



نقد النصوص في شرح الفصوص، تأليف عبد الرحمن بن أحمد بن

محمد الجاسي، نور الدين (٨١٧-٨٩٨ هـ). كتبت في

القرن الثالث عشر الهجري تقديرا .

٩٨٨ هـ نسخة حسنة، خطها ممتاز ١٩٩ ص ٢٧٥ x ١٧٥ سم

الاعلام ٤ : ٦٧، مجمع المطبوعات ٦٧١

١- الفلسفة لاسلامية في العصور الوسطى

أ- الجاسي، عبد الرحمن بن أحمد - ٨٩٨ هـ بد تاريخ

النسخ .

نقد النصوص في شرح نقش الفصوص
تأليف

عبدالرحمن جامي (١١٧ - ١٢٩١ هـ)

عبد بديع عبد السلام دار السلام بغداد

ق ٣٤٣ / ٣
١٢٩٨ / ٧ / ٤٤

نقد الفصوص

نقد الفصوص في شرح نقد الفصوص



الفصوص شرح نقد الفصوص

مكتبة جامعة اليرموك - قسم المخطوطات	
اسم الكتاب	الفصوص شرح نقد الفصوص
اسم المؤلف	عبد بديع عبد السلام
تاريخ	١٩٨٨
رقم التسجيل	١٨٩

٢٠٠٥

این کتاب مشتمل بر هفتاد و شش فصل است که در آنجا شرح شده است
 جایی قدس است که سالی بر آنجا آمده علی ما تخلص فی الدین علی ابن عربی
 در کلمات



ربیت

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله الذي جعل صفائح قلوب ذوى الحمة قابلة للفتن
 هر چه در ظاهر و باطن است که در آنجا مذکور است و در هر یک از اینها
 فصوح الحکیم و الصلوة علی المظفر الامیر الاسلام الاعظم
 در هر دو بر منظم اند که برای اسم اعظم است
 محمد و آله الهادیین الی الطریق
 سپاس بسیار از حضرت
 خداوندی تعالی و تقدس که در هیچ غراب وجود عامه و محدود است و در
 هر ستا بنده لغات حمد و ثنای خود را در دریا بساخته و در اجمال و کمال
 خود نماید **بسم** هر چه در چشم جهان پلست تو کرمت عکس قد احسان
 که بر آن احسان حقش شناس در وجود آید سپاس
 در حقیقت آن سپاس بود نام لباس او بود همچنین مشکر تو ظن
 مشکر اوست لیکن اینجا بویست باشد عین مغز چشم

ازره و صفت هر که در حق چشم عرفان اندکی اصل و فرع حسیل منی کنی
 در دو ما محدود است و او را بنامی مطلق گفتند **هَدْيَانَا اَمْرٌ بَيْنَ الْمَلَكِ**
و الطَّيْنِ و دانای محقق فعلت علم الهی و لاین و الاخرین عارف خیر حق
 کوئی و البی تا قد بعبر ازنا الاستبصار **بسم** اهل من خسار باغ بلاغ شاهانه
 نشیمن ما زان **بسم** چشم هر شش جوین **بسم** روشناسی ز کمال بی نظیر
 چون بنظر ره جهان برد **بسم** هر بدو نیک را که دیدن ساخت کاسیج نیک
 خصایص قدم است آنچه در آن نقایص عدم است **بسم** کف النیر کله **بسم** نیک
لَا يَكُنُ الشِّرْكَاءُ لَآ يَبْعُدُ إِلَيْكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
أَحْوَالُهُ **بسم** این کلمه چند است از خصوص ارباب مخصوص که در شرح معانی
 الفصوص که شیخ کامل مکی قدوه الفاعلین بوحده الوجود اسوة الفاعلین بشهرت
 الحق فی کل موجود امام العارفين قطب الموصدين بحی الحق و الملة و الدین محمد بن علی
 العربی قدس الله تعالی سوره و اعلى ذکره از کتاب فصوص الحکم که خاتم مصنفان
 وی است اختصار فرموده است و بر احوال و احوال آن اقتصار نموده که مجتبه
 تصحیح عبارات و توضیح اشارات آن بی مشایبه نگذنی و عارضه تصدیق
 کرده می شود بنیت تبیین داشته شد در فیه قدم آورده می آید چون هر چه
بسم بار از جای اندخته و برشته مناسبت و رابطه ملائمت بر کلام
 دخت از هر گوشه نوشته و از هر جنبه یعنی خوشه بعضی از انفس متبرکه
 شیخ بزرگوار و بعضی از معارف قدسیه متابعان او از مشایخ کبار
 چون شیخ عالم مدقن و معارف کامل محقق دارت علوم سید المرسلین صد



الحق والملة والدين محمد بن اسحق القولي روح الله تعالى روحه وعظم فتوحه وروبه
 و مستفيدان او چون شيخ عارف كامل بويد الدين الجندي كه شرح اول
 فصوص الحكم است و شيخ سعد الدين سعيد الغفاني كه شرح قصيده باينه فارسيه
 است و غير اينان ارباب ذوق و وجدان و اصحاب كشف و عرفان بخصوص
 فصوص الحكم قدس الله تعالى ارواحهم شايد كه خود را دين و سبله توان برضائ
 دولت اين صاحب دولتان بستن بفرموده محبت و معتقدان اينان بپوشتن و چون
 اين شرح من الرابيه مشتمل است بر فصوص كه اعتقاد كرده مينود از ارباب خصوص سني
 بقدر الفصوص شيخي شرح نقش الفصوص بها كرم ارباب دانش و انقي است و اميد
 بالطاق اصحاب مجتهد صادق كه وجود معتقد اي ابن حجاج و تاليف را كه بعجز و تصور
 موزن است و بقتضا صنعت درين صنعت نصف در ميان نه ميند و ز با
 قبح بر سخنان روح پرور كه ادين و عظام اهل يقين كشتايد و از صورت
 جوي و سبوت بكوي احتجاب فرمايند **فصوص** جوداني كه مقصود كونده چيست
 ميسن ابي برادر كونده كيت بنايد دين قدر كه هر شكست كه از دست بي
 قدري آيد بدست كي افند در اعجاز قرآن سني كه اگر خواندش بخرد كودكي و في
 المغنوي اللولي قدس الله سره من افاده **فصوص** چون خدا خواهد كه برده كرس
 مبلش اندر طيفه با كان برود و خدا خواهد كه بر مشد عجب كس كه زند در عجب
 اهل دل نقش نكتنا چون نيغ بولاست تيز نكرند اري نوسبر و ايس كس بر
 پيشن ان الهاس بيه سهر ميكا كه بر بدن نيغ را بنود جيا و الكون پيش از شرع
 در حضور و جوع بشرح موجود ناچار است از نميد مقدمه سابق كه ممد باشد

تكميل الالوه

فهم معاني لاحق و الله الواسع حقيقه الحق سبحانه و تعالي البست عند
 الوجود الجنت من حبت هو الموجود زبركه موجودات را تخيم غم غلبه سر
 ني نواند بود اول موجودي كه وجود مستفاد از غير بود چون ممكنات موجوده دم
 موجودي كه حقيقت دي مغاير وجود دي باشد معني آن برداري كه الفكاك وجود
 از دي محال باشد و اگر چه بنا بر تفاير ميان ذات وجود تصور الفكاك ممكن
 چون واجب الوجود بر ضد سبب ممكن سبب موجودي كه وجود او عين ذات او
 باشد يعني ذات خود موجود بوده با مرئي مغاير ذات ولا شك چنين موجود است
 ضروريه است احتمال تصور الفكاك الشهي عن نفسه فصلا عن الفكاك
 براي ضرورت محال بودن تصور الفكاك شهي معني محال بودن الفكاك شهي زياده است
وَإِنْ أَمَرْتِ زِيَادَةَ تَوْضِيحٍ لِمَا صَدَّرْنَاكَ مِنْ الْمَرَاتِبِ الثَّلَاثِ فِي
 و اگر اراده كني زياده توضيح را براي آنچه صادر كردم از ارباب است كانه
الْوُجُودِ تَبَرُّقًا سَوَّحَ الْحَالِ فِيمَا نُورِدُهُ فِي هَذَا الْمُنَالِ وَهُوَ
 موجودت پس طلب كند وضوح حال را در آنچه كوي آريم از ادين مثال و آن
مَرَاتِبِ الْمُضَيِّ فِي كَوْنِهِ مُضَيًّا ثَلَاثًا أَيْ الْأَقْلَ الْمُضَيِّ بِالْغَيْبِ
 مراتب معني در بودن او معني سه لايه اول معني غير
الَّذِي اسْتَفَادَ ضَوْءَهُ مِنْ غَيْرِهِ كَوْنِهِ الْأَمْرُ الَّذِي اسْتَفَادَ
 آنكه استفاد كرده ضوود از غير خود مانند لوي زمين كه روشن شد
بِمَقَابِلَةِ الشَّمْسِ فَيَسْتَفَادُ ضَوْءَهُ بِغَيْرِ شَيْءٍ وَثَلَاثٌ
 بمقابله آفتاب پس در انجا معني است وضوئيكه مغاير ضرورت و غير ثالث

براي ضرورت محال بودن تصور الفكاك شهي معني محال بودن الفكاك شهي زياده است

وجوده سبحانه عین ماهیت و ان لبست له حقیقه و مرآه
 وجود است بجان عین ماهیت او و اگر نسبت مراد از حقیقی در او وجود
 الوجود فهو انه لو كان له وجود و ماهیه لكان مبدأ
 وجود پس بر آن اگر چه نسبت بر او وجود ماهیت برود هر چه نسبت بر او
 الکل اثبتین و کل اثبتین محتاج الی واحد هو مبدأ الوجودین
 کل دو در یک دو محتاج است به یکی و اصل بر آن مبادا دو باشد
 و المحتاج الی مبدأه لا یسکن مبدأه الکل فان قبل الما
 و محتاج به یکی مبادا نمی شود مبادا کل سلبی گفته شود
 موصوفه و الوجود وصفه و الموصوف متقدمه علی الصفه
 موصوفات در وجود صفه و موصوف مقدم باشد بر صفه
 القائم به فالبناء اول الازل و واحد وهو الماهیه قبل الما
 قائم است بر آن موصوف پس مبادا اول واحد است همان واحد است بر گفته شده
 علی تقدیر بقوله معاملة الوجود لا تكون موجوده فاذن یكون
 بر تقدیر مقدم بودن او بر وجود نخواهد شد وجود پس درین حکام خواهد
 مبدأ الوجودات غیر موجود و هذا الخال و این مقدمه که
 اتحاد وجود واجب است بجان با حقیقتش بیان حکما مقدمین که اصحاب
 و موصوفه موصوفین که از باب گفته شده اند متقدم علیها اما پیشین گفتند
 نسبت به حقیقتی است و معین است معینی که عین ذات اول است علی طریقه الوجود
 موصوفه نه کلی است و نه جزئی و نه خاص و نه عام بلکه مطلق است از هر قوه و ماهیه که باشد

باید که در این باب در اولی و ثانوی
 در حقیقتی است و معین است معینی که عین ذات اول است
 علی طریقه الوجود موصوفه نه کلی است و نه جزئی و نه خاص و نه عام بلکه مطلق است

اطلاق

اطلاق نیز فان فید بالاطلاق بشرطه انه ان یعقل معنی انه
 پس اگر مقید گردد بطلاق شرط کرده خواهد بود که اگر عقل خود را می گویند
 و وصف سلبی لا معنی انه اطلاق و ضد التقید بل هو اطلاق
 اطلاق و معنی سلبی نه می گویند آن اطلاق که فقیه گفته اند و فقیهات بلکه اطلاق حق اطلاق است
 عین الوحده و الکثرة و العلومیستین و عن المحصر انصاب
 از وحدت و کثرت معلوم و لا حصر در
 الاطلاق و التقید و فی الجمع بین ذلك و التفریق عنه فیصح
 اطلاق و تقید و در جمع در میان آن و تفریق از آن صحیح
 فی حقیقه کل ذلك حاله تفرقه عن الجميع و این را چه الی کشف
 در حق او تعالی همه آن در حال باکی او تعالی از تمامی
 صریح و ذوق صحیح میکند و این طور است در ای طریقه عقلی قوه عقیده با در
 آن و این نیست نه آنکه سانی طریقه عقل است زیرا که مقدمات عقیده نه اثبات آن
 مستوان کرده و نفی آن و الله تعالی اعلم وهو الوجود الظاهر من کل
 دان یعنی وجود ظاهر است از هر
 نتیجه حقیقه و اثبتة حتی قبل انه بدیهی و اخفی من جميع
 چیزی از روی اثبتین و تحقیق با کلام کنند که بر سبب وجود بدیهی است و اخفی است از حقیقت
 الاشیاء حقیقه و لبس عبارة عن الکون و المصروف الحقیق
 است از روی حقیقت مثبت و وجود عبارت از کون و حصول و تحقق
 اذا نزل بها العالی المصدرة لایق لا یقها مفهومات عقلیه
 زیرا که در سبب کجایی مصدر موصوفه عقیده

اعتبارية لا تحقق لها الا في الذهن بس چون لفظ وجود بر در
اعتباره از جهت تحقق و ثبوت آن ظهور را مکرر در حق

غالی اطلاق کند بدان موجودی خواهد که بذات خود موجود است نه با
زاید و وجود همیشگی علم و عیناً با دست چون نور که بنفس خود روشن است
نه بر روشنی دیگر و روشنی همه چیز است محال است تفصیل ذلک

هستی خدای غالی بیدار از همه مستیهاست زیرا که او بخود بیدار است و بیدار
سایر مستیهاست **الله نور السموات و الارض** همه شایسته
هستی و بعضی است و مبداء ادراک همه شایسته است هم از جانب مبدء

و هم از جانب مدرك و هر چه ادراک کننده ادل هستی مدرك شود اگر چه از
ادراک ابن ادراک غافل بکشی از غایت ظهور تحقق مانند راهی همه عالم نور از
بیدار گجا در کداز عالم بر بیدار زهی نادان که او خورشید بابان نور شمع

عبود بر سیبان ادراک مبصری واسطه نوری دیگر چون شعاع صورت
نه مند با لکه شعاع از غایت ظهور در آن حالت غیر مرئی نماید تا طایفه انکار
میکند نوریکه واسطه ادراک شعاع بود بر آن قیاس باید کرد نور علی نور ۲۰

پهلوی **الله بنور** که مبین است که ذات حق در حق جوهره مطلق
غالی و قدس مدرك و معلوم دشوهر و معلوم همکس خواند بود **كما**
اخبث هو عن نفسه بقوله ولا يحيطون به علما غیب هر چه حق

سجانه اشاره است باطلان او بجهان با اعتبار لا تعیش یعنی حضرت ذات
بی قیود با اعتبار ماعد عدم اعتبار ماعد او این حضرت را غیب و باطن کل باطن

و هر چه مطلقه نیز گویند و حق سبحان از حیث اطلاق مذکور لایق است **ان يحكم**
درست بنموده مگر حکم کرده

عليه يحكم او يعرف بوصف او يضاف اليه نسبة ما من وحده
بر روی حکم یا تعریف کرده خود بر وصفی یا اضاف کرده خود بر روی نسبتی لاد وحدت
او وجوب وجود او مبداءه واقصاءه ايجاد او ضد سر اثار او

با وجوب وجود یا مبداءه و انقضاء ايجاد با صدور از
او تعلق علمه منه بنفسه او يعبره زیرا که این علم مقتضی تعین و تقیید
بنقش علم از وی نفسی یا غیر وی

و شک نیست در آن تعلق هر نفسی بسوی است بلا تعین و او باعتبار
مجمول مطلق است چه بیچ شایسته که حواس بس بعد تجلیات او کم را بر این
ابن حضرت و مقیم راه گذر بر بسته است و طایران عقول را فیهام لاد در نظر

برای او درون درک الهام مال در بشکسته **ف** و بجهان در گنجینه و جلال خود
ز جهت بود مراتب طلب هیچ سرایش آنها که در معرفت بیکانه اند و در پی
نشانی نشانی از بی نشانی ذات چنین نشانی باز و **الله رباعی**

ای الکه بجز نوبت در هر دو جهان برتر از خیالی و مبراز کمان هر چند که
عین هر نشانی لکن است نشانی که تراست نشانی

العبودية الذائبة مطلقه بالاطلاق الحقیقی و حق مقتضی
بروتی ذاتی است باطلان حقیقی و آن بر وجه مقتضی
حقیقیه ان لا يعلم ولا يحاط و حقیقه العلم الاحاطة
حقیقت خود الکه دانسته نشود و احاطه کرده نشود و حقیقه علم احاطه است

بالمعلوم وكشفه على سبيل التميز عن غيره حقيقة العلم
 معلوم وكشف معلوم بر سبيل تميزه عن غيره ليس حقيقة علم
 لا يتعلق بها إذ حقيقة الذات تقتضي أن لا تعلم والشيئي
 تعلق كنهه في نوديه انما حقيقة ذات انقضائي فانه لو لم ينفذ
 اذا انقضى امره بالذات فانه لا يزال عليه مادامت ذاته في
 انما كنهه انقضاه العري والذات ليس بغيره كنهه انما كنهه انما كنهه انما كنهه
 في قوله حقيقة ان يجبط بما يقتضي عدم الاحاطة به لذاته
 دروزه حقيقة علم انما كنهه انما كنهه انما كنهه انما كنهه انما كنهه
 لان العلم سواء اضيف الى الحق او الخلق لا يخرج عن الاحاطة
 زيرا كنهه انما كنهه علم بر ارباب كنهه انما كنهه انما كنهه انما كنهه
 عن حقيقته اذ الحقايق لا تتبدل وللعلم على كل حال
 از حقیقت او زيرا که حقایق مبدل نمی شود و علم بر هر حال
 نسبت من نسب الذات متميزه عن غيرها فلا يجبط
 به نسبت است از نسبتها ذات که متمیز است از غیر خود پس احاطه ممکنه
 بالذات التميز الحاطة واللازم قلب الحقايق وخرجه
 بذاته که غیر احاطه است وکن لازم که قلب حقایق وخرجه
 الذوات عن مفضيتها لها الذاتية وذلك بين البطلان
 ذوات از مفضياتها ذواتها خود وآن ظاهر البطلان است
 فان قيل العلم الذي ابي عين الذات فلا من هذا الوجه
 پس اگر گفته شود که علم ذاتی عين ذات است پس می شود از این وجه

غيرها فلا يمتنع على العلم الذي الاحاطة بالذات فلنا
 في ذات ليس منع من خود بر علم ذاتي احاطه کردن بذات کونیم
 فعلى هذا لا يكون الاحاطة للنسبة العلمية من حيث هي
 پس بر تقدیر بی باشد احاطه نسبته حکمته را از حقیقت او
 كذلك بل يكون الاحاطة للذات ومراد بانفصاح
 یعنی مانند آن علم ذاتی محض احاطه نخواهد کرد بلکه نسبت احاطه ذات و مراد ما تصور
 النسبة العلمية في حقيقتها من كونها نسبة من الشب
 نسبت علمیه است در حقیقت خود از بودن او نسبتی از نسبتها
 الالهية عن الاحاطة بلنسبة الذات المطلقة تعالت وتقدست
 الهیه از احاطه کردن کمنه ذات مطلقه در آن بلکه برزیت و تقدس
 فعلى كل تقدير الاحاطة بالذات المطلقة محال فلا تعلم
 پس بر هر تقدیر احاطه بذات مطلقه محال باشد پس هر
 أصلاً هكذا قال الشيخ مؤيد الدين الجندبي في شرحه
 ذات مطلقه اصلاً محتمس گفته است شرح مؤید الدین الجندی در شرح
 لفصوص الحكم وفي كتاب الفلوك الله تعلق علم الحق
 و در کتاب فلک است که بر سبب تعلق علم حق
 بذاته على حقيقته فانه الحق يعنى في عظمة تعقله نفسه
 بذات خود برود کونه است زیرا که پس بر سبب تعلق است یعنی در عظمه تعقل او
 ولهذا النوع الاطلاق بالنسبة الى تعين كل شيء في
 و در این تعین را اطلاق باشد نسبته تعین هر شیئی هر شیئی

عِلْمُ كُلِّ عَالِمٍ بِالنَّبِيَّةِ إِلَى تَعَيُّنِ الْحَقِّ فِي تَعْقُلِ كُلِّ مُتَعَقِّلٍ تَعَلُّقُ
 عِلْمِهِ بِعَالَمٍ بِلَهُ وَنَسَبِهِ نَسَبِ عِلْمِهِ بِتَعْقُلِهِ بِسَلْفِ وَتَعْقُلِهِ بِسَلْفِ
 عِلْمُهُ لِعَالِي أَيْضًا بِدَاتِهِ عَلَى خِي الحَرِّ وَهُوَ مَعْرِفَتُهُ بِدَاتِهِ
 عِلْمُهُ لِعَالِي نَسَبِ دَاتِ خُودِ بِرِدِكُوهُ وَأَنْ مَوْجُوتِ أَوْتِ دَاتِ او
 مِنْ حَيْثُ إِطْلَاقُ عَدَمِ الْخَصَائِفِ فِي تَعَيُّنِهَا فِي نَفْسِهَا
 اِرْتِجَابِ اِطْلَاقِ او عَدَمِ اِخْتِصَارِ او دَرْتِجَابِ او دَرْتِجَابِ او
 وَهَذِهِ الْمَعْرِفَةُ بِمَعْرِفَةِ كَلِمَةٍ جَلِيلَةٍ وَقَالَ بَعْضُ
 دِينِ مَوْجُوتِ اَنْ مَوْجُوتِ كَلِمَةٍ جَلِيلَةٍ بِكَيْفِ مَعْرِفَتِهِ بِرِدِكُوهُ
 ذَهَبَ مِنَ الْحَقِيقِينَ إِلَى اَنْ حَقِيقَةُ الْحَقِّ مَجْمُوعَةٌ فَاَتَمَّا تَعَيُّنِ
 رَفْتِهِ اِرْتِجَابِ لِسُوءِ اَلِكَلِمَةِ حَقِيقَةُ حَقِّ اِبْجُولِ اَنْ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ
 بِذَلِكَ اَنَّ الْحَقَّ مِنْ حَيْثُ اِطْلَاقِ الْمَشَاهِرِ اِلَيْهِ لَا يَتَعَيَّنِ
 كَوْنِ اِدْرَادِ اِدْرَادِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ
 فِي تَعْقُلِ كُلِّ عَالِمٍ فِي مَعْرِفَتِهِ وَلَا يَتَضَبُّ بِعَدَمِ اِسْمِ اِسْمِ
 دَرْتِجَابِ تَعْقُلِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ
 مِفْتَاحِ الْعَيْبِ اَنَّ الْحَقْلَ بِهَذِهِ الدَّاتِ عِبَارَةٌ عَنْ عَدَمِ
 مِفْتَاحِ الْعَيْبِ كَمَا يَسْبِقُ جَمَلِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ
 مَعْرِفَتِهَا مَجْرُودَةٌ عَنْ الْمَظَاهِرِ الْمَرَاتِبِ وَالنَّعِيَاتِ
 مَعْرِفَتِ او دَرْتِجَابِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ
 بِاِسْتِحْالَةِ ذَلِكَ فَانَّهُ مِنْ هَذِهِ الْحَقِيقَةِ لَا نَسَبَ بَيْنَ اللَّهِ
 اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ

اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ

سِحَانَهُ وَبَيْنَ شَيْءٍ اَصْلًا وَابْتِغَاءً وَبِتَعَدُّ مَعْرِفَتِهِ هَذِهِ الدَّاتِ
 سِحَانَهُ دَرْتِجَابِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ
 اَيْضًا مِنْ حَيْثُ عَدَمُ الْعِلْمِ بِمَا انْفُوتَ عَلَيْهِ مِنَ الْأُمُورِ الْكَاوِلَةِ
 نَسَبِ اِرْتِجَابِ عَدَمِ عِلْمِ بِكَيْفِ مَعْرِفَتِهِ بِدَاتِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ
 فِي كَيْفِهَا اَلَّذِي لَا يُمْكِنُ تَعَيُّنُهَا وَظُهُورُهَا دَعْوَةً بِلِ
 دَرْتِجَابِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ
 وَبَلَاكَ اَنَّ الْحَقَّ سِحَانَهُ مِنْ حَيْثُ حَقِيقَةُ
 تَعَيُّنِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ
 فِي حِجَابِ عِزَّتِهِ لَا يَسْبِقُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَا سِوَاكَ اَلْكَلِمَةِ اِسْمِ اِسْمِ
 دَرْتِجَابِ عِزَّتِهِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ
 مِنْ هَذِهِ اَلْوَجْهِ وَالنَّشُورُ إِلَى طَلَبِهِ اَضْعَافُ الْوَقْتِ وَطَلَبًا إِلَى مَا
 اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ
 لَا يُمْكِنُ تَحْقِيقُهُ وَلَا اَلظُّفْرُ اِلَى اَلْوَجْهِ جَمَلِي وَهُوَ اَنْ وَرَاءَهُ
 مَكْنُوتِ مَكْنُوتِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ
 مَا تَعَيَّنَ اَمْرٌ بِهِ ظَهَرَ كُلُّ مُتَعَيِّنٍ لِذَلِكَ قَالَ سِحَانَهُ اِسْمِ اِسْمِ
 اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ
 الْحَقَّةِ وَالْاَنْشَادِ وَجَدَّ اَنَّ اَللَّهَ نَفْسَهُ وَاللَّهَ اِسْمِ اِسْمِ
 رَحْمَةُ دَرْتِجَابِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ
 بِالْعِبَادِ قَوْلُهُ اِنَّ اَخْتَارَ رَحْمَتَهُ وَحَدَّثَهُ عَنْ السَّيِّئِ
 اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ

عَيْبِ
 نَسَبِ

والوجه الثاني لما تفرقت صفة الظهور والاشياء المتناهية الاشياء
 ووجه دوم لئلا يتصور ظهور الاشياء في الازمان استنبط
 مع تحقيقها ان مرتين هان وتقبل في العدم الا ان لا يكون طوعا مرها
 باوجود محقق في غير اثنان ولا يثبت ان در علم اولى و ظهور اثنان
 للعالم بها لا لنفسها وانما لها كما هو الامر في الصور
 في عالم ارباب ان تازنها وانما لها جنب كذا جهن ارباب در صور حجاب
 الثانية في اذها نسا وهذا المحل والمظهر هو التعريف الثاني
 ثابته در اعمري ما و ابن محلي ومظهر اعمون في غير ثاني يسته
 وعالم المعاني في المرتبة الثانية وبمعناها اسم الغيب لا ذكرا
 وعالم الثاني ومرتبة ثابته است وعالم است ان هر دو نام غيب ارباب
 واما يكون محلي ومظهر يظهر فيه ما يظهر للاشياء
 واما ايجكده مش محلي ومظهر كظاهر في نمودان ايجكده ظاهر في نمود
 الذنوبية ايضا علما ووجدنا انها ثلثة انفسا فانه امانا
 كونه را هم از دي علم ووجدان پس اوله قسم است پس بدستك اوله
 ان يكون مظهر ومحلي يظهر فيه ما يظهر للاشياء
 باستند مظهر ومحلي كمنو دروان ايجكده ظاهر منو در شيار
 الكونية الموجودة البسيطة في اذها فذلك يسمى مرتبة
 كونه موجوده بسطه در ذوات خود پس ان قسم سمي بر مرتبه
 الاخر واج ان مظهر ومحلي يظهر فيه ما يظهر للاشياء
 ان اوله است با لکه بسطه ومحلي كظاهر منو درو ايجكده ظاهر منو در شيار

الموجودة المركبة فنذلك الاشياء الموجودة المركبة امانا ان
 بوجوده كونه را پس ان اشياء موجوده مركبة بالكلية
 تكون لطيفة بحيث لا يقبل التفرقة والتبعض والخرق
 مستند لطيفة كجيني كقول بنهائنه سبزي وتبعض وخرق
 والا لتيام فحلاها وحل ظهورها وحل الظهور لها يسمى
 والنيام را پس محلي اثنان ومحلي ظهور اثنان ومحلي ظهور كونه را في سبزي
 من تبة المبالاة امانا ان تكون الموجودات المركبة كليفة
 مرتبة الثالث است واما لکه باستند موجودات مركبة كجيني
 بالنسبة الى تلك اللطيفة او على الحقيقة بحيث يقبل التفرقة
 به است كونه لو هو شيار اشياء لطيفة با بوي حقيقه كجيني كقول سبزي
 والتبعض والخرق والا لتيام فحلاها وحل صفة ظهور
 وتبعض وخرق والنيام را پس محلي اثنان ومحلي صفة ظهور
 ما يظهر لها فيه يسمى من تبة الجس وعالم الشهادة وعالم
 ايجكده ظاهر في نمود در امان در سمي بكره ومرتبه حسن وعالم الشهادة وعالم
 الاحصاء والا لتيام الانسان العجبي الكامل جامع للجميع وقد
 جسم وان حقيقه كامل جامع است مرتبه جميع را و ثابته
 اخصرت انفسا للار ايب الكلية يعون الله تعالى مراتبه
 منحصره في ان مراتب كلية يكون حق تعالى مراتب
 مستثنى است غيب اهل و تعين اول مرتبه ثابته غيب ثاني است كونه

بعین ثانی درین مرتبه را جنب ثانی نامیدند بواسطه غیبت کشیا کونیه در وی است
 خود و از مثل خود زیاده که منعی است صفت ظهور از اعیان ثابت با وجود تحقق و ثبوت
 ایشان درین مرتبه چه اعیان در حضرت علم اند مرتبه ثانی مرتبه اول در مرتبه
 مرتبه ظهور حقایق کونیه مجرده بسبب است بر نفس خود را در مثل خود را چنانکه در اول
 درین مرتبه مدراک اعیان خود اند و متمیز حقایق خود مرتبه رابع مرتبه عالم مثال است و این
 وجود است مر کشیا کونیه لطیفه را که قابل تجزیه و تمییز و تخریق و الالسی است
 مرتبه فاضله مرتبه عالم اجسام است و این مرتبه بوجود کشیا کونیه مرتبه کثیفه است که قابل
 تجزیه و تمییز اند و این مرتبه را نام کرده اند مرتبه الحسن و عالم الشهاده و مرتبه
 مرتبه جامع است مر جمع مراتب را و آن حقیقه است کامل است زیرا که او جامع جمیع مراتب
 است بجز بر زینتی که دارد و گاه باشد که تعین اول و ثانی را لا شتر اکیها
 فی غیبه کل شجر کونی فیها عن نفسه و مثله من کونه
 در غیبه استثنای کونی در آن هر دو نفس از نفس نبی و مثل نبی مرتبه
 واحد اعتبار کنند و مراتب کلیه را منحصر در پنج مرتبه دانند و آن را حضرت
 شکر کند اول حضرت را مرتبه غیب و معانی خوانند و آن حضرت ذات است با تجلی
 و تعین اول و ثانی و ما اشتمل علیه من الشیون و اعتبارات
 و مشتمل اند بر دین بران از شیون و اعتبارات
 اول و ثانی و ثالث و رابع و خامس و در مقام اول
 اوست مرتبه شهادت و حسن خوانند و آن حضرت عرش رحمانی است با عالم خاک
 و آنچه درین میان است از صور اجناس و انواع در آنشخص عالم وسیع و آن تلو مرتبه

در مرتبه اول و ثانی و ثالث و رابع و خامس و در مقام اول اوست مرتبه شهادت و حسن خوانند و آن حضرت عرش رحمانی است با عالم خاک و آنچه درین میان است از صور اجناس و انواع در آنشخص عالم وسیع و آن تلو مرتبه

غیبت فنزله مرتبه اول را که بگوید چهارم را که تو عالم هست متصاعدا عالم مثال است
 زاید و خیال نفس خوانند و بگویم که جامع این سخن فیصله حقیقت عالم است و اجمالا هر نفسی بی
 قال بعضهم التبعین ان العارضة للوجود ان كانت فی مرتبه
 گفتند بعضی علم که تفتیق ظاهره موجود را اگر باشد در مرتبه که
 لا یفید نسبة الوجود لیهما بان لا یفید التعدد الوجودی بل
 فایده نمیدهد چه نسبت وجود بیومی آنها اگر نمیدهد فایده آن نسبت وجودی را بیکه
 التعدد العقلي فقط یعمی ذلك التبعین نسبت النبوت و تلك
 فایده میدهد و بعضی را فقط نام کرده میزنند و آن تعین بر نسبت النبوت و آن
 المرتبه حضرت العالی و لا سماء و الحقایق و هی المسقات بعالم
 مرتبه حضرت معالی و اسما و حقایق است و اوست مسمی بعالم
 الجبروت عند الاسماء الغریبی بحمده الله و انه كانت فی مرتبه
 جبروت از دو یک نام غالی رحمه الله و اگر باشد در مرتبه
 یفید التعدد الوجودی الاضافی سمي بتبینه الوجود فان
 که فایده میدهد تعدد وجودی اضافی را سمی میگردد نسبت وجود پس
 که تسلیح الی حدی بل رکها العنیه الحما بینه من الخصال
 نرسد بیومی چنانکه مدراک آنها کند فو جسمانی از خیال
 و الحس قبل انما یدرکها العقل با فایدهها کانت فی السبع
 و حسن بیکه جز این نیست که ادراک میکند آنها را عقل با فایدهها مثل فو نهفت گانه
 الحما بینه المودعه فی البدن سمي تلك المرتبه حضرت
 جسمانی که در وقت آنها و در آن در بدن مسمی میگردد آن مرتبه بحضرت

باعتبارها بقابلية مذكورة وان من اول مراتب الجمع والوجود واحدة جامعة واهدية
 جمع مقام وحقيقة الخلق من غير مكويد والذات الوحدانية اعتبارا من اوليات
 در ايمان آه وحدة واعتبار اولى من
 احد لها سقوط الاعتبارات عنها بالكلية وسمي الذات
 لكي اذ ان سقوط الاعتبارات بت اذ ان بالكلية وسمي ذات
 بهذا الاعتبار احد او متعلقة بطور الذات واطلا بها
 بغير اعتبار بل بغير متعلق او بطون ذات بت واطلاق ذات
 والذات على هذا يصح ان نسبة الاسم الاحد الى
 وكرهية ان يكون بين ما بالذات نسبة بمعنى احد
 السلب الحق من نسبة الى النبوت والاحجاب والاعتبار
 سلب الحق من نسبة النبوت والاحجاب والاعتبار
 الثاني نبوت الاعتبارات الغير المتناهية لها اندراجها
 في غير نبوت الاعتبارات انما اعتبارها است بر ايمان ذات
 فيها في اول مرتبة الذات كالتصفيية والنسبية والعبودية
 در اول ذات واطلاق مرتبة ذات مانند تصفية وتلخيص ربيعية
 المناسبة المنهجة في الواحد العددي الذي ينشئ
 كقائما مندرجه من درودت عددي كمنشئ
 منه الاعداد والذات بهذا الاعتبار سمي واحدا ايما
 اذ ان اعداد وذات بلين الخبار مستوى الواحد باسم

بالتالي

شؤونها لا يتبدل وتتعلق هذا الاعتبار بطهر الذات وتوحيدها
 بغيره في نسبي وخلق ابن اعتبار ظهور ذات وجود او
 والذات بها كالمعاني بين هذين الاعتبارين ولا بين
 واهدية او ذمت مغايرة وبيان ابن هودا وتمسك ان
 اعتبار اعتبار في اول مرتبة الذات لان المعاني من الحكم
 اعتبار واعتبار در اول مرتبة ذات ذراكم من غير اعتبار احكام
 الاخرى ولا كثر في ثمة الاحدية والواحد ثمة
 كرات بحدوث كرات در ايمان احيت وواحد
 ذاتنا من الذات الواحدة اما احد بتفاهم انقطاع الكثرة
 برود ذاتي انه مرزات واحدا مللاد ذات مقام انقطاع كبريت
 النسبية والوجودية وان استعلاها في احدية الذات انما
 نسبة ووجودية وواحدتها واحدت ذات بت وواحد
 واحد منهما وان اشقت عنها الكثرة والوجودية فالكثرة
 واهدية ذات الوجود بت اذ كثر او وجود الاهدية
 الذاتية المتعلقة بالتحقق بها اذ الواحد من حيث كونه
 نسبة من خلق التحقيق بت در ذراكم انما جنت بوجه
 مبدأ امر العدد نصف الاثنين وثلاث الثلثة صالح الاعداد
 سبعة اعداد نصف اثنين بت اولئك ثلاث درج اربعة
 وجن من ابي عمير فرض هذين والنسبة ذاتية التحقيق
 وجرمت لاهد عدد مفروض واحد نسبتها ذات التحقيق

لِلْوَاحِدِ وَلَكِنْ يَخْتَلِفُ هَذَا مِنْ رُطْبٍ يَتَعَدَّدُ الْوَاحِدُ بِذَلِكَ فِي
 مَرَادِهِ وَلَكِنْ يَخْتَلِفُ هَذَا مِنْ رُطْبٍ يَتَعَدَّدُ الْوَاحِدُ بِذَلِكَ فِي
 تَقَابُلِ مَرَاتِبِ الْعَدَدِ وَجُودِهَا وَعِلْمًا فَا فَعْمٌ تَقَدُّمٌ
 تَفْصِيلٌ مَرَاتِبِ عَدَدِ الْأَرْوَاقِ وَجُودِهَا وَعِلْمًا بِسُئَالِهَا فَيُقِيمُ نَفْسَهُ
 مَقَامَ الْوَاحِدِ بِقَوْلِهِ عَلَى مَقَامِ الْوَاحِدِ وَالْحَضْرَاتِ الْأَسْمَاءِ
 مَقَامِ الْعَدَدِ رَأً بِمَقَامِ وَاحِدِيَّتِهَا وَحَضْرَاتِ الْأَسْمَاءِ
 الْإِنْسَاءِ اللَّهُ تَعَالَى **الذَّاتُ الْإِلَهِيَّةُ حَقِيقَةٌ وَاحِدَةٌ**
 إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى ذَاتُ الْإِلَهِيَّةِ حَقِيقَةٌ وَاحِدَةٌ
 أَحَدِيَّةٌ جَمْعِيَّةٌ لِكُلِّ الْمَعَانِي وَالرَّبِّ بِالذَّاتِ فِيهِ لَيْسَتْ رَأْيُهُ
 أَحَدِيَّةٌ جَمْعِيَّةٌ مَرْجِعُ الْمَعَانِي وَالرَّبِّ بِالذَّاتِ لَيْسَتْ رَأْيُهُ
 عَلَيْهِ أَنْ تَعْقِلَ كَذَلِكَ بَلْ لَيْسَ ذَلِكَ إِلَّا فِي التَّعْقُلِ وَالذَّاتُ
 بِرِذَاتِ الْإِلَهِيِّ وَكَرْمِ التَّعْقُلِ بِرِذَاتِ الْإِلَهِيِّ لَيْسَتْ رَأْيُهُ
 الذَّاتُ الْمَطْلُوبَةُ أَيْضًا بِتَعْقُلِهَا مَطْلُوبَةٌ عَنْهَا لَيْسَتْ فِي الْوُجُودِ
 ذَاتُ الْمَطْلُوبَةِ تَزِيدُ نَفْسَ الْمُرِيدِ بِالْمَطْلُوبِ الْأَرْوَاقِ وَجُودِهَا
 جَمْعٌ دُونَ هَذِهِ التَّسْبِيحِ وَالرَّبِّ عَلَيْهِ وَاللَّهُ الْعَقْلُ
 بِجُودِ الْإِلَهِيِّ وَأَنْ لَيْسَ زَائِدًا بِرَأْيِ ذَاتِ الْإِلَهِيِّ وَكَيْفَ تَعْقِلُ
 بِتَنْزَعِ الْمَعَانِي الْجَمْعِيَّةِ الْوَاحِدِيَّةِ بِتَعْقُلِهَا كَيْفَ وَالْحَدِيثُ عَلَى
 التَّزَاوُلِ مَبْنِيَّةٌ حَقِيقَةٌ بِجَمْعِهَا رَأْيُهَا بِتَعْقُلِهَا مَرَادُهَا عَلَى
 حِدِّهَا وَحُكْمُهَا عَلَيْهَا بِأَنَّهَا زَائِدَةٌ عَلَى الذَّاتِ فِي التَّعْقُلِ
 وَحُكْمُهَا مَبْنِيَّةٌ بِرَأْيِهَا بِأَنَّهَا زَائِدَةٌ بِرِذَاتِ الْإِلَهِيِّ

وَتَعْقُلًا بِجَمْعٍ أَحَدِيَّةٍ بِمَعْنَى اسْتِهْلَاكِ الْكَلِمَةِ الْوُجُودِيَّةِ
 وَتَعْقُلًا مَبْنِيَّةً بِجَمْعِهَا بِمَعْنَى اسْتِهْلَاكِ الْكَلِمَةِ الْوُجُودِيَّةِ
 عَنْهَا وَلَيْسَ لَهَا أَنْ تَحْكُمَ عَلَيْهَا بِأَنَّهَا زَائِدَةٌ عَلَى الذَّاتِ فِي الْوُجُودِ
 إِذَا نَهَتْ وَعَقْلُهَا مَبْنِيَّةٌ بِرَأْيِهَا بِأَنَّهَا زَائِدَةٌ بِرِذَاتِ الْإِلَهِيِّ
 ذَلِكَ كَمَا بَيَّنَّ وَلَا تَقَابُلُ إِلَّا فِي التَّعْقُلِ وَاللَّيْنُ الْعُقُولُ الضَّعِيفَةُ
 بِسَبَبِ بَاهِمِ رُفْقٍ فِي تَغَايُرِ مَرَادِهَا وَعَقْلُهَا بِمَعْنَى الضَّعِيفَةِ
 تَعَالَى فَتَحْفَظُ الْإِنْسَاءُ وَاللَّهُ الْعَزِيزُ وَالْعَزِيمُ وَالْعَزِيمُ
 عَقْلِيَّةً مَبْنِيَّةً بِرَأْيِهَا بِأَنَّهَا زَائِدَةٌ بِرِذَاتِ الْإِلَهِيِّ
 التَّغَايُرُ الْإِنْسَاءُ بِبَعْضِ الْأَكْبَارِ مِنْ حَبْتِ الْبُرْجَانِ الْمَذْكُورِ
 فِي الرِّضْوَانِ الْأَوَّلِ بِبَعْضِ بَرُكَانِ الْإِنْسَاءِ بِرِزْمِ مَبْنِيَّةٍ
 بِحَقِيقَةِ الْحَقَائِقِ الْكَلِمَةِ وَكَيْفَ أَصْلًا لِكُلِّ أَعْيَانٍ وَتَعْبِيرٍ
 بِحَقِيقَةِ الْحَقَائِقِ الْكَلِمَةِ وَكَيْفَ أَصْلًا لِكُلِّ أَعْيَانٍ وَتَعْبِيرٍ
 وَبِأَطْرَافِ كُلِّ حَقِيقَةٍ الْإِلَهِيَّةِ وَكَيْفَ بِتَعْبِيرِهَا وَتَعْبِيرِهَا
 دَاخِلٌ فِي حَقِيقَةِ الْإِلَهِيَّةِ وَكَيْفَ بِتَعْبِيرِهَا وَتَعْبِيرِهَا
 بِرِزْمِهَا مِنْهَا وَهِيَ سَائِرٌ بِكَلِمَةٍ فِيهِ حَبْتٌ يَكُونُ فِي
 بَيْتِهَا إِذَا لَمْ يَكُنْ وَأَنْ يَكُونَ سَائِرًا بِسَبَبِهَا بِمَعْنَى حَبْتِهَا فِي
 الْإِلَهِيَّةِ الْإِلَهِيَّةِ وَفِي الْكَلِمَةِ كَيْفَ وَالْكَلِمَةُ مَطْلُوبَةٌ
 الْإِلَهِيَّةِ الْإِلَهِيَّةِ وَدَرَكُهَا كَيْفَ وَدَرَكُهَا كَيْفَ
 تَقْصِيدُهَا وَسَمَاءُهَا بِبَعْضِ الْبُرْجَانِ الْأَكْبَرِ الْجَامِعِ الْجَمْعِ
 تَقْصِيدُهَا وَدَرَكُهَا كَيْفَ وَدَرَكُهَا كَيْفَ

جامع مرجع

البرازخ و اصلها السامر بنی فمقام کئی عنه الشرح بمقام
 برده خمار و اصل آنها کسارت در آنها و کتابه که در ان شرح بمقام
 ان اذنی فانه با جن مقام قارب قوسین اخی قارب قوسی الوحد
 او ادنی پس بر سبب که در باطن مقام قارب قوسین یعنی نزدیک شدن دو قوس و صف
 و الکثرة ان قوس الفاعلیة و الفاعلیة ان قوس الفاعلیة
 و کثرت با یکو دو قوس فاعله و فاعلیه با یکو دو قوس و جب
 و الامکان و جمعها و جعلها اذین و اجدت متصلة
 و امکان و جمع هر دو قوس محل آن هر دو در دایره واحد متصل است
 لکن مع اثر الخفی من الثقیب و التکثر بینها و باطن
 لکن با اثر خفی از غیر و کثرت میان هر دو قوس
 هذا المقام و هو مقام ان اذنی من قارب قوسین المذکور
 این مقام و آن مقام او ادنی است از قارب قوسین مذکورین
 کم یدع اثر الثقیب و التکثر فی دایرة الجمعیة باین
 نکذانت از غیر و کثرت را در دایره جمعیه میان
 حکم الاحکام و الا اجدتیه اصلا و کئی عنه بعضهم
 حکم احدیه و واحدیه اصلا و کتابه کرد از وی بعضی برک
 بالحقیقة المحکمة الثابتة فی حاق الوسطیة و البرزخیة
 بحقیقت محمدیه ثابتیه در کرد فرود وسطیه و برزخیه
 و العذر لیه حیث لم یغلب علیه حکم اسم او صفیه اصلا
 و دلاله کبیشکه غالب نیاید بر حکم اسم یا صفت اصلا

و بعد ان تنزل بحر تبة تعین اول تنزل است بر مرتبه نینانی
 و بعد آنکه تنزل کرد بر مرتبه از مرتبه نینانی
 و آن مرتبه دوم ذات است که ظاهر میشود سببها بصف غیر علی در دو لهذا
 این مرتبه را نامیده اند لعالم معانی و این نینان بحقیقت صورت نینان اول است
 زیرا که چون کثرت و غیر منقح است از زمین اول بطریق تفصیل و ثابت مراد با نظر
 اجمال پس آنچه ثابت صورت تفصیل داخل تصویر است مر آن حضرت را که جمیع اعتبارات
 در مندرج و مندرج است این حضرت و احدیه است و این مرتبه را حضرت عماد سبب
 خوانند که بجهت آنکه بر رخ او قابل شده است میان و صده و کثرت و بالغ آمد است از
 اضافت تفویض سخن بر وجهی از وجه چنانکه عماد سبب است بر غیر مرتب را که حاصل
 میشود میان ناظر و فرض نفس بالغ ابد البصار و از رویه نور او
 و یعیان فی هذه المرتبة لجمیع التعلیقات الفعلیة الموقرة
 و نینان می شود در این مرتبه جامع جمیع نینان تعین او کثرت
 و هو مرتبة الالهیة لله المرتبة التفصیلیة لئلا المرتبة الجمعیة
 و آن مرتبه از مرتبه است پس در مرتبه تفصیل مر آن مرتبه جمیع
 الالهیة و هو مرتبة الاسماء و حصرا انصاف المرتبة لجمیة
 البیرا و آن مرتبه اسما و حضرت اسما پس در مرتبه جامع
 جمیع التعلیقات الالهیة التي من شأنها التاثر و الافعال
 و جمیع نینان الفاعله را که از شان آنها تا فرجه از قبول کردن و افعال
 و الافعال و التعلیقات و کما انهما و هي المرتبة الالهیة الحقيقية
 و منقسم شدن و دلایم آنهاست و آن مرتبه گویند تعلق است

انما انزلنا العلم على من يشاء من عباده
 الثانی المذکور است و در بیان تمیزی نمودن آسمان از زمین
 تا بقدر امکان است و در بیان تمیزی نمودن آسمان از زمین
 است که با همه جسم معبر نشوند و علم در زمین و قایل و قادر و جواد و غنی
 و اما ایجاد می که مطلوب حقیقی که کمال جسم است بخلاف بروی مرتبت است برین اساس
 بوقوف است چه حیثی موجب حضور است بالینکی ایجاد و حضور مبعثت و تکرار
 کلی در این باب که مطلوب حقیقی بوی باز بسته است و عالم مفصل آن متذکر است
 باستحضار مفردات خفایا منوعه و تابعه و قیاسا و وجودی آسمان مضاف بر حقیقی
 و آنکه از مرتبه مخصوص در مرتبه این است در ظهور فی مرتبه ادراک قایل
 میانفرام ایجاد می است معنی کلمه کن و قادر و مبداء است و موزن بدک القول
 وجود معین و مطلق مخصوص وجودی است بحر حقیقی و غیر مطلق و معین
 که آن موجود در وی ظاهر خواهد شد و مثبت و مبین برزخیت و حکم عدالت

نیز در آن مرتبه که حکم ایجاد می اولاد نبات و بقای او تا نبات بران موقوف است
 خفایا اشباغینات و غیرات وجودش است سجانه در مرتبه
 علم و منشأ آن لغنیات و غیرات خصوصیات شیون و اعتباراتی است که سخن
 است در غیب ذات الوجود بجای بصفة اخرى فی صفة حقیقه مایه
 آن وجود متجلی اولاد نصف دیگر پس باز بنود حقیقی است
 الحقائق الاسماویة و صورته تلك الحقیقة فی علم الحی سبحانه
 خفایا اسمائیه و صورة آن خفیت در علم خفایا
 هی السماء بالماهجة و العین النایبة و ان شئت فقل تلك
 آن سمی است ماهیته و عین نایبه و اگر خواهد که آن
 الحقیقة هی الماهجة فانه ایضا صحیح فالاعیان النایبة
 خفیت همان ماهیته است پس سبب آن نیز در مرتبه پس اعیان نایبه
 هی الصور الاسماویة المتعبئة فی الحضرة العلیة و تلك الصور
 آن صور اسمائیه منجس است در حضرت علیه در آن صور
 قایضة من الذات الالهیة بالفیض الا قدس و النجیة
 فیض باب الذوات الهیة فیض اندرس و تجلی
 الاولیوی اسیطة الحب الذی و طلب معانی الغیب التي
 اول برسطه حب ذاتی و طلب محتاج غیبی که
 لا یعلمها الا هو ظهورها و کمالها فان فیض الالهی
 نمیداند آنرا مگر او ظهور آن مورد کمال است پس سبب فیض الهی

سَوَاهِلَهُ لِيَجْعَلَ هُنَاكَ جَعْلًا إِذْ لَا مَعْنَى فِي بَيْنِ الْمَاهِيَةِ وَنَفْسِهَا
 براهی آن است معلوم شود در اینجا جعل زیرا که گفت مغایرت در میان است پس نسبت
 حَقًّا بِصُورَةٍ تَوْسُطٍ جَعْلًا بَيْنَهُمَا فَيَكُونُ إِحْدَى بَيْنَهُمَا جَعْلًا
 نامشهور باشد واسطه جعل در میان آن هر دو پس یکی از آن دو محمول
 ذَلِكَ الْأُخْرَى وَكَذَا الْأَيْضُ صُورَةٌ تَأْتِي الْمَفَاعِلَ فِي الوجودِ
 آن دیگری و همچنین تصور نمی شود تا نیز فاعل در وجود
 وَيَعْنَى جَعْلَ الوجودِ وَجَعْلًا بَلْ تَأْتِي فِي الْمَاهِيَةِ بِاعْتِبَارِ
 یعنی آنکه اد جعل کرد وجود را وجود بلکه تا نیز از در ماهیت باعتبار
 الوجودِ يَعْنَى أَنَّهُ جَعْلًا لِيَصْنَعُهَا مَوْجُودًا مُحْتَقِقًا فِي الْخَارِجِ فَإِنَّ
 وجود یعنی آنکه بر سببیکم او گردانند نفسا تا نیز با وجود متحقق در خارج زیرا که
 الصَّبَاحُ مَثَلًا إِذَا صَبَحَ نَوْبًا فَاتَهُ لَا يَجْعَلُ النَّوْبُ ثَوْبًا
 صباغ مثلا هرگاه که بار چهارم بر سر سببیکم گردانند ثوب را ثوب
 وَلَا الصَّبغُ يُصْنَعُ بَلْ يَجْعَلُ النَّوْبُ مُصْنَعًا بِالصَّبغِ فِي الْخَارِجِ
 و نیز رنگ را رنگ بلکه سببیکم باشد بار چهارم نصف صبغ در خارج
 وَكَمْ يَجْعَلُ إِصْنَاعُهُ بِهِ مَوْجُودًا فِي الْخَارِجِ فَلَيْسَتْ الْمَاهِيَةُ
 و نیز گردانند الصنف به در آن با وجود در خارج پس نسبت ماهیت
 فِي أَنْفِهَا جَعْلًا وَلَا يَجُودُ إِلَّا بِهَا أَيْضًا فِي أَنْفِهَا جَعْلًا
 در نفسی خود محمول و نیز وجود ای نسبت نیز در نفسی محمول
 بَلِ الْمَاهِيَاتُ فِي كَوْنِهَا مَوْجُودَةٌ جَعْلًا وَهَذِهِ الْعَلَى
 بلکه ماهیات در بودن آنها موجوده محمول اند و این معنی از جمله

بجعلها صفة الوجود لا يعنى انه موجود
 بگردانند ماهیت مصطف بوجوده یعنی آنکه سببیکم او را

لَا يَتَّبِعِي أَنْ يَسْتَأْجِرَ فِيهِ وَلَا مَنَافَاتٍ بَيْنَ نَفْسِ الْجَعْلِ لَيْسَتْ
 که سر از نسبت است عزت کرده خود در آن نسبت نشاء میان نفسی محمول است
 عَنِ الْمَاهِيَاتِ بِالْمَعْنَى الَّذِي ذَكَرْنَا أَوْ لَا يَتَّبِعِي إِنَّمَا
 از ماهیات معنی که ذکر کردیم اول در میان ثابت کردن
 لَهَا بِمَا بَيَّنَّا أَلَّا نَقُولُ نَفْسِ الْجَعْلِ لَمْ يَطْلُقْ بِإِنْتَابِهَا
 را به نسبت را معنی بیان کرده آن را از نسبت بپای نفسی محمول مطلق و با نسبت آن
 كَلِمَةً صَحِيحَةً إِذَا حَمَلْنَا عَلَى مَا صُوِّرَ نَاهُ
 کلام درست است هرگاه که حمل کرده بر آنکه تصور کردیم آنرا
 وَالْإِضْفَالُ فِي الزَّلْزَلِ إِزَالُ ذَاتِ خُودِهَا بِذَاتِ خُودِ مِيدَانِ وَقَدْ أَفَادَ ذَلِكَ
 و ایضال در الزلزله ازال ذات خود را بذات خود میدانست و قد افاد ذلك
 يَقُولُهُمْ كَمَا يَدَّأْتُهُ لِذَاتِهِ وَهِيَ دَنَسٌ حَسْبُهَا إِذَا غَاذَ آفَرِشَ بَارِبَرٍ
 بگویدند که می بدایت از ذات خود را و دهنش حساب از آغاز آفریش با بر بر
 حَتَّى الْمَحْسُوبَاتِ مَجْمُوعٍ رَامِدِنْتَ زَبْرًا كَمَا حَقِيقَتُهَا سَجَاءَ عِبَارَتِ الِإِعْتِمَادِ
 حتی المحسوبات مجموع را میدنست زیرا که حقیقتی سجا عبارت از اعتماد
 كَلِمَةٍ كَمَا جَمَعَ حَسْبِ مَعْنَى كَلِمَةٍ وَحَسْبُهَا إِزَالَةُ ذَاتِهِ بِهِيَ كَمَا أَزْفَعِينَ أَوَّلِ
 کلمه که جامع حسب معنی کلمه و حسبها ازاله ذات او به است که از افعین اول
 كُوْنِيْدُ بَسْ عِلْمًا وَبَعِيْنَاتِ نَا مَنَاجِي بَعِيْنِ عِلْمٍ أَوْ بَأْشِدْ ذَاتِ خُودِشْ وَجَبْ
 کونید بس علم او بعینات نامنجمی بعین علم او باشد بذات خودش و جب
 إِشْبَارًا بِأَسْرًا وَرَضْمًا عِلْمًا أَوْ بِنَاتِ أَوْ مَسْلُوبِيْنِ الْإِذْرَاجِ وَشَمْتُهُ هَرَّائِيْمُ هَرَجِ
 ایشبارا با اسرا و رضم علم او بنات او مسلوبی الذراج و شمتی هرائیم هرج
 إِزَالِ نَظْمٍ وَرَأْيِ جَنَانٍ وَجَنْدَانِ تَوَانِدُ بَدْوِكُمْ إِقْتِضَاءُ أَنْ مَعْلُومِيْتِ صُنْفِي يُوْدِرُكُمْ
 ازاله نظم و رأی جنان و جندان تواند بود که اقتضای آن معلومیت صنفی بود در
 أَنْ فَرَعِ مَعْلُومِيْتِ ذَاتِ مَقْدَسِهِ أَنْ تَغْيِرَ وَبِنْدِلِ إِزْلًا وَابْدَأَ إِقْتِضَاءُ مَضَافِ
 آن فرع معلومیت ذات مقدس از تغییر و بندل ازلا و ابدأ اقتضای مضاف
 مَعْلُومِيْتِ فَرَعِ رَاجِعِ بِأَجْمَلِ وَابْنِ مَقْضَاتِ الْبِيْزَانِيْ مَذْكُورُهُ هِيَ أَجْمَلُ
 معلومیت فرع راجع باجمل و ابن مقضات الی بیزانی مذکوره است اجمل
 وَرَشْمُهُ لَشَيْئٍ أَوَّلِي وَهِيَ لَشَيْئٍ كَمَا بَعْرِفُ صَوْبِيْعِهِ بِأَدْرِزَانِ نَظَرِ الْبِيْزَانِيْ شَيْئًا
 و رسمش لشیئی اولی و هیشئی که بعرف صوبیه باد از آن نظر الی بیزانی شیئی
 بگردان

بجعلها صفة الوجود

تصور ذات آنها

ذاتیه رفته و با ملاحظه جانب بطون و ظهور بحروف غالباً و بحروف اصلي و اولی
 اعتبار نمازی که لازم نورانیت علم است با عیان نامنه و مطابق ممکنه که قدامت
 ما جهات خواننده اند از ادب و نامل رود که هر یک از شیوات مذکور را ضلاً
 نقل ارادته به بروز از اعلم بین حاصل است ظاهر شد که منش و امکان
 و تری نسبت بطون و ظهور که بعد م و وجود غیر ازان کند کمال تنزه و تقدس
 ذاتی حق است سبحانه و تعالی از تفیض بمقتضای اسما متقابله

الْمُمْكِنُ هُوَ الوجودُ الْمُتَعَيَّنُ لِأَمْكَانِهِ مِنْ حَيْثُ لَعِينَةُ
 مکن آن وجود معین است پس امکان او از روی معین است
 وَجُوبِهِ مِنْ حَيْثُ حَقِيقَتُهُ وَذَلِكَ أَنَّ التَّعَيَّنَ نِسْبَةً عَقْلِيَّةً فِي
 و وجوب او از روی حقیقت او دان بدستیکه تعیین نسبتی است غیر پس آن
 بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْمَرَجِّ وَاجِبَةٌ لِلتَّعَيَّنِ وَالتَّعَيَّنُ هُوَ حُدُوثٌ

نسبت بسته بوسی مرج واجب است زمین را و تعیین آن حدوث
 ظُهور الوجودِ مِنْ وَجْهِ مُعَيَّنٍ بِعَيْنِهِ الْقَابِلِ لِلتَّعَيَّنِ لِلوجودِ
 ظهور وجودات از وجه معین معین او که قابل تعیین دهند در وجود
 بِحَسَبِ خُصُوصِيَّتِهِ الذَّاتِيَّةِ فَيُمْكِنُ بِالنَّظَرِ الْوَاسِعِ
 بحسب خصوصیت ذاتی خود پس ممکن است بنظر کردن بوسی
 تَعَيَّنَ حَدِيثٌ لِلوجودِ أَنْ يَنْسَلِخَ الوجودُ عَنْهُ وَيَتَعَيَّنَ آخَرُ
 تعیین که حادث است موجود را آنکه بیرون شود وجود از و تعیین کرد تعیین
 وَتَعَيَّنَ الْمُتَعَيَّنُ الْأَوَّلُ إِذْ نَفْسُ التَّعَيَّنِ هُوَ الْوَالِدُ لِلوجودِ
 و تعیین شود تعیین اول زیرا که نفس تعیین واجب الوجود

حکایت

الْحَقُّ الشَّامِلُ فِي الْحَقَائِقِ لَا التَّعَيَّنِ الْعَيْنِ وَلَيْسَ كُلُّ تَعَيَّنٍ مُعَيَّنٍ
 حق است شاملی در حقیقتها و تعیین تعیین نیست و تعیین تعیین
 حقیقتی است در تعیین داد و ستد و جنبه برای وجهات و جنبه شریک آن تعیین
 وَاجِبَالَهُ عَلَى التَّعَيَّنِ إِلَّا لِمَوْجِبَاتِهِ فَيُمْكِنُ أَنْ يَتَعَيَّنَ مِنْ تَعَيَّنِ
 واجب در وجود علی تعیین مگر از برای موجب او پس ممکن است آنکه مقدم شود و تعیین کرد
 الوجودُ تَعَيَّنَ إِحْرَازُ الوجودِ الْمُتَعَيَّنِ لَا يَنْقَلِبُ عَدْمًا بَلْ يَتَبَدَّلُ
 تعیین دیگر زیرا که وجود تعیین منقلب نمیکرد از روی عدم بلکه متبدل شود

تعییناته بتعینات آخری غیر اعیاناً فیها فتحقق من هذا الحقیقة
 تعیینات او متغیبات دیگر که غیر تعیینات پیشین اند پس تعیین متبدل از این مگر
 الوجودُ الْمُتَعَيَّنِ التَّعَيَّنِ وَهُوَ نِسْبَةٌ عَدْمِيَّةٌ فِي الوجودِ نَفْسِيَّةً
 امکان که زمین معین است و تعیین نسبت عدم است در وجود پس تعیین است
 عَدْمٌ وَوجودٌ فَمَا رَجَحَ الْحَقُّ إِفَاضَةَ نَفْسِ الوجودِ عَلَى ذَلِكَ الْوَجْهِ
 عدم و وجود است پس هر کما بلکه ترجیح دهد حق افاضه نور وجود را بر آن وجه

المُعَيَّنِ بِنَفْسِ الوجودِ أَوْ الْكُفْ بِقَبْضِ التَّبَدُّلِ مَعَ الْإِنْفِاقِ
 معین با نفس با شد او در آن بلکه وجود کشف کند سبب تبدل اوضاع الایات و اگر
 اِعْوَضَ عَنْهُ التَّجَلِّي الوجودِ الْعَدَمِ وَعَادَ إِلَى أَصْلِهِ هَذَا صِل
 روگردان از روی تجلی وجودی بنعدم کرد و خود کند بوسی اصل خود اصل
 الوجودِ وَامَّا اسْمُ الْغَيْرِ وَالسُّوِي لِلْمُكِنَاتِ فَذَلِكَ مِنْ حَيْثُ
 امکان و اما نام غیر و سویی در ممکنات است پس آن از روی
 اَمْتِازِهَا بِالنِّسْبَةِ وَالذَّائِبَةِ بِالْخُصُوصِيَّاتِ الْأَصْلِيَّةِ فَيُمْكِنُ
 امتیاز ای نسبت ممکن است و از روی امتیاز ذاتی او که خصوصیات اصلی است پس آن

من هذه الرجة أعيان بعضها مع بعض واما غيرهما فالوجود
 ازین جسم اعتبارانه بعضی آنها با بعضی و اما غیرت که در وجود
 المطلق الحق فی حیث ان کلامها نفی عن خصوص الوجود
 مطلق حق پس از روی آنکه بر سبب هر یک از ممکنات نفی عن خصوصیت هر دو
 الواحد بالتحقیقة تغایر لاخر خصوصية والوجود الحق المطلق
 واحد بالتحقیقة را متغایرت دیگر را که خصوصیت خود در وجود حق مطلق
 لا تغایر بالکل و لا تغایر البعض لكونه کلیة الكل و جزئیة
 تغایری باشد که در متغایر باشد بعضی برای بودن کلیت کل و جزئیة
 الجزء نسبیا ذاتیه له فهو لا یخص فی الجزء و لا فی الكل فمع
 حیثه نسبیا ذاتیه هر دو پس مطلق نمیست در هر دو و در کل پس مطلق مع
 کونه فیها عینها لا تغایر کل منها فی خصوصها ولیکن
 بودن خود در آن هر دو عین آن هر دو تغایری باشد هر یک در آن هر دو در
 غیرتیه فی احدیه جمعة الاطلاق مطلقه عن الکلیة
 غیرتیه او در احدیه جمع او که اطلاقیت مطلق است از کلیه
 و الجزئیة و الاطلاق فی الحقیقة الوجود مطلق و جزئی
 و جزئی و اطلاق پس است در حقیقت که در وجود مطلق در وجود
 مقید و حقیقة الوجود فیها حقیقة واحدة و الاطلاق التبعی
 مقید و حقیقت وجود در هر دو حقیقت واحد است و اطلاق در نفی
 و التبعیة نسب ذاتیه له فافهم و
 و تبعیة نسبیا ذاتیه است پس فهم

است از نفی و تمیز وجود حقیقی در هر دو از مراتب ظهور سبب تعلیل و احکام و آثار اعتباری
 ثابت که غایب ممکنات و الابداء عبارة عن تجلیه سبحانه فی الماهیات
 و ايجاد عبارة است از نفی او سبحانه در ماهیات
 الملكة الغير المجعولة التي كانت من بالظهوره و سبب الانبساط أشعة
 ممکنه غیر مجعوله باشد آینه او را ظهور او را و سبب سبب مراتب شایسته
 فیه اعلم ان الاثر لا ینکر لوجود اصلا من کونه وجودا فقط بل الابد
 او را هر یک بر سبب از نفی باشد در وجود اصلا از روی بودن او در وجود فقط بلکه لازم
 من انضمامه من اخر حقیقی الیه ینکون هو المورث اذ علیه تنوقف
 از انضمام او دیگر شیء بودی ادنی نود او بود زیرا که بالکل او دیگر بود
 الاثری لما کما امر الکلن محصورا بین وجود او مرتبه و تعدد
 از روی که با هم است او که محصور در میان وجود و مرتبه و تعدد
 إضافة الاثر الی الوجود کما نفی عن اضافته الی المرتبة و منیة
 إضافة الی الی وجودی چنانکه گفتش منهن من اضافت الی الی مرتبه و مرتبه
 الوجود المطلق الی الوهیه بالبعاد الی نسبها المعبر عنها بالاسماء
 وجود مطلق از بیست پس بودی آن مرتبه بودی نسبیا آن که عبارت است از
 سند الاثار و المراتب كلها امر معقولة غیر موجوده فی اعیانها
 استوار که میباید آن مراتب بر او معقوله غیر موجوده در اعیان آنها
 فلا اثر الا لباطن من متی اضیف الی ظاهر الغرض من و صعوبة
 پس است از که باطن را از روی وجودی در یک صفت کرده شد بودی ظاهر حقیقت برای ظاهر
 ظاهر

ادراكه بدون الظاهر فرجعه في الحقيقة الى امر باطن من ذلك الظاهر
 ادراكه او يكون ظاهر بس ربح اراد حث لوي امر باطن است ازان ظاهر
 فيه فاعرف دابن تاثير دست ظهور است نه در ثبوت و تخلف شي مرشبي ويكر را
 دروي بس بظواهر دابن امر باطن يعني لشيء مذكرة ندر عين و حقيقتي مرشبي موكبر را
 اذ ذكر ما هو ثابت للوجود الحق الواجب فهو ثابت له ان لا يابدا وكذا
 ويراك بر چه اذ ثابت است موجود حث اواجب را بس اذ ثابت است مران ^{التي} لا لا وايلة
 كل ما هو ثابت للمكان لكن كل واحد منها مران لا اخر يظهر به
 هر چه اذ ثابت است مران لكن هر يك اذ واجب و لكن مراتب است مران و ظاهر هر چه اذ
 احكامه فالعرفه بالصفة والاحكام والنسب والافان والمرتبت
 احكام او بس موزة لصفات واحكام و نسبتها و آثار او مراتب
 و ظهورها للممكنات هي الحادثة بمحدوث الممكنات لا بشيئا انتفاها
 و ظهور آثارها ممكنات وان همه عادت است بمحدث ممكنات نه ثبوت ممكنات و ثبوتها
 لمن هي ثابتة له او منفية عنه فافهم اعظم النسبة المحجب
 مران ذكر ان ثابت است مران او بافتني ان اذوي بس نم
 بزرگتر بر نسبت و حجاب
 التعددات الواقعة في الوجود الواحد بموجب آثار الاعيان ^{التي} تظهر
 بعددات ان ذكره و ان قد انه در وجود واحد بموجب آثار اعيان ظاهره انه
 في الوجود وبالوجود و اما ظهرت انارها في الوجود ولم تقص
 در وجود و وجود و جز اين است که ظاهره انه آثار اعيان در وجود و اينها ظاهره انه
 هي ولا تظهر ابدا فالظهور انما هو للوجود لكن بشرط التعدد
 و ظاهره انه است ابر بس ظهور جز اين است که ان وجود است بس بشرط تعدد وجود

القادسية
 في علم الاعداد
 تأليف
 السيد محمد باقر
 القادسي

مع آثار الاعيان فيه و بطون صفة ذاتية للاعيان والوجود
 با آثار اعيان در وجود بطون صفت ذاتية مراعيان لوجود وجود
 ايضا من حيث تفعل وحدته اكر وجود حق را سبحانه وتعالى مراتب
 نيز صفة ذاتية لزوي تفعل وحدة او

اعتبار كني ظاهر دروي احكام و آثار اعيان است نه اعيان بذواتها
 فانها ما شئت مرا حجة الوجود و نه وجود من حيث هو كما هو

شان المرأة و اكر اعيان مراتب اعتبار كني ظاهر دروي اسما و صفات و جبر
 و تجليات و وجودت با وجود تغيب كني هذه الامور نه وجود من حيث هو و اعيان
 لما عرف من شان المرتب بس وجود حقيقي و اعيان ثابتة هم در و ازا
 و ابد او در مرتبة بطون انه و ظاهره اسما و احكام و آثار اعيان انه باعتبار اولها
 اسما و صفات و مشيون و تجليات و وجود حق سبحانه وتعالى با وجود تغيب كني
 هذه الامور باعتبار ثانيها ^{نظرا} يمكن زنگ نامي عدم تا كشيده حث و اواجب
 بجهت كاه اعيان ما تخاوه كام و در حيز كني كني نفس غيب جيت بر لوح
 آده مشهور خاص و عام به ايك شخصه ليك زامرات ان ذكره بره نسبته بطون
 احكام خورشيد كام با ده مخان و جام نهان آده بديده در جام عكس با ده دوران
 زنگ جام و بعد از تنزل بر مرتبة يقين ثابتي نشتر است بر مرتبة ارواح که ان را
 عالم غيب و عالم امر و عالم علوي و عالم ملکوت کوسيد و ان عبارت از عالمي است

که اشارت حتی بدان راه نیاید چنانکه عالم شهادت عبارت از عالمی است که شاره
حسی بدان راه یابد و آن را عالم خلق و عالم مغنی و عالم ملک نیز خوانند فلا
بِحَا بُبْصِرُونَ اشاره به عالم خلق است و بِحَا بُبْصِرُونَ اشاره به عالم امر

و موجودات عالم امر بر دو قسم اند قسمی آنند که بعالم جسم بوجهی از وجه تعین
ندارند کسب تصرف و تدبیر و اینها را که در میان خوانند و اینان در وقت اند
فتمی آنند که از عالم و عالمان هیچ وجه خبر ندارند ^{باین} حِجَالِ اللّٰهِ
و جِاَلِهٖ مَبْدَا و خَلْقِهٖم و این را همی خوانند و مصطفی صلی اللہ علیہ
از آنست که خلق کرد آن

و سلم از این چنین چیز میسر به اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی اَرْضًا بِيضًا
بیک رنگ مضر است زمین روشن
مَشْحُونَةً خَلَقًا مَسْبُورَةً الشَّمْسُ فِيهَا تَلْقَوْنَ اَيَّامًا مِّنْ اَيَّامِ الدُّنْيَا
بر است از روی سبب آفتاب است در آن زمین است روز است آن مثل روزهای دنیاست
تَلْقَوْنَ اَيَّامًا مِّنْ اَيَّامِ الدُّنْيَا و هُنَّ لَا يَعْلَمْنَ اَنْ يَّسْئَلَنَّهُنَّ الْخَلْقُ شَيْئًا
سستی باریست و آن خلق نمیدانند که پرسشگر در زمین خلقی اند بنوعی میگویند
و اَنْتُمْ لَا يَعْلَمُونَ اَنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اَدَمَ و اَبْلِيْسَ و قسمی دیگر آنند که الا
درستی که ایشان نمیدانند پرسشگر خدا خلق کرده است آدم و ابلیس را

بعالم جسم تعین ندارند و در شهود و قیومیت شکیفته و غیره اند اینان در حجاب
بارگاه الوهیت اند و در سایه بغض ربوبیت و کسب اینان فرشته است که آن

روح اعظم خوانند که اَوَّلَ مَا خَلَقَ اللّٰهُ الْقَلَمَ و باعث بار دیگر عقل اول
گویند اَوَّلَ مَا خَلَقَ اللّٰهُ الْعَقْلَ و این روح اعظم صلوة اللہ علیہ در وصف
اول این طایفه است و روح القدس که او را جبرئیل گویند در صفا و ماحضتا

اَوَّلًا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ و قسمی دیگر آنست که بعالم جسم تعین دارند بنده
و تصرف و ایشان را روحانیان گویند و اینان نیز در قسم اند قسمی از این
که در مسایب تصرف میکنند و اینان را اهل ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر آنند
که در ارضیات تصرف میکنند و اینان اهل ملکوت اسفل اند و چندین منزل
از اینان بر نوع اینان موکل اند و چندین همساز بر معادن و نبات و حیوان
لا یخبر خبری ملکی موکل است و در کلمات انبیا علیهم السلام آمده است که

اِنَّ لِکُلِّ شَيْءٍ مَلِيکًا و از صاحب شرف است صلی اللہ علیہ و آله
و آرو شده است ^{باین} مَعْ کُلِّ قَطْرَةٍ مَلِيکٌ و اهل کثافت
گویند که تا لغت فرشته نباشد بر کسی از شیخ بیرون سب
هَلْکًا اَجْرَتْ سُنَّةَ اللّٰهِ و کُنْ حَسْبُکَ اللّٰهُ بَدَلًا بِمَنْ دَرَسْتَ

همچنین جاری شده است الهی و هر که با بی سنه خدا سب میکند
مَلِيکَ الْجِبَالِ و مَلِيکَ الرِّیْحِ و مَلِيکَ النَّعْدِ و مَلِيکَ الْبَرِّقِ و مَلِيکَ
السَّحَابِ آمده است و با جمال فوجان الذی بید که ملکوت کل شایخ
شباب نمیدارد و این معنی تخمین نتوان داشت جسم را چون سب بدان و
چون جان شمشیر ساه را بی شخص هر کس که بی بد بد و ناموجودی بود ملکوت
جسم را خود وجود تصور نمود و این از امر از بزرگ است و کُلُّ عَلٰی وَجْهِ اللّٰهِ
یعنی بعضی ملکوت و هر چه جز این ملکوت منظور شود و کسب بر زمین

مَنْ حُطِّطَ بِفَعْلِهِ فِي بَعْضِ أَرْوَاحِ نَابِي كَرِيمٍ رَاجِعٍ وَشَبَابِيْنَ خَوَامِدِ
 كَرِيمَةٍ هَؤُلَاءِ كَرِيمٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ
 از جنس ملکوت اسفل اند بعضی از ایشان را بر لوح ایشان مسلط کرده اند و کس
 سید و رئیس ایشان است و در این سر تسلط ایشان بر جنس انس از
 سید قدرت و بعضی از ایشان قابل تکلیف اند و مخاطب بوی کس
 نطقت به الذبغة الحقیقة و علی الجمله پیش از آمدن دست تحقیق در حقیقت
 و ما بین ایشان اختلاف است در هر یکی از نظام خود چیزی داده اند و شرح
 آن دراز است در این مختصر نکتة الهم اننا الاشیاء کما هی
 و سید ذاتا و اسفلکنا بک عن سواک
 و بلند در ماسه و مسؤل کوان ماسه بترجمه هر که بترجمه

و معجزات منزل بر زمین ارواح منزل است بر زمین مثال که در سطر است بیان عالم الارواح
 و عالم جسم و جماعتی از علماء کلمت آنرا عالم مثال خوانند و بلسان مشرع بفرخ
 گویند و از این سخن متفحان تفضیلی است و بعضی از آن است که فوای دماغی در ادراک
 آن شرط است و آنرا خیال متصل میخوانند و مقامات و معجایب آن درین عالم است
 و بعضی را فوای دماغی در ادراک آن شرط نیست و آنرا خیال متغص میخوانند
 و جهت ادراک و نزوح اجساد و تشخیص اطلاق و اعمال و ظهور معانی بصور
 مناسب و مشاهد ذات مجردات در صورت مشبلیح جسمانی همه درین عالم است
 و مصطفی صل الله علیه و سلم جبرئیل را علیه السلام بر صورت وحیه کبری درین
 عالم و بدی و ارواح که در ششکان از انبیا و اولیا که پیش از آن در صورت اشباح
 مشاهده میکنند هم درین عالم است و حضرت را علیه السلام درین عالم می بینند

و صورتی که در آینه دیده می شنای مینا بر همه از صور این عالم است و هر چه دریا
 کما یقال ما کان صوری درین عالم مناسبت این عالم است و حکم او مثل حکم
 و افلاک و غیره و انفق سن الا نشا ینته الکاملة ایضا یتمکن
 و غفهای لب
 کما سبزه مشکلی می خوانند

فی هذا العالم بأشکال عینا سنکالهم المحسوسة و هم فی
 درین عالم اشکالی که بفرسند محسوسه ایشان است و آن
 دار الدنیا و یفکر من یعنا علی من بنیدون الظنور علیة
 دارد و شب باشند و ظاهر مینوند با آن اشکال بر هر که خواهند ظهور بر روی اسیه

لِقَوْلِهِ اِنْ شِئَا لَخَرِجَمُ مِنْ اَبْدَانِهِمْ وَ بَعْدَ اِنْتِقَالِهِمْ اِلَى الْاٰخِرَةِ
 نزهت بر آن لبان از بدن های ایشان و بعد از انتقال لبان بوی آخره
 اَصْدَا لَز دِيَادِ تِلْكَ الْقَوْبِ بِاِنْ تِقَاعِ الْمَالِغِ الْبَدَا وَ هُوَ كَا
 نیز ظاهر است در بیان نودن آن نوه بسیار نفع شدن آن بدنی و ایشان
 هُمُ الْمَسْمُونُ بِالْبَدَا
 اعلم ان الله لما كان عالم الارواح

مسمون اند یعنی نوس لب بد بلا بد آنکه بدستیکر که کاهد باشد عالم ارواح
 متقدما بالوجود و المنة على عالم الاجسام و كان الامم
 مقدم بوجود و مرتبه خود بر عالم اجسام و باشد اعداد
 الی ثانی الواصل الی الاجسام موقوف فاعلی نوس سطح الارواح
 ربانی که در اصل است بوی اجسام موقوف بر نوس سطح ارواح
 بدنها و بین الحق سبحانه و تدبیرها اعنی تدبیر النجسا
 میان اجسام و میان حق سبحانه و تدبیر ایشان یعنی تدبیر اجسام



مفوض الى توسط الامراض و تعذر الارتباط بين الارواح الاجسام
مفوض است لغير ارواح و تعذر دون ارتباط ميان ارواح و اجسام
للباينة الذاتية القابلية بين المركب و البسيط فان الاجسام كلها
براسمته ذاتية ثابتة لا تتغير و بسبب غلبة البرزخية اجسام
مركبة و الارواح بسبب فلا مناسبة بينهما فلا ارتباط و مالم
مركب انه و ارواح بسبب بسبب مناسب ميان هر دو بسبب ارتباط
يكون ان ارتباط لا يجعلنا نأخذ و لا نترك الا امداد و لا استمداد
سواء ارتباط بحد ذاته بمؤثر تاثير و نه نازل و نه امداد و نه استمداد
فلنالك خلق الله سبحانه عالم المنال برزخا جامع بين عالم الارواح
بسبب ان بهر اكد الله سبحانه عالم مثال را برزخ جامع ميان عالم ارواح
و عالم الاجسام ليصير ارتباط احد العالمين بالآخر فيسالي
و علم اجسام نادر است بعد ارتباطه بجزء از عالم بديكر بسبب راي
حصول التاثير و التاثير و حصول الامداد و التمدد بغير عالم
حصول تاثير و تاثير و حصول امداد و تدبير بسبب عالم
المنال و خاصيته يتجدد الارواح في مظاهرها المنال المنال
مثال و خاصية او جسم بديكر بعد ارواح در مظاهر آن كه مثليه اند
اليها يقوله تعالى فتمثل لها بشراسويها و العالم بترقي المتدرج
اليه انظر في قول افعالي و ههنا و ههنا و ههنا و ههنا و ههنا
و جئون في معارجم الرحيانية الحاصلة بالانفصال من ههنا
برود كه كانه اذ كرهت در معارج ايشان كه روحانيه اند و حاصل انرا بسبب برود آمدن از من

المنال

الصورة الطبيعية الغضبية و النساء ارواح هم المظاهر الروحانية
فهم طيبه عفرية و سيكونه بخبرك ان ارواح ابن مظاهر روحانية
و هكذا هو بيان روح الانسان مع جسمه الطبيعي الغضبية
و حينئذ يبدت ان روح ابن با جسم خود كه طيبه عفرية كه
يدبره و ينمى عليه علما و عملا فانه لما كانت المادية المنفردة
تدبر كنهه و ان جسمه منتمى به بران اندر علم و عمل تدبر كنهه بسبب ان جسمه كه
اليها قابلية بين روحه و بديقه و تعذر الارتباط الذي يتوقف
بوي ان ثابت در ميان روح انسان و نه در او و تعذر ان ارتباطه بغيره
عليه التمدد بوصول المدد اليه خلق الله نفسية الجوارية
بر او تدبير و حصول مدد لبر او بعد ان النفس جوارية و
برزخ ميان الروح و المفاوق و البدن فففسه الحيوانية من
برزخ ميان روح مفاوق بغيره بشبهه لذين و بيان برون النفس و انما
انها قوة معقولة هي بسبب مناسبة الروح و المفاوق و حيث
برستيكه اذ قوة معقولة و بسبب ههنا و اذ مفاوق و اذ
انها شغيلة بالذات على قوى مختلفة متكررة متباعدة
برستيكه او مشتمل است بذات خود بقرنها و مختلفه متكررة
افطام البدن متصرفه بتصرفات مختلفة و محمولة ايضا في النجا
افطار بدن و تصرف كنهه و تصرفات مختلفة و هم كنهه و تصرفات
الضبابي الذي يسهل التجويف الايسر من القلب الضوبي
ضبابي كه در تجويف قلب ضووبي است

المنال

الكون في غير ما يدعى تليس معنى من المعاني الممكنة كالروح مرت
 راي بدن او غير ادي بسبب من روحها من كنه ودرج ودرج ابر
 الامراض الالهة صورته متشابهة لمطابقة لحوالاته وانشائه
 روحه كبر او اس صورته متشابهة لمطابق روحه اوله وثنائيه
 المعينات التي هي خالات متصلة بهذا العالم مستبينة منه كالكري
 مفيدة كرايا خالات متصلة بان عالم روشن انما خالاته ^{منفصلة}
 وانشائه التي يدخل منها الضوء في البيت وكل من ^{الموجود}
 دخله كانه داخل في نورها ودرجانه ^{درجته}
 التي في عالم الملك مثال مفيد كاجيال في العالم الانساني
 ان موجوده كعالم كنه مثال مفيدات مانند خالات در عالم ان في
 سواء كان فلگا او كوكبا او عنصر او معدنا او نباتا او حيوانا
 خواه باشد فلگا با كوكب با عنصر با معدن با نبات با حيوان
 غايه مافي البتة انه في الجمادات غير ظاهره كظهوره في
 نهائيه كجزءه من باب استكتمه كدر جود غير ظاهره من ظهوره در
 الحيوانات قال الله تعالى وان من شئ الا ولسبب ^{حتم}
 حيوانات فرود ضد تعالی ورت از به چیزه كونه سبب كنهه ^{صفا}
 فكذلك لا تفهمون سببهم وقد جاء في الخبر الصبح
 ولكن مفيد ان سبب ان في وخبين ادهت ودر جرح ^{صحيح}
 ما بينك ذلك من مساهلة الحيوانات امور لا ينفك ^{هنا}
 انما ينفك كنهه آراء لثمة هذه الحيوانات ^{امور} انما من سببه ان

من بين ادمه الا انما ينفك الكشف اكثر من ان يحصى وذلك الشهود
 التي ادم كبرها بسبب كنهه سببها من شهوده وان شهوده
 يمكن ان يكون في العالم المنفصل المطابق فيمكن ان يكون في
 ممكن ان يكون في عالم مثالي مطلق ويمكن ان يكون في
 المثال المتيقن والله تعالى اعلم ^{وعلما ان}
 مثال مفيد والله تعالى اعلم ^{ولا زعمت}
 البرزخ الذي يكون الامراض فيه بعلة المقارفة من الشفاء
 برزخ ان برزخ كونه ارواح دره بعد شفاءها از ان رات
 الدنيا وية هو عند البرزخ الذي بين الامراض الجديدة والاشياء
 فيبره ان غير برزخ است ان برزخ كنهه ارواح مجردة والاشياء
 لان مراتب التنوعات الوجودية معارجه دورية والمرتبة التي
 تتركب من مراتب تنزلا وجود ودرجته او دورية الله ودرجته
 قبل الشفاء الدنيا وية من مراتب التنوعات ولها الاولية
 بيش من ان دورية است ان از مراتب تنزلات است ودرجته من مراتب التنوعات
 والتي بعد هان مراتب المعارج ولها الاخرية وايضا الصوي
 وان كنهه كنهه است از مراتب معارج است ودرجته من مراتب التنوعات
 التي في البرزخ الاخر اما هي صور الاعمال ونتيجة الافعال
 ودرجته انما هي جزاين سببه كنهه اعمال الله ونتيجة افعال
 السابقة في الشفاء الدنيا وية بخلاف صور البرزخ الاول
 سابقه درك دورية تنزلات جوز برزخ اول

فلا يكون كل منهما عين الاخر لانهما ليسا كانهما في كونهما
ليس عيناً لكونه لا يكون عيناً بل كل من هو در شريك الله ودر باره
عالمها وحادياتها ووجوهها انما غير مادي مستقيلاً على
عالم روحاني ووجوه نوراني غير مادي مستقل
مثال صور العالم وقد صرح الشيخ رحمه الله عنه في الفتوحات
بمثال صولاً عالم وحقيقاً تصريحاً في شرح نهج نصي الله عند در فتوحات
بان هذا البرزخ عين الاول وبعين الاول بالغيب
باكثره اين برزخ غير اول است ونام کرده ميترود اول بغيب
الاولي ككافي والثاني بالغيب الحالي لا مكان ظهوره ما في
امكانه ودر دوم بغيب محالي براري ممكن بودن ظهوره
الاول في الشهادة وافتتاح رجوع ماني الثاني اليها
اول است در شهادت غير شهادت ومنتج بودن رجوعه اليه ودر دوم بروي
الاولي الاخرة وقيل من يكتشف به بخلاف الاول ولذا الك
مكرر آخرت وكم است که کشف بود آن بکلیف اول و برای آن
يشاهد كثير من البرزخ الاول فيعلم ما يقع في
مشاهدة مما يربو لارها برزخ اول را بر سينه انبياء و
العالم من الخواص ولا يقدر على مكاشفة احوال الموتي
عالم الخواص وادب و فاعده نبي باشند بر مكاشفة احوال موتي
والله هو العليم الخبير
والله انما و غير است

مثال انزال است بر خدایه اسلام و آن بر ارض است و صفات اهل طوبى است
چون عرض بر کسی و دعوات سبع و ذرات و سبابت و بانها و اهل کف عرض
و کلامی ملا طریقی که میزند از علفی و احوال قابل که در وقت در وقت در حال استند
چنانچه که کسی از زمین بر زمین است دعوت بر سفی بخت چنانکه صریح حدیث
نوی صریح و اولت نص قرآن عسیر بر آن بلطی است و دیگر سبابت قابل
کون وقت و عرض و التام الله و اما سفیات چون لب عسیر است و اما علوی است
رغم در بر با بر اولین و در کلمات چون حوافر و نبات و حیوان و انسان است
که سفی عالم عناصر است دعوت و خصوص در دراک اکثر این اجسام مشرفه است
و اما حیوانی ملکوت مشرفه خود بر ان اطلاق میزند و همچنین حواله دیگر که نواع عالم
اجسام اند چون حرکت و سکون و نقل و حث و لطافت و کثافت و الوان
و اولایح و اولایح و اصناف آن و هم اینها نقل عوالم دیگر است که با عالم ارواح
ظهور الوجود في عالم الارواح اتم من ظهوره في عالم
ظهور و وجود در عالم ارواح اتم تر است از ظهور او در عالم
المعانی ثم عالم المثال فدر عالم الاجسام وفي هذا العالم تتم
سحانی سیر در عالم مثال سیر در عالم جسم و در بر عالم تمام شد
ظهور الوجود و اعلم ان ادوا بتامة ظهور الوجود و اكلیة
ظهور الوجود و انشیکه عا اراده اند تا نماند ظهور الوجود و اكلیة
في المرتبة الاخيرة ان ما يكون مدركا على سبيل الاجمال
در مرتبه اخيره و ان مدركا على سبيل الاكلیة باشد مدركا بر سبيل الاجمال

ويعقولا على سبيل التفصيل وتخيلا وهو ما ونحن نسا بالحواس
 ونقول بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل
 الظاهرة فان لخاص الوجود والابتن يكون فيه اكثر من اكل مما لا يكون
 مظاهر ودرجته بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل
 ملكا كما بجميع هذه الوجود على ان من البين ان الانية
 ذلك بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل
 الدركة المتصرفية في المرتبة الاخيرة مدرجة في جميع هذا
 مدرجة بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل
 الادراكات بخلاف الانية الدركة المتصرفية في المراتب الباقية
 لادراكات بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل
 التي هي فوق هذه المرتبة والاشنان المستكمل لا يكون كماله
 كما انها فوق ابن مرتبة استوائان الكمال بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل
 الابان يحصل له ملكات هذه الادراكات في من اتبعها ولا
 كماله حاصل كدرجته ملكات بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل
 يكون الادراك الحسي وما يلزمه من القبول الحاصلة ما انما
 باشد ادراك حسي واجبة لازم لولت لربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل
 لسائر الضروب الباقية لما كانت للعوية الواحدة
 در سائر اقسام باقية ما بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل
 بالوحدة الحقيقية احكام الوحدة فيها غالبية على احكام الكثرة
 بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل

بفحمة بمقتضى الفهر الاجلدي في مقام الجمع العنوي ثم ظهرت
 بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل
 في مظاهر بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل
 در مظاهر بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل
 على سبيل التفصيل والتفريق بحيث غلبت الكثرة في احكامها
 بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل
 على احكام الوحدة وحتى هناك امر الوحدة بحيث انقضا التفريق
 بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل
 الفعلي والتفصيل العيني اراذان بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل
 تفصيلي وتفصيل عيني اعادة كذا كذا بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل
 شائير المظاهر النورية والمجالي الظلية ويشتمل على جميع الجوانب
 من مظاهر بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل
 السرية والجبرية وبتجوي على جملة الدقائق البظنية والظرفية
 سريه وجمهه وبتجوي بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل
 فان تلك العوية الواجبة لذل انما اندرك ذاتها في ذاتها
 بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل
 لذ انما ادراك غير زائد على ذاتها ولا متميز عنها لا في العقل
 بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل بربيع فصل
 ولا في الواقع وهكذا تدرك صفاتها واسما انها شبا ذاتية
 ودر در واقع وبتجوي ادراك سبب صفات آن ودر سائر الازدوي سببها ذاتية

غيبية غير ظاهرة الاثار ولا متميزة الاغنيان ^{العضم} عن بعض
 غير غير ظاهرة اثار وغير متميزة الاغنيان ^{بعض} بعض اثاره
 فتم ايضا الماظهرت بحسب الارادة المخصصة ^{ان} لا بعد ادا
 ليس برسيمك برينه ^{كأنه} كانه ^{بالمكان} بباله ^{بالمكان} بباله ^{بالمكان} بباله
 المختلفة والوسائط المتعددة مفصلة في المظاهر المتفرقة من
 مختلف ^{وكلها} اي متعددة مفصلة ^{در} مظهر ^{اي} متفرقة ^{ال}
 مظاهر هذه العوالم المذكورة لم تدرك ذاتها وحققتها
 مظهر ^{اي} ابن علم ^{اي} مذكوره ^{بدرسته} بذاته ^{را} وحققت ^{عده}
 من حيث هي جامعة لجميع الكمالات الغيبية ومايز الصفات
 ازجيب ^{جامعة} م جميع ^{كالات} غيبية ^{وساير} صفات
 والاسماء الالهية فان ظهورها في ^{كُل} مظهر ^{ومجمل} معين
 وسماء البره را ^{بسر} برسيمك ^{ظهور} آن ^{در} هر ^{مظهر} و محسوس
 اثما يكون بحسب ذلك المظهر لا تزي ان ظهور
 جزاين ^{ببانه} بحسب ^{ان} مظهر ^{لا} غير ^{آيا} فني ^{بني} كبر ^{بسيمك} ظهور
 الحسب سبحانه في العالم الروحاني ليس كظهوره في العالم
 حسي سبحانه در عالم روحاني مثبت مثل ظهور او در عالم
 الجسماني فانه في الاثر بسيط فعلى نوراني وفي الثاني ظماني
 جسماني بس برسيمك در اول بسيط فعلى نوراني ودر ثاني ظماني
 انفعالي تركيبي فان بعث انبعثا اراديا الى المظهر الكلي
 انفعال تركيبي است بس شعب شدي انبعث اراديا بسوى مظهر كلي

والله

والكون الجامع الخاص بالامر لا لشي وجو الانسان الكامل فانه
 يكون جامع صفات ^{براهم} البراهم التي ^{را} وادوات ^{بها} بكون ^{كامل} كماله ^{بالمكان}
 الجامع بين مظهره الذات المطلقة وبين مظهره ^{بالمكان} بباله
 جامع بين مظهره ذات مطلقه ^{وسان} مظهره ^{بالمكان} بباله
 والصفات والافعال بما في انشائه الكلية من الجمعية والاعتدال
 وحقائق ^{دا} افعال ^{باجبكم} ودر ^{كلمة} اوز ^{بها} از ^{مجمبت} ودر ^{عندك}
 وجماني مظهره من السعة والكمال وهو الجامع الضابط للصفات
 و ^{باجبكم} در مظهره است اوست ^{وكمال} وادوات ^{جامع} بباله ^{بالمكان} بباله
 الوجودية ونسب الاسماء الالهية وبين الحقائق الامكانية
 وجمعية ^{او} تسهيدي ^{اسماء} البره ^{وسان} صفاتي ^{الكمالية}
 والصفات الخلقية فهو جامع بين مرتبتي الجمع والتفصيل ^{محيط}
 وصفات ^{تفصيل} ليس ^{لما} جامع ^{است} بين ^{دور} مرتبتي ^{جمع} وتفصيل ^{محيط}
 بجميع ما في سلسلة الوجود ليظهر فيه بحسبه ويدر ^{مركب}
 بجميع اجزائه ^{در} سلسلة ^{وجود} است ^{ناظر} ظهور ^{نور} و ^{بني} و ^{بني} و ^{بني}
 ذاته حسب ما ذكرنا من الحيثية الشرفية للجامعة و
 ذات خود را ^{بني} بسيمك ^{ذكر} و ^{بني} از ^{جيب} شرفه ^{جامع} و
 الجهة الكاملة الحقيقة الانسانية الكلية حاصره
 جهة ^{كاملة} حقيقة ^{ان} بباله ^{كامله} حاصره
 بجميع المظاهر في كل المراتب فان المرتبة الاولى اعني ^{التعريف}
 جميع مظاهر ^{در} مراتب ^{بسيمك} مرتبة ^{اولى} يعني ^{تعريف}

در مرتبة اولى

انما يتبين من تعاقب برای كمال بينا نحن اوجم و نشا و تم اوجم را بصحبه
 جلال ظهورش بر وجه اعنف و بهر مرتبه ان كمال عبارت است
 از جمع مرتبه جمع مراتب الهیه و كونه الهیه و فوس كلیه و مستقیم
 و مراتب طاعت تا آخر تنزلات و جود این مراتب را مرتبه عالم
 نسبت كونه از برای مشا بهت این مرتبه به مرتبه الهیه و فرق میان این دو
 بر اینست و در بویست است و لهذا است و ابر خلافت حق مظهر و ظهور
 است و صفات جناب سلطان الهیه است و انوار و در آن است
 كلیه قدر خود نمیدانی فالانسان المکامل هو خلیفة الحق سبحانه
 و تعالی وهو الذي يظهر فيه الكل من حيث هو كل و ظهور
 ظهور الهیه ظاهر می شود و همه از حیثیکه ان همه و ظهور
 الكل من حيث هو كل لا يكون الا في الكل ولكن الكل
 همه از حیثیکه ان همه است نمی باشد مگر در كل - بویكین كل در اول
 له ثلث مراتب الاولى مرتبه جمع الجمع و الاحدیه
 مراتبه مرتبه است اولی مرتبه جمع الجمع و جمع الاحدیه
 و هي الحقيقة الهية الانسانية التي حذى آدم عليها
 و ان حقيقة الهیه ان نیر است که در الكلیه شده است ان بر آن
 و الثانية صورته التفصيل الالهی عنی العالم بشرط و حی
 صورته تفصیلی الیه عنی بشرط و حی وجود

الانسان الكمال فيه والثالثة صورة احدى جمع الجمع الاحدیه
 انسان كمال در ان سیم صورته اهدت جمع الجمع اهدی
 احدى لا تفصيل فيه وله مرتبه الاحمال و ظهور الكل في الزمان
 اهدی باشد نسبت تفصیل در ان در اول مرتبه الاحمال و ظهور كل در مرتبه
 التفصيلیه زمانی و الكل ظاهر فيها بالكل فالكل في الكل
 تفصیله زمانی یعنی تفصیل و كل ظاهر است در ان بكل بس كل در كل است
 لا في كل واحد و ظهور الكل في مرتبه صورته احدى
 نه در هر واحد و ظهور كل در مرتبه صورته اهدت
 جمع الجمع الا انساني ظهور كل جامع است بالقوه و دفعه و بالفعل
 في كل زمان بالمدريج كما قال المترجم بجموع
 در هر زمان سید بروج حیا بچه گفت مترجم جمع شدند
 فوادیه هم ملاء فواد الزمان احدها فان اتى دهر باز
 دل است كمال بر كمال دل زمان را سبكه از ان پس اگر بیاید دهر آن بر آن
 او سع من ذا الزمان ابدواها تعیین اول مرتبه
 واضح خواهد بود ان زمان را ظاهر کردن آن
 جمع و اجمال است و این جمع و اجمال را فقره و تفصیل نسبت است که اول
 قلم علی خوانند و این جمع و اجمال را فقره و تفصیل است که اول را لوح الحفظ
 بما اشتمل عليه من الاسرار و الملايكة و این تفصیلی

الانسان في الكمال و ظهور الكل في مرتبه جمع الجمع

جمع و اجمال است و این مباحی است و این جمع و اجمال را نفی و تفصیلی است که عبارت
 از عرش و کرسی و جمیع صور مشابه است و این نفی و تفصیلی را جمع و اجمال است که اول
 عنبر اعظم خوانند و تفصیل از آن را برده و سادات سجد و ولادت ثلثه است و این تفرقه و تفصیل
 جمع معنی و اجمال غائی است که آن صورت آدم علیه السلام است و تفرقه و تفصیل او
 حيث کلیات ما کان معناه و صور نه جامع الاله اما کان خفای
 آنچه است معنی او صورت او جامع بر او جز این نیست که آن تفصیلی
 الخلفاء و الکمل و صور جمعیة الجمیع و لحد بنه جمع نفرتم الكلمة
 فلما و کمالان و صورت جمعیة بیجمع و احدیت جمع تفرق کلمه کلمه
 و جمله تفصیل الحقیقی تابعهم و متبوعهم اما کانت الصورة المحمدیة الاله
 تفصیل ایشان که حقیقی تابع ایشان است و متبوع ایشان صورت محمدیه کلمه
 و معناه و حقیقه الاله جمعیة و تفرقه و تفصیل این احدیه جمعیة خفای کل و خلفا اطفال
 و معنای او که اجماع است

و ابدال است و من کان تحت حیطة کل واحد منهم من هذه الائمة
 و هر که است زیر حیطة هر یک از ایشان از این است محسنة
 از نفس بر اتعانی و نمید این مباحی بیان مراتب و درجات
 و شرح درجات بعضی از اسما و صفات و ذکر تزیلات و جود تا آخر انواع عالم نمود
 چون آفتاب روشن بیکرد کین مختلفات جمله از یک اصل است و این جمله
 بکل آنها از آن بچون است حضرت مولوی فرماید قدس اللد تعالی سوره **نظم**
 کاروان غیب می آید بعین لیک زین زشتان محال آید جمیع نفوس و ارباب

زشتان کی روند بیل اندر کلتان آید می بچسبوی ز کس برود با سسین
 کل نغمه خوشش در آن آید می این همه رمز است مقصود این بود که آن جهان همان
 آید می مسجود و درین جان شیر لا مکان اندر مکان آید می همچو عقل اندر
 میان خون و پوست بی نشان اندر نشان آید می از غیب مطلق

تا آخرین مرتبه مظاهر حق یک وجود است که بحسب اختلاف تجلیات و نقیبات مست
 برات و حشرات گشته است و این نقیبات اعتبار است محضه و اضافی صرفه است
 چنانکه اگر واحد را ربع اربعه و ثلث ثلثه و نصف ششین گویند این است اضافه
 فاقه در واحد است او نیست همچنین اطلاق همان مراتب و حضرت باعتبار تجلیات
 بذات رفیع الدرط کمال نقیبات است و نسبت جز یکی نیست نقیبات عالم باز این عالم
 مفر و مشش کل این باغ را تو می غنچه سدر این غنچه را تو می سر پوشش برده
 تا به بینی خوش دست بادوست کرده در آن خوش آن شناسا صدت این دل

که ازین باده کرده باشد خوشش بوجوب سعادت و دوری سالک بفرزین نسبت می
 و احکام امتیازی که حقیقت خود را بدان محفوظ گردانیده و مدارک غواص را بدان
 نغیبت ساخته اند دیگر نسبت **ش** تو همت فد ما ان الی ترفع
 تو همه کرده بودم یاد مید که هر چه میگویند

وَأَنَّ لَنَا فِي الْبَيْتِ مَا مَنَعَنَا اللَّهُمَّ فَلَا حَتَّ وَلَا اللَّهُ مَا نَفَعَنَا
 و بد رسیده ما در بیان خبری است که مانع است بود اهل پس رسول شد که از حضرت درگاه
 سَوَى أَنْ عَيْنِي كَانَ عَنْ حَسْبِهَا عَمَّ **رابع**

سواي آنکه در سبکه هر چه چشم من است از حسن بی نایب

معرفه عیان بود نمیدانم با بمان بود نمیدانم کفتم بطلب که بجا می آید
 خود نرفته آن بود نمیدانم لیس حال ما بطلاق علیه السوکی وال غیر
 مثبت حال چیز که اطلاق کرده می شود بر لفظ دیگر
 الا کمال الامواج علی البحر الزخار فان الموج لا شک انه غیر الماء
 که مثل حال و جهات بردباری زفار پس برینکه موج بی شک غیر آب است
 عند العقل من حيث انه عرض قائم بالماء و اما من حيث الوجود فلیس
 نزدیک عقل از حیثیکه بر سببیکه او عرض قائم بآب است و هرگاه که بمبدأ از حیث وجود
 شئی غیر الماء من وقف عند الامواج التي هي وجودات الحوادث
 چیزی غیر آب پس هر که پندار نزدیک اولی که آنها وجودات حوادثند
 و صورها و غفل عن البحر الزخار الذي بموجبه يظهر من غيبه
 و صورهای حوادث ظاهرند از در باری زفار که بسبب فرج او ظاهر می شود از غیب
 لی شعاده و من باطنه لی ظاهر هذه الامواج بقوله بالامتیان
 بسوی شهادت او داز باطن او بسوی ظاهر او این امواج قابل بی خودی
 بینها و یثبت الغیر السوی و من نظر علی البحر و عرف فیها امواجه
 بیان در بار امواج ثابت میکند غیر سوا و هر که نظر کند بر دریا و دانست که آن امواج
 و الامواج لا تخفق لها بانفسها فایلی بانها اعداد مظهرت بالوجود
 امواج در باب است و امواجی نمی تران را نفسی آنها فایلی که است با که آنها عدد مادی که ظاهر
 فلیس عنده الا الحق سبحانه و ما سواه عدم یخیل انه موجود
 پس نیست نزد آنکس که حق سبحانه و ما سوا او عدم است که خیال کرده می شود که

مخبر

محقق فوجود خیال محض و المحقق هو الحق لا غیر لذلك قال الجند
 متحقق است پس وجود خیال محض است و متحقق با آن حقیقت غیر برای آن گفت جنس
 قد سرع الا ان كما كان عند سماعه حديث رسول الله صلى الله
 قد سرع الا ان كما كان عند سماعه حديث رسول الله صلى الله
 علیه وسلم ولم يكن معه شئ والله ذكر الشيخ مؤيد الدين الحندي
 علیه وسلم که لم يكن معه شئ است و در فراد ابراهیم شیخ بود این حسب
 حيث قال البحر جبراً علی ما كان في قدم ان الحوادث امواج انهار
 در جا بیکه گفت در بار باب است بر اینکه است در سبب بر سبب که حوادث امواج و اینها
 لا تجتنب اشکال نشا کلهما عن بکل فیما فی استمار
 عجب می شود ترا نشا که با یکدیگر مانند سرفه آنها را از آن که سبب یکی بود و اینها یکی بود
 و جهای که بحر سببی است جمود آب را حجاب بود که حجاب است و حجاب باشد
 در حقیقت حجاب آب بود پس این دو سببی است حجاب است چون سببی است
 الوجود العارض للمکانات الخلوقة لیس بمغایر الوجود الحق
 وجودی که عارض است بر مکانات مخلوقه را مثبت مغایر وجود حق است
 الباطن الجرد عن الاعیان و المظاهر لا یلبس و اعتبارات کالظهور
 که باطن است و مجرد است از اعیان و مظاهر که مغایرت او نیست اعتبارات مثل ظهور
 و التعمین و التعدد و الحاصل بالافتران و قبول حکم الاستراحت
 و تعین و تعدد که حاصل است بسبب افتران و قبول حکم استراحت است
 من اللغویة التي تلحقه بواسطة التعلق بالمظاهر فالوجود اعتبارات
 از صفاتی که لا حق می آید وجود را بر سبب تعین وجود بقیه پس وجود را در اعتبارات

من حيث كونه وجود الحجب وهو الحجب وانه من هذا الوجه لاكثر
 از حيث بودن او وجود فقط وادوات در سبب وجود ازین وجه نسبت کرده
 فيه ولا تركيب ولا صفة ولا نعت ولا اسم ولا رسم ولا نسبة
 در ترکیب و در صفت و نعت و در اسم و در رسم و در نسبت
 ولا حکم بل وجود بحت ولا اعتبار الاخر من حيث اذنی انه بالملکة
 و نه حکم بلکه وجود فاعل است و اعتبار دوم از حيث اقران او بملکة
 و شرف و نور و علی اعیان الموجودات وهو سبحانه اذ اعتبارین
 و تا فتن زراد بر اعیان موجودات و ادسجانه است هر گاه اعتبار کرده
 وجوده مقبلا بالصفات الالاهیه لكل معین من الاعیان المملکة
 وجود او را مقبول صفات لازم برای هر معین از اعیان مکنه
 فان ذلك المعین و التخصیص سمي خلفا و سوی و ینضاف الیه اذ
 پس بر سبب آن معین و شخص مکنه در کل و یوای نسبت کرده و نزدیک
 ذلک کل و وصف و سمي بکل اسم و یقبل کل حکم و ینقید بکل رسم
 این اعتبار و نام کرده و در هر نام و قبول میکند هر حکم و مقید میزند به هر رسم
 و یدلک بکل شعر من بصر و سماع و عقل و فهم لی جیب
 و در بانه بهر آن در یافت از بصر و سماع و عقل و فهم
 قد تسمی باسم کل من سمي فان اعن ذاک الکنی فی صریح او مع لیس
 کای سبی میگوید باسم هر چه که سبی میزند پس از آن اسم کای میگوید هر چه با معنی یک
 اغنی بر باب و یهند و یسلمه غیره فاعبر و فاعول الاسم المستعم
 از او گرفته بر باب و یهند و یسلمه هر چه را پس عبارت می آید از هر نام و سبی

تذکره

و ذلك لسريانه في كل ذی بنومره الذاتي المقدس عن التجزؤ ولا انقسام
 و این همه مذکور بسبب سر بیان او در سبب وجود ذاتی خود که مقدس است از تجزؤ و انقسام
 و الحلاله فی الارواح و الاجسام ولكن كل ذلك متى احب
 و حصول در ارواح و اجسام ولكن هر یک اوقات هر یک در وقت
 و كيف سناء وهو في كل وقت و حال قابل لحد من الحکيم الملائکة
 در هر چگونگی خواست و او در هر وقت و در هر حال قابل است بر این دو که مذکور است
 المتضادين بذاته لا با من زابده عليه اذا شاء ظهر في كل صورة
 که متضاد در ذات خود نه با هر زمانه بر روی هر گاه که خواست ظهور کرده در هر صورت
 وان لم یشاء ینضاف الیه صورته لا یقدح بقینه و ینخصه
 و اگر نخواست ینضاف نشد بر وی از هیچ صورتی نفع نمیکند معین شدن او در
 بالصور و انضافه بصفا تعالی کمال وجوده و عزته و قدسه
 بصورت و منف شدن از صفات آنها در محل وجود او و عزت او و قدس او
 ولا ینافی ظهوره و الاشیاء و الظاهر بقینه و یقید به بیان
 و صفاتی مثبت در نظر او در اشیا و ظاهر کردن معین خود و غیب و خوار شدن
 من حيث هي علوه و اطلافة عن القیود و غناؤه بذاته عن جمیع
 از حيث که آن اشیا است از علوی او و اطلاق اوله بر نبود و غنای او را که ذات او از جمیع
 ما وصف بالوجود بل هو سبحانه الجامع بین ما تمائل من المتعاقب
 هر چه که توصیف است بوجود بلکه ادسجانه جامع است میان هر چیکه من بهر شده است
 و تخالف من وجه فالف و بین ما تنافر و تباین فتختلف
 و تخالف نشد از یک وجه به طرف میگردد میان هر چیکه تنافر و تباین کرده بر یکدیگر

در هر عدد زردی حقیقت جو سبکی که صورتش بی در که ماده اش کمی است
 کل ما نحویه الحجات وکان فی قوته ان یظفر فی الاحیان فظفر بنفسه او
 هر چه که نیست او را در جنب جهت و مانند در وقت او که ظاهر شود در چیز است ظاهر شد از غرض با
 توقف ظهور لا علی شرط او شرط عارضه و خارج عنه نیز افضی
 موقوف شد ظهور او بر شرط با مشروط عارضه و خارج از او پس افضا که
 ذلك الظهور واستلزم اضافة وصفها و اوصاف الیه لیس منها
 او ظهور را و مستلزم گشت مضاف شدن وصفی را با اوصاف لبوی او که نیز
 یتما یقتضیه لذاته فانه لا ینبغی ان ینبغی عنه تلك الاوصاف
 اوصاف از جهت آنکه افضا که اولاد است بر سبکی او است که می تواند از آن اوصاف
 مطلقا و بنی لا عنها و تبعید فی حقه و تستکرکها ان تشبهه
 مطلقا و تشبهه که خود از آنها دور شود در حق او و ما غرض شود و نیز استوار است
 ایضا مطلقا و بترسلی اضا فیما الیه بل هی ثابتة بشرط او شرط
 نیز مطلقا فرود نشود در اوصاف آنها لبوی او بلکه آنها ثابت اند از شرطی با شرطی
 منتفیه عنه ایضا كذلك هی له فی الحالتین و علی کلا التعلیل
 منتفی از او نیز همچنان و آن اوصاف آن خبر را در هر دو حالت و هر دو وقت
 اوصاف کمال لا تقصر بقضیه الکمال المستوعب و الحیطه
 اوصاف کمال اند نیست نقص منقصر او را که کامل همه را فرا گرفته است و مرا عا طه
 و وسعة التامة مع فرط النزاهة و البساطه فی یعاس غیره مما یوصف
 و مستاندا با کمال نزاهت و بابت و قیاس که نمودند از اوصاف

این اوصاف را در هر دو حالت و هر دو وقت

تلك الاوصاف علیة فی ذم نسبی انه افضاء بعض تلك الاوصاف
 آن اوصاف بودی نه در ذم نسبی اگر افضا کند ذم را یعنی آن اوصاف که
 التي یطلق علیها لسان الذم او کلیا لا فی محدة فان نسبة تلك
 که نسبت بر آنهاست و ذم با افضا کند از اوصاف و در هر دو حالت و هر دو وقت
 الاوصاف و اضافة الی ذات شائفا ما ذکرنا یخالف نسبتها الی ما
 و اضافة آنها لبوی و اینکه در آن وقت که در ذم مخالف است نسبت آنها سو که لبوی چیزی
 یغایرها من الذوات و الشرطه الا لزمه لتلك الاضافة فیغدر و حدها
 مغایرت ذات از ذوات و شرطه لازم بر آن اضافة سو مغایرت و بعد از آن
 فی المقبول علیه و هذا الامر شایع فی کل ما لا یخیر سوا که کان متحققه
 شرط در سبب علیه و این امر شایع است در هر چه که به غیر نسبت خواهد باشد متحقق او
 بنفسه کما کنی سبحانه و تعالی او یغیر کالارواح المملئکه و هذه فاعل
 نجس او شرف سبحانه و تعالی یا غیر او مثل ارواح ملائکه و این فاعل است
 من عرفها او کشفه له عن سرها عرف سر الایات و الاخبار الی
 هر که نسبت یافت از آن کشف کرده شد هر دو آن فاعله شناخت سر کلمات و اخبار را که در
 توهم التشبه عند اهل العقول الضعيفة و اطلع علی المراد منها فسیب
 در هر دو وجه در آرد نزد اهل عقول ضعیف و مطلع شد بر مراد آن آیات و اخبار
 من در طی التاویل و التنبیه و عیان الامر کما ذکر مع کما التنبیه
 از هر دو در هر دو تاویل و تشبیه و عیان خواهد کرد آن را را همچنانکه ذکر کرده شد
 نورحی سبحانه و تعالی یوالله بمنابیه نور محسوس است و حقایق و اعیان ثابتة

بأن اوصاف

که نسبت

انها

متحققه

فاعل

الای

التنبیه

ثابتة

و اجابت متوجه مخلوقه و ثمرات ظهورش تعالی در آن خفایق و اعیان چون الوان
 اینست که نماییکی الوان نور کج الوان زجاج است که حجاب اوست و فی نفس الامر
 او راونی نیست تا اگر زجاج صافی است و سفید نور روی صافی و سفید نماید و اگر
 زجاج کدر است و ملون نور روی کدر و ملون نماید مع ان النور فی حلاله انه
 با وجود آنکه بدرستی که نور در
 واحد بسط محیط لیس له لون و لا شکل بچنین نور وجود حق را سجانده
 و احد است بسط است و محیط است که در لون و در شکل

و تعالی با هر یک از خفایق و اعیان ظهور است اگر آن حقیقت و عین فرب است
 بیست و نوزب و صفای چون اعیان معلول و نفوس مجزوه نور وجود در آن منظر
 در غایت صفای نوزب و لطف نماید و اگر بعید است چون اعیان جسمانیات نور
 وجود در آن کثیف نماید با آنکه فی نفس الامر کثیف است و در لطیف پس اوست تعالی
 و تقدس که در احد صغیف است منزله از صورت و صفت و لون و شکل در حضرت
 احدیت و هم اوست که در مظاهر متکثره بصورت مختلفه ظهور کرده بحسب اسما و صفات
 و بجملی اسما و صفاتی و انعالی خود را بر خود حبس کرده و هذاب بعینه کما
 انک لو قلت ان النور احضرت خضرة الزجاج صدقت و مشاهدت الحسن
 و ان قلت لیس باحضرت و لا ذی لون لما اعطاه لك الذی لیس صدقت
 و مشاهدت النظر العلی الصبح **رمانی** اعیان هر شیئی که در عالم
 کائنات در آن بر نور خود نشیند و وجود هر شیئی که بود سرخ و یا زرد و کبوده خود
 در آن هم همان رنگ نمود
 المستقام موجودات تعقیبات
 همسها موجود اند که تعقیبات

مشبوهه سبحانه و هو ذی الشیون خفایق الاسماء و الالوان عن شیبونه
 مشربك او سجانده هستند و اولی صبا نیرت از اینها و اما علی عین شیبون او سب
 التي لم یتمیز عن الالوان فقیها منه من حیث هو عند معنی الوجود
 که تمیز نیست از بگو برای بجز نقیض آنرا از حیث است که او غیر شیبون است و وجود
 المشرب البعای عیان عن تلبس شیبونه بوجوده و بعد و هاء و اخلافا
 مشرب شیبوی آنها عبارت است از شیبون او و وجود او و بعد و هاء و اخلافا
 عبارت است از خصوصیاتها المشربة فی غیب هویتها و لا مرجع لتلك
 عبارت است از خصوصیات آنها که سبب است از شیبون او و است و مرجع است
 للخصوصیات لافها غیر محمولة و لا یظفر بعد هاء الا بتوعدان ظهور
 ظهور صیات را در آن خفایق و اعیان غیر محموله ظاهر نمیشود بعد و هاء و کرب
 که در آن تعقیبات ظهور ذی اله فی شکل متعاهل المظهر لعیانها بعرف
 زیرا که در سبب تعقیبات ظهور ذات او در هر یک از آنها است مظهر بر اعیان آنها ذات
 البعض منها من حیثها تمیزه من البعض من ای وجهه یتمیز فلا
 بعضی از آنها از جنبت تمیز خود را یعنی دیگر دارند که در وجه است که تفاوت
 یغایر و من ایه تمیز فبعضی غیر او و سوی و ان شئت نقل کان
 خواهد که در سبب و از کجاست تمیز او را بنام کرده خود تمیز نماید و اگر برای پس که است
 ذلك لیس هو خصوصیات ذی اله فی کل منان است مشبوهه و مثال
 آن خود خود در برای آنکه نماید و خصوصیات ذات خود در هر شیبون از شیبون خود و مثال
 هذال تعقیبات فی الشیون والله المثل الاعلی تعقیبات الواحد فی مراتب
 این تعقیبات در شیبون برای تفاوت مثل نور تعقیبات و احد است در مراتب

وهذه القواصل البرزخية هي الشبون العلية وهي على قسمين تابعة
 دارين جدا كذا في رزقهم همان شبون البرزخ و آنست بر دو قسم اند یکی تابع
 و متبوعه و المتبوعه على قسمين تامه الخيطه و غير تامه الخيطه
 دو بزرگتره و متبوعه بر دو قسم یکی متبوعه تامه الخاطه و دیگر غیر تامه الاطاسه
 فالتابعه اعيان العالم و المتبوعه التي ليست تامه الاطاسه هي
 ليس تابعه ذكوره اعيان عالم اند و متبوعه غیر تامه الاطاسه
 اجناس العالم و اصله و ارکانه و ان شئت سمها بالاسماء
 اجناس عالم اند و اصله و ارکان اویند و اگر خواهی نام کنی آنها سو اسما
 التالیة التفضیلیة و انت صادرة و المتبوعه التامة الخيطه و
 التامة التفضیلیة و درین سخن نصادق سنی متبوعه تامه الاطاسه و آنست
 اسماء الخیر و صفاته و رخ الخیر لا یخرج فالتجميع شیبونه و اسماء
 اسما عن اند و صفات او در تخمین و اضواء هم شیبون حتی و اسماء
 شیبونه و اسماء من حيث هو در شان ارد و شیبون قسمیه
 شیبون عن الله و الله از حیثیکه او در شان با دو شیبون است یکی
 واحد هو باعتبار معقولیه تعینه لا اول بالکمال الوجودی
 وجود واحد آن باعتبار معقولیت تعین اول است بکمال وجودی
 بالنسبة الیه اذ ذلك بالنسبة الیه من حيث تعین ظهور
 تعین کردن و در آنست بر لب کردن نبوی از از حیث تعین ظهور او
 فی شان من شیبونه و بحسبه و تسمیه ذاتا باعتبار ظهور
 در شان از شیبون خود و کتب آن شان دنام کردن وجود ذات باعتبار ظهور

تخصیص

فی حالت من لحواله التي تستلزم تبعه الاحوال الباقية لها و احوالها
 و در حالی از احوال او است که مستلزم تبعه احوال باقیه را در احوال او
 و ان كانت كما قلنا اجضا نابعة و بعضها متبوعه و حاکمة و حکمته
 و اگر چه مستند جنبه کسبیم که بعضی آنها تابعه و بعضی آنها متبوعه و حاکمه و حکمته
 فان کل منهما من وجهه الکل بل هو عنیه و تسمیه الله هو
 پس بر سببیکه هر یک از اینها از یک جهت که در او است یکدروین و در بعضی است دنام کردن
 باعتبار تعینه فی شانها لکن حکم فيه على شیبونه القابلة منه احکامه
 باعتبار تعین او است در شان او که حکمت در او هم شیبون خود که قابل از او احکام او است
 و انما هو و تسمیه الرحمن عبارة عن انبساط وجوده المطلق على
 و انما او را دنام کردن او برین عبارت از انبساط وجود مطلق او بر
 شیبونه الظاهره بظهوره فان الرحمة نفس الوجود و الرحمن المحن
 شیبون ظاهر خود بظهور خود پس بر سببیکه تعریف وجود است در همان سخن است
 من حيث كونه وجودا متبسطا على كل ما ظهر به و من حيث
 از حیث بودن او وجود متبسط بر هر چه ظاهر باشد یا غیره و از حیث
 كونه ايضا باعتبار وجوده لکمال القبول لکل حکم فی کل مرتبة
 بودن او هم باعتبار وجود او برای کمال قبول برای هر حکم در مرتبة
 و حاکم على كل حال و تسمیه رحیم او من حيث كونه تخصصا
 و حاکم بر هر حال دنام کردن او بر رحیم از حیث بودن او تخصص بر
 تخصص بالرحمة العامة کل موجود فم تخصصه بظهوره
 خاص که عبارت بر جمعه او بر وجود او پس عام شد تخصص او در ظهور او

تخصیص

من حيث حال التلزمه الاستيفار وعلى الاحكام المتصلة من
 وانه حيث عاكبه سئل من حيث برهنتن برام كرايتن راحكام متصده از
 بعضها البعض بعينه ومتوعبة وناثيرا ونازكا قلنا واجتماعا
 بعضي آنها بعض ديگر از ديجهت ديموتت دنا نيزه دنا نيزه چنانكه كوتيم واز روي شفا
 واذن انا بناسب ونايان واتخاذ اشترك تسمى تسمى علما
 واذن ان بيب بلكر كتاب وشن وسيله در دهنتر كنه نام كرده نود بعين
 وهو من تلك الحيفه و باعتبار كونه مدمه كانه نفسه وما انطوت
 وان اذ ان عينت است و باعتبار بودن او ادراك كنهه نفس خود را و بلكر كنه
 عليه في كل حال و بحسه سمى نفسه علما و السرياه الذي اني الشرحي
 نفس ان در حال و بحسب او نام كرده نود نفس ان در عالم و سريان ذاتي شرحي
 من حيث التلزمه عن الغيبة والحجيه و دوام الادراك المتلعمه
 از حيث نيزه از حيث و دوام ادراك كنهه نفس خود را و بلكر كنه
 حكمة الى سائر الشيون يسمي حيوه وهو الحيه يعني الا اعتبار في
 كنه او بسوي سربشون نام كرده مييود سيموت وادجي باين اعتبار و بلكر
 المتصف عن بعض الشيون بشرط الا ارتباط بشيون اخن موجب
 نصف از بعضي شيون بشرط ارتباط بشيون ديگر و بلكر حيه
 حكم المناسبه النابته في البين المرجحة تغليب بعض الشيون على
 مناسبه كنه ثابت در بيان ترجيح دهد است تغليب بعض شيون را بر
 البعض و اظهار التخصيص النابته في الحاله المتلماة علما المتقدم
 بعض ديگر و اظهار تخصيص را كنه ثابت است در عاكبه سئل من حيث برهنتن
 ظهور

ظهور بعض الشيون على البعض يسمي امراده وهو من حيثها ينظر ان
 ظهور بعضي شيون را بر بعضي نام كرده نود بارات و ادوا حيث ان ظاهر مييود
 في احواله بترتيب يفضله التخصيص المذكر بكونه مراد الاول كنه
 در احوال او بترتيب كنهه نفس است از تخصيص مييود مراد است و عاكبه
 حيثها و النسب المتفرغه عن كل حال منها قسمي فدره وهو من حيثها
 حيث ان و نسب سخره از هر حال از ان احوال نام كرده نود بقدره و ادوا از ان
 قادره و انتظم امر الوجود و ارتباطه و هق الباطل بسقط وها قد
 قادره و انتظام بافت الوجود و ارتباط بافت و رفت باطل در شك و اگاهي
 فتح لك باب لا يلجته ولا يطرفه الا المذمور من اهل العناية الكبرى
 كنه ده نيزه بر ابي و ديكر داخل مييود ان در او راه يابني نود بسوي كنهه نفس است
 فان كنت ممن يسحق مثل هذا افلح و افتح بهذا المجال مفصلة
 بس كنهه نفس نود از جمله مستخفان ما تدينه لربك و كنهه نفس است
 وكن بكليتك لله فمن كان لله كان الله له بطاب خير
 و باين تمام خود براي خدا پس هر كه است بر او با امانت خدا ابري او
 پرسيده مانند كنهه نفس و خطه مقامه ارباب توحيد و تجليل و تجليل معاني ان الكفارة
 و ان را مرتبه از مراتب كمال شغردن غايت خزان و نهايت عوانت
 علي كنهه نفس نود و غون بجا بايد خورد علم و ادب كتاب كي دارد و نود هر كه از
 صوفيه تفكير كنهه نفس است مده باشد و نود هر كه از معارف ارباب توحيد نود
 عارف مييود كنهه نفس است اين عهده كنهه نفس نود توحيد است راه و هق بركت خدا

سخن وحدت است بجز مراب از مراب اری بسره که شد بسره است سخن وحدت آنکه
 از عامی تا زمان به جزند بغیر بنامی و رضوان الله علی الشیخ الربانی اولی اللین
 الکرمانی حینت قال ای سراسر حقیقت نشود حل سوال نه نیز بدر با حق حقیقت
 و مال تا دیده در دل غول کنی بجهت سال هرگز نبرد رحمت از قال کمال برین
 برین و اجرت کمال نقل کلمات قدس سره از باب بواجب در بیان مراتب توحید
 تا کاذب از صادق جدا شود و مقدر از متحقق تمنا ز کرد و هر کس بواسطه غفلت
 این سخنان و بندار ادراک معانی آن بخود کمان نه برود و خود را از ارباب توحید
 نشمارد قال صاحب ترجمه العوارف قدس الله تعالی رده توحید را
 برانست اول توحید ابائی دوم توحید علمی سوم توحید حالی چهارم توحید
 الهی اما توحید ابائی آنست که بنده بنفرد و صف الهیت و توحید استحقاق
 معبود است سجا به مقتضای اشاره آیات و اخبار تصدیق کند بدل و قوا
 دهر بران و این توحید نتیجه تصدیق بنجر و اعتقاد و صداق خبر باشد و مستغنی
 بود از ظاهر علم و متسک بدان خلاص از تنگ جلی و انحراط در مسلک اسلام
 نایده دم در متصرف حکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید نیست آنکه
 و بدیکر مراتب متفرد و مخصوص و اما توحید علمی مستغنی است از باطن علم که آن را
 علم یقین خوانند و آنچنان بود که بنده بدایت طریق تصرف از سر بفرین الله
 که موجود حقیقی و موزن مطلق نسبت الاضداد و عالم بسبب جلال و جمله ذات صفات
 و افعال و ادر ذات و صفات و افعال او محمود و آنچه در اندیشه ذاتی را فرود غنی
 از نور ذات مطلق مشتقا سد و هر صفی را بر تویی از نور صفت مطلق است

چنانکه هر کجا علی و فدائی و ارادتی و سمعی و بصری یا بد آنرا از می از آثار علم و قدرت
 و ارادت و سمع و بصیر الی و الله و علی نه در جمیع صفات و افعال و این مرتبه از ادراک
 مراتب اهل خصوص و متصرف است و مقدمه آن با توحید عام بپوسته مشابیه این مرتبه
 مرتبه است که گویند نظیر آنرا توحید علمی خوانند و نه توحید علمی بود بلکه توحید حالی
 سفید رسمی فقط از درجه اعتبار در آن چنان باشد که شخصی از سر که در نظمت بطریق
 مطالعه یا سماع تصور می کند از معنی توحید رسمی از صورت علم توحید در مجرای او
 کرد و از آنجا در افشای بحث و مشافهه گاه گاه سخن بگوید چنانکه از افعال توحید
 هیچ افزودند نباشد و توحید علمی اگر چه فرود مرتبه توحید حال است و لکن از توحید
 مرتبه ای بان همراه بود و میرا آنچه می بینیم عینا کینر کبیه اما المقربین است
 وصف شراب این توحید است و ازین جهت صاحب این بیشتر در ذوق و سیر بود
 تا غیر مزج حالی بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف مقتضای علم
 عمل کنند و وجود سبب که روابط افعال الهی اندر میان نه بیند اما در اکثر احوال
 و اوقات بسبب قیام با نظمت وجود از مقتضای علم خود محجوب شود و برین توحید بعضی
 شکر کسب می بر خیزد و اما توحید علمی آنست که حال توحید و صف نام ذات بود که در
 وجه ظلمات رسوم او الاله که تقسیم در غلبه احراق نور توحید متلاشی و متصل فرود
 علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج کرد بر مثال اندراج نور که کتب نورانی است
 فلما استبان الصبح ادرج ضووه باستقامه اعضا عوف الکواکب
 پس گاه که روشن شد صبح درج کرد ضووه در درخشنی خود ضوایی نور که کتب
 و درین مقام وجود موهود در مشابیه جمال واحد چنان مستغرق بین جمع کرد

که خبر ذات و صفات واحد در نظر نشود و ادبنا غایتی که توحید را صفت واحد بنمید
 نه صفت خود و ادب و بدن را هم صفت او بنمید و سببی او بدین طریق قطره و از
 تصرف تلاطم امواج کجاست توحید است و در غنی جمع شود و از نجاست قول جنید قدس
 التوحید معنی یفهم فی الزموم بند راج فی العلم و یکون الله
 توحید معنی است که منحل می شود در رسوم و مندرج میگردد در علوم و بی باشد الله
 کماله نزل و قول ابن عطار رحمه الله التوحید شیان التوحید
 چنانچه که بمنشی باشد توحید زراوشی توحید است
 فی مشاهد جلال الواحد حتی یکون قیامک بالواحد
 در مشاهده جلال واحد تا آنکه باشد قیام تو بواحد
 لا بالتوحید و مشا درین توحید نور مشاهده است و مشا توحید علی
 نور مشاهده و بدین توحید انزلی از رسوم بشریت منقح می شود بر مثال نور
 آتش که در غلبه ظهور او بر اجزا اظلمت از روی زمین خیزد و بر توحید
 علی بعضی رسوم مرتفع گردد بر مثال نور ما متاب که بظهور او ظلمت منقح شود اگر
 همچنان باقی باشد سبب وجود بعضی از بقایای رسوم در توحید عالی تا حد
 نزدیک انفعال و نهضت بی انفعال از موهده ممکن بود بدین جهت در حال حیوة
 توحید خفا کند باید که آورده نشود و از نجاست قول استاد ابو علی و قاف رحمه الله
 التوحید عنهم لا یفقی دینه و غریب لا یودی حقه و بدین توحید
 توحید زینت نور است که از او و ما نهضت که آورده شود حق او
 بیشتر از شکر نمی بر خیزد و در خواص موهده از در حال حیوة از حقیقت توحید
 صرف که سبکبار کی آنا در رسوم وجود در مصلحتی شود که گاه گاه لجه بر مثال

غسان

خاطش مع کرده فی الحال منقحی شود و بقایای رسوم دیگر باره معاودت کند درین
 حال بکلی بقا باره شکر نمی بر نفع شود و در رای این مرتبه توحید آردی را مرتبه دیگر
 مثبت و آنا توحید الهی است که حق سبحانه تعالی در ازل از نفس خود توحید
 دیگری همیشه بصف و هدایت و نعت فردا نیت شتوت و موصوف بود که ان الله
 ولم یکن معه شیء و اکنون همچنان بر نفس الهی واحد و فرد است و الا ان کما کان قیامه
 آبا و جسم برین صفت بود که شیء الکل و جهه نکشت بملک تا معلوم شود که وجود همه
 در وجود او در روز ملک و حواله من به این حال فردا در حق مجرب است و الا رباب
 بصائر و اصحاب مشاهدات که از منقح زمان و مکان خلاص یافته باشند و این وعده در
 حق این عن نقد است بوجه توفیق بعد از نوبه فریب عزت فردا نیت
 و هدایت او خود غیر را در وجود مجال ندا و این حق توحید است که از نیت نقصان
 بر می است و توحید بلکه داد می بسبب نقصان وجود ناقص احد الواحد
 من واحد اذ کل من واحد توحید من ینطق عن نفقه عاریه
 از هیچ کس زیرا که هر که او را توحید گفت مکرهت توحید است که نیت از نیت او عاریه
 ابطالها الواحد توحید ایاه توحید و نعت من نعت احد کل و فی شرح
 رد کرده و احد توحید از خود او توحید است و نعت که نعت کند او را هر چه
 متنازله التالیین من شیخ کمال الدین عبد الزان الکاشفی رحمه الله
 یعنی ما و حلالی تعالی حق توحید احد اذ کل من واحد ان نیت
 یعنی توحید گفت حق تعالی را حق توحید او هیچ کس زیرا که هر که توحید گفت او را

فعل

انه یختم بما ینبطح فيه من الصور و یعرب عن کلیها و كما اننا نقالها
 او هر کرده نود بجزیکه منتقل در ان صورتها و بنا سبکند از کلیت صور و در بجزیکه از آن
 من الخاتمه فی الترتیب و التنبیث و التدریج و بر غیرها و مستتبع
 از اکثر در مروج بودن و منت بودن و در بودن و غیر آن و هر دو خوانند
 لما یرد علیه کذا انک قلب الانسان الکامل له الا نظرا علی قیاسی
 بر آنچه وارد شود بر ان مجتهدان دل بر کمال مراد از اشغال است بردوش
 الوجوب و الامکان و الانطباق علی احدیة جمعها و له ان یعرب
 و جوب و امکان و برابر شدن است بر ایه جمع آن هر دو در ادوات بیان کردن
 عامانه من صور الخافق و یذبی عن احدیة جمعها و کذا الایضاً
 از آنچه در وی است از مجتهدان و خبر دادن از اهدیت جمع آنها و مجتهدان مراد از امره
 تابعة لمزاج الشخص کما ان له ان یتبع یحالی الحق و بصوره بصوره
 تابع است مزاج شخص را چنانچه مراد است بر هر دو سخن بجزی حق را بقدر بودن او را
 علی ما نض علیه للشیخ رضی الله عنه فی الفص الشعی من فصول الحکم
 بنا بر آنکه نفس کرده است بر آن صحیح رضی الله عنه در نفس شیخ از نفوس حکم
 و بی شایک نفس کلمة البتة عبارات بود از اهدیت جمع آن علوم و معارف مذکوره
 بناء علی ان احدیة جمع الاشیاء غیر بدلتها و خلاصتها و علی ان
 برای او بر آنکه اهدیت جمع اشیا زبده آنها است و خلاصه آنها با بر آنکه
 الفص الذی هو ملتقى قوس حلقه الخاتم او ملتقى کل عظیمین بمنزلة
 نفس که آن ملتقای دو قوس حلقه خاتم است با ملتقای هر دو استخوان است بمنزله

احدیة

احدیة جمعها فالخاتمه ان خلاصة العلوم و المعارف المتعلقة
 اهدیت جمع اشیا است پس هر آنکه بدستیکه ظاهره سلم و معارف که منتق اند
 بر بنیه الالهیه ان الملل القابل لها و احدیة جمعها استحقاقه فی
 بر بنیه الالهیه یا محل قابل مرعوم را با اهدیت جمع آنها منتق است در
 کلمة ادمیه و المراد بالکلمة فی کل موضع من هذا الكتاب عین
 کلمة ادمیه و مراد بکلمه در هر موضع از ان کتاب عین
 الذی الذکر فیہ من حیث خصوصیت و حصه المتعین له و کذا
 نبی است که مذکور است در موضع از روی خصوصیت او در حصه او که متعین است بر او و کذا
 من الحق سبحانه و تعالی و هی فی عرف التحقیق عبارت عن هیئة
 از عرف سبحانه و تعالی و آن منحوصت در عرف متعین عبارت است از هیئة
 اجماعیة حرفیة من حروف النفس الرحمانی پس نفی بر همه موجودات
 اجماعیة حرفیة از حروف نفس رحمانی
 کلمات الله با شکر کما قال سبحانه و تعالی قل لو کان الفجر مدادا
 برای کلمات رب من بکوی نموده اگر بود در سبک
 لکلمات ربی الایة و وجودات را از ان سبک است خوانند که مث بقی
 دارند بکلمات عظیمة لب نیر چرا عیان موجوده عبارت است از لغیات و افعیة
 در نفس رحمانی که عبارت از نطق وجود و امتداد است لب مراد او بر آن
 چنانکه کلمات عظیمة عبارت است از لغیات و افعیة در نفس رحمانی بوسیله مراد او بر آن
 و فی کلام بعضهم ان الحقایق العلیة الکلمات معینة لا
 در کلام بعض صوفیة بدستیکه حقایق علیة اگر باشند منتهی

۱

من اجالا بلکه بنفخ الروح فيه بانبعث انبعثا اذ ابا الى تكبير جسد العالم
 وبعث زوجهي كرايمه كرايمه روح در آن پس بكنه شدك ارادى بوي كامل كن
 و جعل درجه اي مرتبه العالم و سزا المطلوب سنة آدم و جنت لم يكن
 و كذا نبت روح او را از روح عالم را دستر اوكه مطربت از عالم آدم و از انجا كه نبت
 هذا الحكم مختصا با آدم و ان النبت عليه السلام بل ينشأ كره قبه او را
 ان حكم نفس آدم كره او البشريت عليه السلام بكنه نيك مستند آدم را
 الكاملون عملوا الحكم و قال واعني بالذم وجود العالم الانساني
 و هو كامل عام كرهكم را زود و مراد مردم و جو علم ان بي را
 اي التحفة النوعية الانسانية الكاملة الموجهة في ضمن اي فرد
 اي تحفة نسيه ان بي كهايمه موجوده در ضمن هر فرديكه
 كان من افرادها و علمه اي علم الله سبحانه آدم بعني الانسان الكامل
 بنشد از اولاد و نبيم كره او را اي نبيم كره الله سبحانه آدم را بعني زن كامل را
 الاسماء كلها علم ذوق و وجدان بان جعله جامعا لجميع الاسماء
 مع اسماء علم ذوق و وجدان بانك كره انذ اول جامع بر جميع اسماء
 الالهية الفعلية الوجودية و مشتملا على جميع الصفات والنسبة
 الالهية فعلية و درجيسه را داشته كره نبت جميع صفات و نسبت روي
 الربوبية فهو واجب الوجود بر به عرش الله بقلبه حي عالم ذوق
 پس او واجب الوجود است بر خود عرش الله بقلبه حي عالم ذوق
 متكلم سميع بصير و هكذا جميع الاسماء و قال بعض في قوله تعالى
 تكلمت سبع سموات و سبع سموات جمع اسماء و نعت بغير صيغة در قول او
 و

و علم آدم الاسماء كلها اي مركب في فطرته من كل اسم من اسماء لطيفة
 كعلم آدم الاسماء كلها اي مركب في فطرته من كل اسم من اسماء لطيفة را
 و هي بتلك اللطائف المتحققة بكل الاسماء الجمالية و الجلالية و معر عنها
 و بغير صفات را اما لطف براي نبت كعلم اسماء جارية و طلبة و حجاب و اسرار
 بيد به فقال لا بد من منعك ان نجد لما خلقت بيدي وكل ما سواها ^{مخلوقة}
 پس زود را پس را هر چيز من كره را مسجد كره را و را چيزيكه بيد كره آدم و در ضمن هر چيزيكه
 بيد واحد لانه اما نظيره صفة الجمال كذالك الرحمة و الجلال كذالك العزة
 بكيوت غير كره مراد آدم بغير صفات حالت غير نيكه بغير صفات بغير صفات
 و الشيطان اعلم انك لا تعرف الغائب الا بالشاهد و معناه انه كلما ساءت
 و مشيطان بركه بر سينه نوي نسياسي غائب كره بياض و معناه او كره كره كره
 عن كجيفة فلا سبيل الى فهمك الا ان تفرحك من مشاهدتك اللطيفة
 از كنهيت غيب پس نبت سبيل وي نعيم و كره كره نورد كره نورد براي نضال اولاد و نوحا
 او الباطنة و نفسك بالفعل فاذا قلت كيف يكون الاول سبحانه عالما بنبه
 باطن در نفس نو بافضل پس كره كره كره كره نبت اول سبحانه عالم بذات خود
 فجاوبك الشاذ ان يقال ما تعلم انت نفسك فقتم الجواب و اذا قلت كيف تعلم
 پس جواب شاذي و كره كره نورد خفاك مبدئي و نفس را پس فهم كره جواب و كره كره كره
 الاول صغيرا يقال كما انت غيرك فقتم و اذا قلت كيف يعلم و يعلم واحد
 اهل عرش حق را بس كره نورد خفاك مبدئي و غير را فهم كره جواب كره كره كره نورد نورد
 بسيط سائر المعلوما فقال كما تعرف جواب مستند و دفتر واحدة
 بسيط سائر معلومات را بس كره نورد خفاك مبدئي و جواب سائر را در كره

غير تفضل فيه فتشغل بالفضل واذا قلت كيف يكون عمله بالشيء
 بدون تفضل به شئ نوى تفضل وهر كما كنتي يكونه بان علم حق سببي
 مبدا او وجود ذلك الشيء فقال كما يكون توفيقك السقوط عن الخلق
 مبدا ووجود ان سببي ليس كسببي في توفيقه بل في توفيقه في سبب
 عند المشي عليه مبدا او السقوط واذا قلت كيف يعلم الممكّنات كلها
 بزرك رفق نوران مبدا سقوط وهر كما كوي يكونه سبب الله ممكّنات راحة
 فقال يعلمها بالعلم باسبابها كما تعلم حرارة العوا في الصيف القابل
 ليس كغيرها من سببها انما العلم باسبابها في حيزها في حرارة بورا ودرجاتها فان
 بمعرفتك تحقفا لسبب الحرارة واذا قلت كيف يكون ابتهاجه لئلا
 يعرف في ازدي تحقيق سبب الحرارة وهر كما كوي بورا يكونه في سبب ابتهاج اورا كوي
 وبعانه يقال كما يكون ابتهاجك اذا كان لك كمال تمييزه عن الخلق
 ليس كغيرها من سببها في ابتهاج وهر كما كوي رزاقها ليك مميزات نوى ان كان الخلق
 بل ذلك الكمال المقصود انك لا تقدم ان تفهم شيئا من الله تعالى الا
 بان كمال دفعه ودرسته في فادري باسببي انك تفهم في جزئي والذات انما
 بالمقاييس الى شئ في نفسك تفهم تدرك في نفسك اسبابه وفتاوت في
 فيما ليس كمن سببي في سبب آوي درك سببي در نفس وشماسي ودر فتاوت
 نقصان الكمال تفعل معمدا ان ما فهمته في حق الاول سبحانه
 نقصان و كمال ليس مبدئي باين كبره سببها انك تفهم كروي در حق اول سبحانه
 و تعالى اعلى و اشرف مما فهمته في حق نفسك فيكون ذلك ايماننا
 و تعالى اعلى و اشرف من انك تفهم كروي در حق نفسك و ليس في سببها ان ايمان

بالغيب مجملا و الا فتلك الزيادة التي توهمتها لا تعرف حقيقتها
 بيب جملة و كبره ليس ان زبانه كوي سببها ودي ارا في سببها في حيزها
 لان مثل تلك الزيادة لا يوجد في حقا فاذا ان كان الاول سبحانه
 زبانه كوي سببها ان زبانه يوجد در حق و ليس من حكم الهمم بر اول سببها
 و تعالى امر ليس له نظير فيك فلا سبيل لك لفهمه البته و ذلك في آية
 و تعالى امر كبره مرورا انظري در و سبب سبيل مرزا بوي في البته و ان ذات الهمم
 فانه وجود بلا ماهية هو منبع كل وجود فاذا قلت كيف يكون وجود بلا ماهية
 ليس بدرسته او وجوده بل ماهية الهمم و در سببها كوي سببها و وجوده بل ماهية
 فلا يمكن ان يضرب لك مثل من نفسك فلا يمكنك اذن ان تفهم حقيقة
 ليس يمكن بانك الا ضرب كره شود براي تو مبني از نفس ليس كان حيث ناهي من كمال كوي
 الوجود بلا ماهية و حقيقة و ان الاول سبحانه و تعالى و خاصة هو له
 وجود بلا ماهية و حقيقة و در سببها اول سبحانه و تعالى و خاصه اول سببها
 وجود بلا ماهية زبانه و وجوده زبانه كوي سببها في حيزها و ايماننا
 لا نظيره فيما سوا لان ما سوا لا جواهر عرض وهو ليس جوهرا
 ميت فله و ادر ما كوي او زبانه كوي سببها ما يوي او جواهر الله و اعراض و اونه جوهرا
 اعراض و هذا ايضا لا يتحققه الملايكة فانهم ايضا جواهر
 عرض و اين نیز تخمين نرفوان كوي ملايكة زبانه كوي سببها ان زبانه
 غير ماهيتها و انما وجود بلا ماهية ليس الا الله تعالى فاذا نزلت
 غرايت آيات و جواهر ميت كوي وجود بلا ماهية كوي الله تعالى ليس من سببها



و در سببها

الله اعلم بالله واز انفس منكره سلطان ولدست رحمة الله عليه عن تعالی چون او را
 آفرید قابلت انش داد که او را بشناسد پس از هر صفتی بی پایان خود انکر انکر
 در رویتیه کرد تا انکه لیسار دیی تخایت را تواند فهم کردن چنانکه از ان
 کندی انباری را و از کوزه آب جوی را بنیای داد تا معلوم شود که بنیای وی چه
 چیز است و چنبن شنوای و دانای و قدرت الی بالا نه است **مشهور** خلق را حق جو
 ساخت در ظنث و نون ن ریخت بر سر از رحمت اندر لیش ن نهاد که هر
 از صفات قدیم و علم و سخاوت تا تو در خود صفات او یعنی در صفتهای نون است
 همچو عطار کوزم انبار او در دو دوکان و در بازار انکه کی آورد نه لیسار او
 همه را آورد بیکبار او باشد انبار او را بسیار پرورد هر یکی دو صد حسرت
 خدا هر یکی بطلید خود قدر هر طبله کجبله خود که بر این طبله بود انکه عاشق
 زین بد انکه بی شکست است دوکان حق یقین است انکه در نون صفات انکه
 پس تو در خود بین صفات خدا که انکه بود بدان صفات که بر این است
 صفات بزم بر سر کن زین قبل بروی کبتر زین صفات قبل بر روی اصل کن
 بیان هر دو فصل دل سخن ده اگر دیی داری چون از دیر سرد ترا با رب
 و انما عار الله سبحانه و تعالی الانسان الکامل اسماء الحسنی
 و اود عما فیة فان الانسان الکامل روح العار و العاکل
 و دو عبت نهاد انرا و او را پس بر سبیکه ان که کامل روح عادت و عالم جسد
 مکا سبق ان الروح هو مدبر البدن و المتصرف فیة بما لکن
 چنانچه بالا گذشت بر سبیکه روح مدبر بدن است و متصرف است در هر سبیکه

من القوی

من القوی الروحانية و الجسادية و کذا الی مثل ذلك المذکور من القوی
 از قوتی روحانی و جسمانی و چنانچه ای مثل آن مذکور از قوی
 الاسماء الالهیة للانسان الکامل یعنی افعالها بمنزلة القوی بمنزلة
 اسماء الهیة از اسمان کامل را یعنی بر سبیکه انباری بی پایان از قوی
 تلك القوی الروحانية و الجسادية فکمال الروح بد بر البدن و تصرف
 آن قوی روحانی و جسمانی پس چنانکه بر سبیکه روح مدبر بدن است و تصرف
 فیة بالقوی کذا ان الانسان الکامل بد بر امر العالم و تصرف فیة
 در بدن بواسطه قوی چنان که انسان کامل مدبر سبیکه امر عالم را و تصرف میکند
 بواسطه الاسماء الالهیة اعلم ان کل حقيقة حقيقة من حقائق ذات
 بواسطه اسماء الهیة بد انکه بر سبیکه حقیقت حقیقت از حقائق ذات
 الانسان الکامل و نشانه بر ذمخ من حیث احدیة جمعها بین حقیقة
 است کامل و حقیقت کامل بر ذمخ است از حقیقت احدیة جمع خود بر این حقیقتی
 ما من حقائق بحر الوجود و بین حقیقة مظهره لها من حقائق بحر
 از حقائق بحر وجود و میان حقیقت مظهر بیکه آن حقیقت بحر وجود است
 الامکان حی عن شعان تلك الحقيقة الوجودیة متوالية علیها فلما اذ
 از حقیقت بحر امکان آن حقیقت انکانت عن آن حقیقت و حقیقت و انچه در وجود سبیکه بر سبیکه
 التجلی الکلی الجمعی علی المظهر الکلی الانسانی نفا و حقیقة الاحیة
 تجلی کمالی جمیع بر مظهر کمالی است و از سبیکه اول حقیقت احدیة
 الجمعیة الکمالیة و سبیکه التجلی فی کل حقيقة من حقائق ذات
 جمیع کمالی و مراتب کدر است بر این در هر حقیقت از حقائق ذات

لانسان الکامل شرفاض ذمیر الخلی بنعالی ما بنا سباعمان العالم فالصلت
 ان کامل بشر فیض شد نور تجلی ازان بر هر یک نسبت از ازا عالم برین
 الالوه والنعماء الوارده بالخلی الرحمان علی حقائق العالم الابدع تعینه
 الا و شفا و ارده بوسط الخلی رحمانی بر حقائق عالم کمر لید تعین او
 فی الانسان الکامل بمنزل صفة لم تکن فی الخلی قبل تعینه فی مظهره
 در ان کامل بزیادی صفت که بود در تجسسی پیش از تعین او یعنی تجلی
 الانسان الکامل فحقایق العالم و اعیانها رعایا له وهی خلیفه علیها علی
 ان کامل پس حقایق عالم و اعیان آنها رعایا هستند و او ضمیمه است
 الخلیفه رعایه رعایا له علی الوجه الانسب الالیق و فیه بنفاض الخلیفه
 ضمیمه رعایه رعایا خود بر وجه مناسب و لایق تر در دران فاعضال استقامتی را
 بعضی علی بعضی حق سبحانه و تعالی در آئین دل ان کمال کفایت اوست تجلی
 میکند و حکم از ان کفایت از آئین دل او بر عالم فایض میگردد و وصول آن فیض باقی ماند
 در ان کمال در عالم باقی است پس در ادراک میکند از حق تجلیات ذاتیه و درجه رحمانیه بوسط
 اما صفاتی که این موجودات ظاهر و مجالی استواء اوست پس علم برین استمداد و فیض
 و تجلیات محفوظ نمایند مادام که ان کمال در دوی است پس هیچ معنی از معانی از ان
 ظاهر برودن نباید مگر حکم او و هیچ چیز از ظاهر مباحث در نیاید مگر با مراد و اگر چه ان کمال
 در حال غلبه بشریه نماند فصول البرزخ بین الجریب یلتقیان بلیتها ابرو الخ
 آدمی جهان را بلندی و پستی نوی ندانم چه هر چه هستی نوی
 سوال اگر گویند پیش از تحقق و تعین این صورت آدمی عالم و دوران افلاک ثابت و قائم بود

این کمال در عالم باقی است پس در ادراک میکند از حق تجلیات ذاتیه و درجه رحمانیه بوسط اما صفاتی که این موجودات ظاهر و مجالی استواء اوست پس علم برین استمداد و فیض و تجلیات محفوظ نمایند مادام که ان کمال در دوی است پس هیچ معنی از معانی از ان ظاهر برودن نباید مگر حکم او و هیچ چیز از ظاهر مباحث در نیاید مگر با مراد و اگر چه ان کمال در حال غلبه بشریه نماند فصول البرزخ بین الجریب یلتقیان بلیتها ابرو الخ آدمی جهان را بلندی و پستی نوی ندانم چه هر چه هستی نوی سوال اگر گویند پیش از تحقق و تعین این صورت آدمی عالم و دوران افلاک ثابت و قائم بود

این کمال در عالم باقی است پس در ادراک میکند از حق تجلیات ذاتیه و درجه رحمانیه بوسط اما صفاتی که این موجودات ظاهر و مجالی استواء اوست پس علم برین استمداد و فیض و تجلیات محفوظ نمایند مادام که ان کمال در دوی است پس هیچ معنی از معانی از ان ظاهر برودن نباید مگر حکم او و هیچ چیز از ظاهر مباحث در نیاید مگر با مراد و اگر چه ان کمال در حال غلبه بشریه نماند فصول البرزخ بین الجریب یلتقیان بلیتها ابرو الخ آدمی جهان را بلندی و پستی نوی ندانم چه هر چه هستی نوی سوال اگر گویند پیش از تحقق و تعین این صورت آدمی عالم و دوران افلاک ثابت و قائم بود

از عدم تعین این صورت آدمی هیچ خلق و نقص در عالم دوران و افلاک نبود پس در عقب
 نباشد کونیم هر چند حشا بود اما معشای و کذا بود و بر کرا چون حکم فاجدیت ان
 اعرف مقصود از ان کجا در عالم محال پیدا بود و محال پیدا بر ظهور حقیقه جمعیت ان
 اجمالاً و تفصیلاً توقوف بود در نظر هر آن حقیقت جمعیت کجا بی غزانه صورت مغزی نشانی
 بود و بر کرا هر چه بر آدی نماید از افلاک مختصر و مولدات و اقوتها و اما متحها هر یک مظهر صفتی
 و حقیقی و اسی با این حضرت جمعیت پیش بود لهذا از اصل انات نظریات این محال جمعیت
 پیدا می گردد که در انجا که فرود آمد انا عَضْباً الْاِکْمَالُ ای مظهر تهذه و الحقیقه
 و کمال الظهور علی السموات ای ما علمین العالم و الارض ای ما سأل
 و الجلال ای ما بینهما فابین ان محلیها الغیر فی کمال القابلیه فعلیه
 حکم العبد و الخیریه علیها و جعلها الانسان ای یخضع الصوره العنصره
 الکمال القابلیه و چون بسبب صفت و فصل عظیم کمالی در عالم را بر تعین این واقعا
 عالم را این زاید صورت مقصدی است صورت نشانی بود از جهت آنکه مقصد و مقصود
 او بود پس تدقیق را اجزا عالم پیش از تعین این صورت بان کفایت او موسی و حکما
 در ان توجه را کجا دی مضاف بود و چون در حق تعین شد مخط و مد و قیام و قیام عالم
 این صورت مقصدی گشت قطب و مرکزیه واقع آمد و لهذا می بگویند العالم
 بمنزله الجسد و کون الانسان الکمال بمنزله وجهه یقال فی حق
 العالم انه الانسان الکبیر فانه کما ان الانسان عبارة عن جسد
 عالم هر چه است که او است کبریت پس بدینست که حشا بیکه نشانی عبارت از جسد

این کمال در عالم باقی است پس در ادراک میکند از حق تجلیات ذاتیه و درجه رحمانیه بوسط اما صفاتی که این موجودات ظاهر و مجالی استواء اوست پس علم برین استمداد و فیض و تجلیات محفوظ نمایند مادام که ان کمال در دوی است پس هیچ معنی از معانی از ان ظاهر برودن نباید مگر حکم او و هیچ چیز از ظاهر مباحث در نیاید مگر با مراد و اگر چه ان کمال در حال غلبه بشریه نماند فصول البرزخ بین الجریب یلتقیان بلیتها ابرو الخ آدمی جهان را بلندی و پستی نوی ندانم چه هر چه هستی نوی سوال اگر گویند پیش از تحقق و تعین این صورت آدمی عالم و دوران افلاک ثابت و قائم بود

این کمال در عالم باقی است پس در ادراک میکند از حق تجلیات ذاتیه و درجه رحمانیه بوسط اما صفاتی که این موجودات ظاهر و مجالی استواء اوست پس علم برین استمداد و فیض و تجلیات محفوظ نمایند مادام که ان کمال در دوی است پس هیچ معنی از معانی از ان ظاهر برودن نباید مگر حکم او و هیچ چیز از ظاهر مباحث در نیاید مگر با مراد و اگر چه ان کمال در حال غلبه بشریه نماند فصول البرزخ بین الجریب یلتقیان بلیتها ابرو الخ آدمی جهان را بلندی و پستی نوی ندانم چه هر چه هستی نوی سوال اگر گویند پیش از تحقق و تعین این صورت آدمی عالم و دوران افلاک ثابت و قائم بود

وروح يدبره كذلك العالم عبارة عن معانته الكبرى منه صورته ولكن
 وروح يدبره كذلك العالم عبارة عن معانته الكبرى منه صورته ولكن
 ودون ذلك من انما يصح ويصدق بوجود الانسان الكامل فيه اجب في العالم
 ابن قول صحيح في نود درت زير بودت ^{كامل دران نبي در عالم}
 فانه لو لم يكن موجودا فيه كان كجسد ملقى لا روح فيه ولا شكك اطلاق
 زير الكبريتك ان الكفر لم يوجد عالم انما وجد الكون في روح دون ^{نفسه كبريتك}
 الانسان على الجسد الذي لا روح فيه لا يصح الا بجانها او كما يقال العالم
 ابن رحمة من روح دران صحيح في نود كرمي زان وضايقك كفتي ^{نفسه}
 الانسان الكبير كذلك يقال للانسان العالم الصغير وكل من هذ من
 ابن كبر ^{انجمن كفتي نود دران} راعا عالم صغير وركب از بن
 القولين انما يصح بحسب الصورة واما بحسب المردة فالعالم هو الانسان
 ودون صحيح بمنزلة كرم باعتبار ظاهره وركب كبريتك باعتبار نبيس عالم همان ابن
 الصغير و الانسان هو العالم الكبير جميع آنچه در عالم است فضلا مندرج
 صغيرت دران همان عالم كبير
 است درت ده بن بمجلا پس ان عالم صغر مجلات از روی صورت عالم
 بن كبر فضل اما از روی نبيس ان عالم كبر است و عالم بن صغير زير كخيفة
 استعلاست ^{داعي} اي الكه زات ملك استكروجه از حرص مباحث
 بي نوم درم عالم عمر درت وليكن از جهل ^{بند رشته} تو خوليس با در عالم
 قال امير المؤمنين علي كرم الله وجهه **دَاؤُكَ فِتْنُكَ وَفِتْنُكَ**
 مرض و درت و تو نوبت

نفسه

وَدَاؤُكَ فِتْنُكَ وَمَا نَصَرَ نِعْمَ اَتَاكَ جِرْمُ صَغِيرٍ وَفِتْنُكَ اِنْفِرِي
 و درانو از نت و نوبت ^{نوع كبري كه بر كبريتك جرم صغيري} و عالم كبريتك
 العالم الا كبريتك ^{وانت الكتاب الذي} باخره يظهر المصير
 عالم كبر ^{دو كتاب مبین نبيس ككتب با حروف ظاهر و نود}
 وفي المنشوي موالوي ^{كروا دم زاده چون او شين} جمد ذات را در نود بن
 حيت اندر خم كه اندر خم است ^{صفت اندر فاعل كان در شمر نبت انجمن} خم نبت دل
 جري آب ابن حمان ^{عالمه است دل شمر عجاب} حضرت بر روی نفس الله سره ^{اعلم نود}
 تقيه فرود است و از دل بن ^{كامل شمر در بن} اشاره است با كرم جرد عالم
 درت ده بن است و درت ده ^{هر يك امری است} در عالم نبت و آن در حبه
 بكي كبريك از شون و صفات الهية در نبيس ان ^{كامل برك همه برآمده است} و با حكم
 نفع كشته مضاهبا للنسان الكلي الذي هو التبعين ^{الاول كساستيها}
 و در كبريتك شون و صفات در نبيس جميعه الهية ^{معمل است} و بالقوه و على سبيل السدرج
 منفلت و بالفضل ^{ظاهر شي لطيف حاضر نود كان از نود و كرم و ظاهر نود}
 بمعمل سخن مینت كه در عمر دراز فضل محلات تو آخر نود و كان ^{الانسان الكامل}
 كتابا مختصرا ^{مختصرا} من اقر الكتاب التي هي عبارة عن الحرف الاحد به نية
 الالهية متملا على حقا ^{فما الا} مائة الف فعلية ^{الوجوه} و منطبقا على
 نبت صفاتها الالهية بحيث لا يشك عنه شئ منها ^{سوى الوجوه} التي
 نبت اى صفات ربوبية ان كبريتك نهي مانده از جبري از انها مراد و بوجوب ذاتي
 فانه لا قدم فيه للممكن ^{الحال} و لا ^{لا} من قلبه ^{للقائين} و لذلك اى ^{الكل}
 بركه برستگرت فهم در نبتك عاشره ^{و كذا لادم كبريتك} نبت حمان ^{بجاري} آن بودن

نفسه

التي بها يكون مصدرها جميع الانفعال الكمالية والافعال الفعلية قال
 ان غنيات كباقيها ^{بعض} وجودها في جميع افعال كالبه واما رفيد ما دكت بمعنى ضمة
 كرسالي كوكبه اطلاق صورت برانها تعالى بكونه وان كروجاوب كوكيم نقول ان ظاهر
 مجازي بان شدة بحقيقت كزاد ان اطلاق اسم صورت برحسوات ضيقة بانند وبعوث
 مجازا اما نزد اين طائفه چون عالم جميع اجزايه الروحانية والجمانية والوحسية والفرضية
 صورت حضرت الهية تفصيلا وبنان كامل صورت است جمالها في صورته ^{بعض} كحقيق
 وباروي او مجازا اذا وجود عندهم للتسوي والله دتر من **قال نظم**
 زيرك حيث وجود تو حقيق بر فراد صفاي است باكي كيكه كفت

باري دارم كحريم جان صورت او چه حريم و جان مسرود جهان صورت او است
 هر صبي خوب و صورت با كيزه ^ه كاند نظر تو آمد ان صورت او است
 ومن مولات الفرف الملوية و الفاسها القديسة بلبان **البحر مشهور** بحر طرب كركب
 صورت مرابني الكون كوكبي با بوي آن مسرور شور زا حولي بكون
 كحريم بدود امر و در عالم دور بصورت بشردمان و بان غلط كوكبي كروح صحت
 لطيف است و عن سخن غور و جعله اي جعل الله الانسان الكامل العين
 المقصودة و الغاية المطلوبة من ايجاد العالم و ابقائه كالنفس الناطقة ^{و كذا به از مخرج كوزنه الله است}
 مقصود و غايت مطلوب از ايجاد عالم و ايجاد او مثل نفس
 التي هي المقصودة من نسو به جسمه الشخص الانساني و تعديل من اجبه
 كدوت مقصود از نسو به جسمه شخص ان بي و تعديل مزاج
 الطبيعي الجسماني مقصود كي و عرض اصلي از آفرينش عالم و نشو و نشو بني آدم است
 الهي حسباتي

نبا

منكوته غنيات نور شهود و در است نزعات ظهور وجود بل كنه فهم و در ك است
 و مستمع جميع انواع علوم و ادراكات الهية جميع علم و ادراك او الحقيقة الساتة
 في الكل تدرك ذاتها بذاتها و ما عدا اذا هما من لوازم ذاتها
 در كل ادراك سكونه ذات خود را به ذات خود ما بر ي ذات او را از اولهم ذات او
 علما غيبيا اجماليا في الانسان الكامل و الكون الجامع المتضمن لسائر
 از روي علم غيبى اجمالي كدرش ان كامل و كون جامع است كمنطق است
 المظاهر المختل على جملة مراتب نراها ندر ك الامرين جميعا في بعض
 مظاهره استعمل بر جمع مراتب ستر بر سبب كانه حقيقه ادراك ميكند هر دو را در بعض
 الغنيات و الاسماء الالهية ادراكا عبقليا تفصيلا على حسب مانيه
 غنيات و اسماء اله ادراك عقلي تفصيلي ^{بعض} بر حسب ايجيك دريكا
 من العقابل و ندر ك هما ايضا بعض غنيات و اسماء اخر ادراكا
 از قول بل و ادراك ميكند آن هر دو را بجز بعضي غنيات و اسماء ديكر ادراك
 و هما رخيلا على حسب مانيه من قول اخر و ندر ك ايضا بعض
 و هي و خيالي بر حسب ايجيك دري است از قول ديكر و ادراك ميكند بجز بعضي
 غنيات و اسماء اخر ادراكا حسبية على حسب مانيه من القوايل
 غنيات و اسماء ديكر ادراك حسب بر حسب ايجيك دري است از قول ديكر
 التي يتعلق بها تلك الغنيات ففي انما ندر ك الكل بالكلج مانيه
 ففي دارد بانها ان غنيات پس ان حقيقه ادراك ميكند كل ما كركب
 من الكل ادراكا تاما كاملا لا من يد عليه اصلا چون صفات كوني تصفا
 از كل ادراك تمام كامل كمنبت زاده بردي اصلا

خفایں مبدل شود و دیده بعبیرش بکمال در حدیث کمالی
 و نظایر منقحه به جمال حق داد و دادک وجود مطلق او کند و غیره مشهوره آفرینش
 جزاین دانش در پیش تربیت و فی المثل فی العزیز **لحم** آدمی دیدت و باقی
 پوست است دید آن با شد که دید و دست است چونکه دید و دست بود که در به
 که سبحان است از دی نور به و لهذا **ای** کلام المقصود من ايجاد العالم و
 درای همین سخن را اگر مقصود از ایجاد عالم و
 ابقایه الانسان الکامل کما ان المطلوب من سوية الجسد النقطی
 ابقاؤه انک کامل است چنانکه مقصود از آفرینش نفس ناطقه است
 نیز بیدار دنیا ببقا الیه ای بزرگ الی الانسان الکامل و انتقاله
 خراب خواهد شد و در دنیا بزرگ او یعنی بزرگ است کامل و انتقال او
 عنها کما ان الجسد بیلی و یفتی بمغارة النفس الناطقة عنه
 از دنیا چنانچه جسم خراب می شود و فانی میگردد و مغارت نفس ناطقه از آن
 فانه تعالی لا یجلی علی العالم الدنیوی الا براسطة عند القطار
 زیرا که سستیکه او فانی می کند بر عالم دنیوی که بر واسطه آن کامل می شود و یک شغل است
 ینقطع عنه امداد الموجب لبقاؤه وجوده و کماله فینتقل الدنیا
 منقطع خواهد شد از عالم امداد که موجب بقا وجود و کمال است پس منتقل خواهد شد
 عند انتقاله و تخرج ما کان فیها من المعانی و الکمال الی الاخرة
 نزدیک انتقال است و خارج کرد و خواهد شد هر چه در دنیا است از معانی و کمال است بوی آفرینش
 قال رضی الله عنه فی کتاب المسمی بالضم الالهی من الاسم الی فانی
 فرمود رضی الله عنه در کتاب مسمی بضم الیه از اسم را بینه

الایتری ان الدنیا باقیه ما دام هذا الانسان فیها و الکائنات تنکون
 کما فی بی بی بدر سبک باقی است تا آنکه این است و در وی است و کائنات بعد از آن
 و المنخرات تنسخ فادانتقل الی الدار الاخرة ما دت هذه السماء مومها
 در سخات مسخر میگردند و کما فی نقل نزدیک بوی در آفرینش کرد این آسمان که درون
 و سارت الجبال السبل و دکت الارض دکا و انشزت الکواکب
 و سیر خواهد کرد که تا سیر کردن و خرد کرد و خواهد شد زمین خرد کرد و در آن خواهد شد
 و کوریت الشمس الی غیر ذلك و فی کتاب الفکر الالهی انسان کامل الحق
 و برهم کرده خواهد شد آفتاب و غیر آن و در کتاب فکرم است که انسان کامل حق
 هو البرزخ بین الوجوب و الامکان و المرءة للجامعة بین الصفات
 آن برزخ است میان وجوب و امکان و مرآت جامع است میان صفات
 القدم و احکامه و بین صفات الحدیثان و هو الواسطة بین الحق
 قدم و احکام او و میان صفات ثمان و اولت و واسطه میان حق
 و الخلق و به و من مرتبة یصل فیض الحق و المدد الذی هو سبب
 و خلق و سبب و از مرتبه او وصول می شود فیض حق و مدد که او سبب بقا
 بقاؤ ما سوی الحق الی العالم کله علوا و سفلا و لو کما من حیث
 ما سواهی حق است بوی عالم بر علوی و سفلی و اگر می بود که از حیث
 برزخیت الذی لا تغایر الطرفین لم یقبل شیء من العالم المدد
 برزخیت که مغایر نیست طرفین را بقول سبک که هیچ چیز از عالم مدد
 الالهی الواحد فی عدم المناسبة و الارباط و لم یصل الیه
 الی و هدانی را برای نبودن مناسب و ارتباط و وصل می باشد

عند قوله عليه السلام ان جهنم لا يزال يقول هل من مزيد حتى يبيض
 نزل قول ابي عبد السلام يدرك بيك جهنم ميتة كيكوكه اباست از من تا نكدي نهد
 الجبار فيها قدمه واذا وضع الجبار قدمه ينزوي بعضها الى بعض
 جبار در جهنم قدم خود را كه كاهه كاهه در بين قدم خود است و دي ميست لبي لبي
 قط قط اي حسي حسي و اجرت من جانب الحق ان القدر الموضوع
 قط قط اي بسين بر ابريت مرا در خداوند هم از جانب حق كه بر سبكه قدم نهاده شده
 في جهم هو الباقي هذا العالم من صور الكمال مما لا يصلح في النشأة الخا
 در جهنم همان باقي است درين عالم از صور كمال ان الذي كسبت نحو اجرت ان صور نهاده كمال
 وكفى عن ذلك الباقي بالقدر المناسبة ترفية لطيفة فان القدر من
 كتابه كرده شده است انان باقي فهم براي مناسب شده لطيفه زيرا كه بر سبكه قدم
 الانسان اخل اعضاء صورته فكذلك نفس صورته العن اعضاء
 آخر اعضاء صورت اوست پس بجهنم نفس صورت عنصر يا او آخر اعضاء
 مطلق الصورة الانسانية لانه صور العالم باوجهها كالأعضاء المطلق
 مطلق صورت ان بنه زيرا كه بر سبكه صورته عالم همه من اعضاء مطلق
 صورة الحقيقة الانسانية وهذه النشأة اخر صورة ظهرت بها الحقيقة
 صورت حقيقت ان بنه در اين عالم آخر صورت است كه ظاهر شده باق حقيقت
 الانسانية وبها قامت الصور كلها التي قلت انها كالأعضاء وينقل
 ان بنه وبان حقيقت تايم از صورته هم ان صورته كه كاهه كاهه بر سبكه قدم
 العامة منتها الى الداهم الاخرة من اجله اي من اجل الانسان او
 عارة از دارد ناري در آخرت براي او اي براي ان بنه بسبب

انتقال

انتقاله كما سبق ما دام كه انسان كامل در دنيا بود عالم محفوظ و خزاين الهي محفوظ باشد
 انتقال او خزاين است
 و جهان از اين عالم مشتق شود بان عالم و از دنيا متعارف كنند و مقبره در آخرت كرد
 و در افراد انسان كسي نماند كه متصف بكمالات الهيه شود و قابر تمام او كرد و حق تعالى
 خزينه در خود سازد هر چه در خزاين دنيا باشد از كمالات و معاني بان از خزينه بيرون
 برود و اين بعضي نموي لاشي كرد با آنچه در خزاين اخروي است و كار خزانداري و خلافت
 باخرة اشراي الخليات الالهية لاهل الاخرة انما هي بوسطة الكمال كلف
 الخليات الالهية
 الالهية براي اهل الاخرة جزاين است بوسطة الكمال الالهية
 الدنيا ومعاني النفس مر اهل آخرة را منتزه از الزميه كمال و تمام جمع او ابراه
 كما نفع منه اذ لا وما كان للكمال من الكمال في الاخرة
 حيث سخر منزه بود از ان مقام زده او بچگونه بنده كمال را از كمالات در آخرت
 لا يقاس على ماله من الكمال في الدنيا اذ لا يقاس لتعم الاخرة على
 قياس كرده نميگردد بر آنچه كمال در دنيا زيرا كه نسبت بايست بايست و آفرنده را
 نعم الدنيا قد جاوف الخبز الصحيح الرحمة ما تخرج من جنه منها
 نعمت اي دنيا كنجي آهنگ در خرد صحيح كه بر سبكه نهاده است بجز از ان خزاين
 لاهل الدنيا و قد وسعون لاهل الاخرة و اعلان داهم الوحي
 اهل دنيا را كه و نودونه اهل آخرت را و يدانك بر سبكه دار وجود
 واحدة و انقسامها الى الدنيا و الاخرة بالنسبة اليك لانها
 داده است و انقسام او بسوي دنيا و آخرت به است بسوي دنيا
 صفات المنشأة الانسانية فادنى نشأتها الوجودية
 آن هر دو است از نرسد ان بنه را پس ادنى نشأت آن كه وجود هر

خزاين

العينية المشاهدة العنصرية في الدنيا لاندنا لها بالنسبة الاشارة
 عليه است نور عنصريه است برآن دنياست براي ذوات و است برمي نشانه
 النورانية الالهية ان لدنوعا عن فهم الانسان لكيوان ولما
 انانية توريه اليه يا براي فرب و دل انهم انك حيوان در كلك
 كانت المشاهدة الانسانية الكلية في الدنيا مشا بين مشا
 است نور ان في كلك در دنيا دون و يكني است نور
 تفصيلية فرقانية و مشاولة احدية جمعية فرانية و هذه المشاولة
 تفصيلية فرقانية و كون رة اهرية جمع فرانية و اين است نور
 الدينورية كتيه و صورها مقيدة متخيفة من مادة جامعة
 دينورية كتيه و صورة او مفيدة تخيف از مادة جامعة
 بين النور و الظلمة و النفس الناطقة المتعلقة بها من بعض قواها
 ميان نور و ظلمة و نفس ناطقة كه متعلقة است بان از بعضي قوتها و
 القوة العلية وهي ذاتية لها بعمل الله تعالى لاجلها في كل نشا
 قوت عليه است و ان دنياست برآن نفس ناطقة عمل كيند الله تعالى برآن درهم نشا
 و معلن صورته هيكلية تنزل معانيها و نظم قواها و خص
 دور و وطن صورت هيكلية نازل ميژوند معاني آن در آن ظاهر ميژوند قوتها و ان
 و حقا لبقا بها و كانت هذه المشاولة الجامعة بين النور
 و ظلمة اي ان بان قوت عليه است نور جامع ميان نور
 و الظلمة لا ينفضي اللد و امر بل لا يد لها من الاضطرار الاضطرار
 و ظلمت غير مقتضي دوام را بلكه لا بد است تراخي از انقطاع و انقطاع

كونها حاصلة من عناصر مختلفة متبانية متضادة ينفضي عقابها
 براي بدن ان حاصل از عناصر مختلفه متبانية متضادة كه مقتضى الكون
 الا تفكك و كون فوي مزاجها العنصري غير وافية بجمع ما في
 التفكك و بودن قوتها من نفس ناطقة كه عفرية است بر و اقيمت بجمع كلكه در
 النفس من الحقائق و الدقائق فان في النفس لا ينظر بهذا
 نفس جنسية كعلمهم بخوديين و ذوق بس بدركيهم و نفس جنسية كعلمهم بخوديات
 المشاولة العنصرية مثل ما ينظر بنشاتها الروحانية النورانية
 نشا عنصرية مانند چركه كعلمهم بخوديات راد كه روحانية نورانية
 و قد حصل لها بحمد الله سبحانه في مدة عمرها التي كانت قمر
 و تخين حاصل من ان نفس الروحانية سبحانه در مدت عمرا كه است او عمره ايكند
 ارض جسد هامن الاخلاق الفاضلة و الملكات الكاملة
 زين جسد او را از احسن فاضل و ملكات كامة
 و العلوم و الاعمال الصالحة الحاصلة كمال فاعلي لما صار لها
 و علوم و اعمال صالحه حاصلة كمال فاعلي كراهه كراهتها
 جميع ما كان بالقوة بالفعل فينشئ الله تعالى سبحانه للنفوس
 في جسد كلكه بود بالقوة بالفعل بس بهيكله ان كمال سبحانه براي نفس ناطقة
 العملية اذا خرجت عن الدنيا صورة اخرى روحانية صالحة
 علمه اركه كه خارج شده از دنيا صورت اخريه روحانية
 لها من تلك الاخلاق و الملكات و العلوم و الاعمال
 از ازان اخلاق و ملكات و علوم و اعمال

ملاية لها في جميع افعالها نفسا فيها من مادة روحانية
 كه هيئت اشرف الالهي روحانية

تظهر جنفا يقهما وخصا بصها وانا هان في تلك الصورة ظهورها بقضى
 بسن ظاهري نزلت بان غود وخصا بصها غود وانا غود دران صورت ظهوريكه نفسى است
 الله و امر الى الابد لان ماد يقار و حانية وحده انيرة ذرية فابكر
 درام را تا ابد زیرا که بر سببک ما او روحانية و هداية نوريه است بس
 تلك الشارة الروحانية الدوام و البقاء لرسوخ حقايقها واصولها
 آن نشا روحانية دوام و بقا را برای ابراهیم بودن حقایق آن و حمل
 الروحانية في جوهر الروح و در اهل العلي النفسى الالهى بها فاذا انتقل
 که روحانيت در جوهر روح و برای دوام تجسلى نفس الالهى در آنها پس هر که منتقل
 الامر الى الاخرة و يظهره النفوس و الارواح الانسانية في صورها
 امر ليوى آخرت و ظاهر شده نفوس و ارواح الهى نيه در صورتها غود
 الروحانية البرزخية و المثالية و الحزبية و غلبت الروحانية على
 که روحانية برزخيه و شايه و الحزبية و غالب شده نسبت روح بر صورها
 و النورية على الظلمة و اخزن الحن الا سرا و الا افواه و الحقايق في
 و نسبت نوريه بر ظلمت و غزيبه که حق اسرار و نور و حقايق را در
 تلك الصورة الاخرية كان الانسان باحدية جمعه ختم على تلك
 آن صورت اخرويه پند انسان با هديه جمع خود ختم بران
 الششارة الاخرية حافظا الى الابد فا فمضه فيض و قول فيض را يني
 نشا غود در آنها بلکه طه است آنها را بر بس نام کن
 مبرقا على که بصفت وجود منصف شده واجب الوجود گشت بر وجود حق را بر بس

عدم بر طاري نازل و اما اعتبار و ظهور است و ذات بر دي ظاهر است هي نزل و ان خلاف
 آيه که کل من عليها فان حيث زبراکه متعلق فتابس شخصي است نه من بس و جوهرين
 بعد از زوال تعين ظهور میکند در نفس و کبر اعلم از آنکه بر زخي بود يا زخي يا جنفا في
 يا حتم و ابره تکليات و ظهورات باقی است ابد ابد بر و قابل و مقبول مسرود و با و ايم
 بالحق الذي الباقى المتكلمات كلها شيون الحن في غيب ذاته و اسمائه
 تکلمات عمير شيون عن اند در غيب ذات او و اسماء او
 و وقع اسم الغيب عليها بواسطه تعين و الاحتياج الامن بوجودها
 در واقع شده اسم غير بر آنها بواسطه تعين و احتياج الهى که بس وجود بکود
 في العين و بعد الانصاف بالوجود العيني صامرا و اجبا بالغبول شده
 در عين وجود انصاف بوجود عيني کوبه واجب بالغير مقدم بخواب
 ابد اليبغى و يتبدل بحسب عى الله و طريان الصورة عليه فواي لا
 ابد بلکه تغير ميشود و مبدل میگردد و کتب علمهاى او و عارض شدن هر کس بر دي بس ابراهيم
 الكامل هو الا و له بالقصد و الارادة لما جعل الله سبحانه و تعالى العين
 کامل اوست اول بقصد و ارادت از برای آنکه که را بداند سبحانه و تعالى عين
 المقصودة و الغاية الفأية للتحد من ايجاد العالم و من شان العلة
 مقصود و علت غائية از ايجاد عالم و از من علت غائية
 الغائية التقدم في العلم و الارادة كما ان من شانها ايضا التاخر
 است مقدم بودن در علم و ارادت چنانکه بر سببک از من علت غائية
 في الوجود كما اشار بقوله و الاخرى ذلك الانسان هو المتاخر عما علم
 در وجود چنانچه است که در بولي قول خود و آيت الهى است و در متاخر از ابراهيم

بالحیاتی سلسله الوجودات فان اولها اوجده العینی هو القلم
 بما کدر سلمه موجودات پس بدینیکه اول الوجود بود عینی اوست
 الا علی غیر اللوح المحفوظ خرافه العرش العظیم ثم الکرمی الکریم ثم العناصم ثم السموات
 اعلیت پس لرح محفوظ پس عرش عظیم پس کرمی پس غیر عناصر پس سماء
 السبع ثم المولد کدات ثم الانسان فانه منتهی تلك الانوار جمعها
 سبعه پس مولدات پس ان پس بدینیکه اول منتهی آن انوار جمع آن است
 نشانه درخت تا کنت ملاحظه میون نکند درخت نشانه درخت ملاحظه میون
 کرد درخت نشانه انسان درخت بلند نژاد و ششها بخانه و برگ بیرون نیار
 و شکفته نکند میون نه در مرتبه علم بر ششها مقدم است در مرتبه درخت
 از علم است موزر برین قیاس است لب بنی آدم با سایر اجزای عالم
 سخن تین حرکت پس رفتار نوی خویش را با اجزای مدار فی الکتاب المنزوی
 قدس الله سره ناظمه **سختی** ظاهر آن سخن اصل سوره است باطناً بمرغز
 سخن است که بودی بل و امید فکر کی نشانی باغبان پنج پنجه پس یعنی آن سخن
 از سوره زاده که بعورت از پنجه پوشش دلاده بجهان زوده است آن ذوقون
 رمز سخن لا خردن الکتون که بعورت من زادم زاده ام من یعنی چه صفت دلم
 که برای من بودش بجهه ملک و زوی من رفت بر منتم فلک اول فکر آمد آخرد عمل
 خاصه فکری کان بود وصف اول وهو الظاهر المحسوس بالصورة الجسمیه

نقش

و ادت ظاهر محسوس بعورت جسمیه
 العنصریه وهو الباطن الغیر المحسوس ایضاً لکن بالسوره ای المیزان فی
 عنصریه و ادت باطن غیر محسوس نیز لکن بعورت یعنی بخت و زلف
 فاعلم

فانما باعتبار الروحانیة او نقول هو الظاهر فی عنصر الوجود العینی الصوره
 پس بدینیکه آن سرور باشد و فایز است با کرمی اوست ظاهراً و در وجود عینی بعورت
 الواحدیه الجمعیه من جسم و روح و عقل و قوی و غیرها اما تصدق
 احدیت جسمه از جسم روح و عقل و قوی و غیر آنها را یکصدق
 علیه اطلاق الخلقیه و هو ایضاً الباطن لکن بمنزله التي هي الخلافة تابع
 بود اطلاق نفی و ادبیسر باطن است لکن برینکه آن فاعله است
 المراتب لان الامور معقوله لا وجود لها الا بالمعنیات المرتبه فیها
 مراتب همیشه بود معقوله از منیت وجود مراتب را که بر معنیات که مرتبه
 تعیین به عن المعین بها و فیها کالسلطنت مثلاً فان العقل بمنزله
 منزهی نژاد آن معنیات بان وجود از قیوم دارنده آن معنیات و در مرتبه
 و بین صاحبها اعنی السلطان و کالظهورها فی الخارج صوراً زایدت
 و میان صاحب سلطنت یعنی سلطان و ظاهر منیت سلطنت را در خارج در صورت زاید
 علی صورته صاحبها لکن بشده ازها من نظم بها مادامه الظهور
 بر صورت صاحب سلطنت لیکن مشهور میگردد از سلطنت او یکسکه نظم بر سلطنت او
 بها و منی انتهى است حکمها لظهور عنه ازها و یعنی کسایر من
 بان سلطنت و هرگاه نظم بر خود حکم آن سلطنت ظاهر شود ازها من سلطنت فی
 له تلك المرتبه نفس من حيث صورته الجسمیه العنصریه ای صورته
 ایشان بان مرتبه پس آن باطن ای کمال از حیث غیر جسمیه بعورت احدیت
 الجمعیه المذكوره انفا عبد مخلوق من جوب الله سبحانه و تعالی
 جسمه مذکوره غریب مخلوق مراد است که در صورتی که فاعله را

پس بدینیکه
 مرتبه فیها
 مرتبه فیها
 مرتبه فیها

ومن حيث معناه وروحه او مرتبة رب يتحقق ربوبية بالنسبة
 وازجبت معاداد وروح او مرتبة ادرب است مخفي في ثوب ربوبيت ادرب نسبت
 والاضافة الى افراد العالم كله غيبية وشعادية وروحانية وجمالية
 واضافة بوي اذاد عالم برخواه غيبه پهنند وشعاديه وروحانيه واسبابه
 قال رضي الله عنه في افتاء الدوائر للانسان مستخفان مستخفة ظاهره
 فرود رضي الله عنه وركتاب نشاء الدوائر ان رب ان را در نسخه ان في نسخه ظاهره
 ونسخه باطنه فنسخة الظاهرة مضاهية للعالم باسره ونسخة الباطنة
 وديكر نسخه باطنه ليس بظاهر مشبه بهت مرعالم را همه ونسخه باطنه
 متضاهية للحضرة الالهية فالانسان هو الكل على الاطلاق والحقيقة
 مشبه بهت مرعفات البراءة بسلك ان ادست كهي على الاطلاق وحقيقت
 اذ هو القابل لجميع الوجودات قد يمها وجد بدها وما سواه من
 زبر ان ادست قابل لجميع الوجودات قديمه و جديده ما وما واري اواز
 الوجودات لا يقبل ذلك فان كل جز من اجزاء العالم لا يقبل الالهية
 موجودات قبول نميكنند آن را پس بر سبب ان هر جز از اجزاي عالم قبول نميكنند
 والاله لا يقبل العبودية بل العالم كله عبد والحق سبحانه وحده
 والله قبول نميكنند عبوديت را بلكه عالم هر عبوديت وحق سبحانه تعالى
 اله والحمد صلا لا يجوز عليه الانصاف بها ناقض الاوصاف
 داد عبوديت بايزت براي تعفونك بجزيكه ما نسبت اوصاف
 الالهية كما لا يجوز على العالم الانصاف بما ناقض الاوصاف كما ان
 البر را خابنده بايزت بر عالم متعفون شدن بجزيكه ما في است اوصاف

العبودية فالانسان ذو نسبتين كاملتين نسبة بدخلها الى الحضرة الالهية
 عبوديت را پس ان صاحب دو نسبت كامله است بكي نسبت كد افعلي في ثوبه ابر خردت
 ونسبة بدخلها الى الحضرة الكيانية فيقال فيه عبدك من حيث ان مكلف
 ودر نسبت كد افعلي في ثوبه ان بوي حرفت كيه نسبه كفته ميژود دوران عبوديت از حيث
 ولم يكن فخر كان كالعالم ويقال فيه رب من حيث انه خلقه ومن حيث
 ودر ثوبه بيشتر شد مثل عالم وكفته مي ژود دوران عبوديت از حيث كد مبروكه از حيث
 تفقيرهم اذ مر باعتبار انهم تربت عالم ميكنند از مرتبه خلافت منظره بت جامع مرعست
 استا وصفات البراءة و اموات بويه است پس باين اعتبار رب هبند و باعتبار انك
 او نسبت بر رب ذات است و بصفت عبوديت بر صوف عبد هبند با جز جزين كد كبر ادم
 صورتني است جسماني ومعني روحاني بحكم از عالم خلق است و بروج از عالم البراءة
 كونه باعتبار نقل الروح من امر ربي يا حكم تحت بنه من رديجي عن است نشيد
 و ان كونه كد بمقتضاه حضرت طيف آدم بيدي اربعين صباحا خلق است شد
 شيخ رضي الله عنه در عتقا مغزوب مغزوبه حقيقه الحق لا يتحد و باطن
 حقيقه حق محدود نميژود
 الرب لا يعدل فباطن لا يكاد يخفي وظاهره لا يكاد يبدي فان
 رب محدود نمي ژود پس باطن است كنه نمي خوله نمي ژود و ظاهره است كنه نمي خوله علم علم نمي ژود
 يكن باطنا قريبا وان يكن ظاهرا فعبود لذلك اي الكون ادم
 است باطن پس نسبت و اكرهت ظاهره پس عبوديت و براي آن ربي براي
 له حصة ربوبية بها يناسب الحق سبحانه وجهته عين و بوجهها
 ادراجت ربوبيت كد آن نسبت دارد حق سبحانه را و حجت عبوديت است كونه

مناسب الخلق جعله الله سبحانه خليفه في خلقه لياخذ جهمه الربوبية
 ثابت دارد سخن را گردانید اورا الله سبحانه خلقه در خلقت خود تا بگرد جهمت ربوبیت
 و نشأته الربوبية عن الله سبحانه ما يظلمه الرعايا و يبلغه جهمه
 دن رود عاين خود از الله سبحانه ^{آنچه طلب بکنند آزار عباد بر سر آزار بگفت}
 العبودية و نشأه الجمانه المبهمة فيما بين الجهمين نعم امر خلافة
 عبودیت و نشأه حسبان خود بگویند این پس آن دو جهت تمام می نمود امر خلافت او
 كما قال سبحانه و جعلناه ملكا جعلناه رجلا و لبنا عليهم
 جنبه زود سبحانه و اگر بگویند بگویند آرزو بر آئینه بگویند بگویند آرزو
 ما ليسون ليجانكم فيبلغكم امري و كذلك جعل سبحانه ابناء الكافرين
 و هر آئینه بی پشندم یعنی شمشیر بگویند بگویند ^{در بیان} و آنگاه منزه از تمامها پس در تمامها پس بگفتند تمامها را در
 خلفاء في العالم كله و الغير الكافرين فيما يتعلق بهم فان لكل فرد
 خلفاء عالم تمام و غیر کامل در آنچه که تحقق دارد ^{از} این پس بگویند بگویند
 من الافراد الانسانية نصيبا من هذا الخلافة فربما يربيه ما يتعلق به
 الافراد ان نصيبه از این خلافت که در هر یک بکنند آنچه که تحقق
 کند بپس السلطان بملكه و صاحب المنزل بمنزل او اذناه بتدبير
 مثل تدبير بادشاه بملك خود و صاحب خانه بگفته خود و اذنا را آن تدبير
 النفس ليدنه و الخلافة العظمى انما هي للانسان الكامل هر فردی
 شخصیت در بدن او و خلقت عظمی در این مرتبه که آن مرتبه کامل است
 از افراد این را نصیبی از این خلافت است که برین نصیب بتدبير آنچه بدو

بگویند

است قيام بي نايه چون تدبير سلطان در كلش تدبير صاحب منزل در منزلش و اذناه
 آن تدبير شخص است در بدن خویش این نصیبها اولاد او را بطریق وراثت از
 والد او حاصل است و خلافة عظمی پس آن کامل است حضرت ربوبی زاید تدبير ^{شخص}
 از پشت بادشاهی سجود جبرئیل ملک بدر بگویند ای بی نایه باشد که هر کسی
 درگاه و کل گفته که رخ ز کل لئولئبی ای خوش لحاظ باشد بی سرسری و سمان
 از کبر و حرص غالبی و آنکه سرسری بر آری از کبر باجه باشد و لهذا ای لمعی اغفال
 آدم علی جمعی الربوبية و العین دینه ما ادعی احد من افراد العالم ان
 آدم برودت ربوبیت و عبودیت دعوی نکند هیچ کس از افراد عالم برودت
 و الا نضاف بصفاها فی اعلى درجاتها الا الانسان لما فيه ای فی
 و النصف را بصفا ربوبیت در اعلى درجات ربوبیت که آن از برای بگویند بگویند
 الانسان من القوة و التمكن من الا نضاف بالانسان بالانسان
 ان از قوه و تمكن از انصاف بسبب ضعف بودن او باوصاف
 الربوبية و النسب الفعلية الوجوبية فنی شاهد هائی فيه و لم
 ربوبیت و بسببهای نصیبی و وجوب پس بگویند که آن از افراد
 یفهم الله عن بصيرته لم یعبد الى انصاف صفا الحق انعكست
 و لكن الله تعالی چشم آید او را به مناف بپس آنکه آنحضرت حق آنکه معشیت
 فی صفة استعداده فقوم افضاله علی سبیل الاصله نظیر بدعی
 در آئینه استعداده او پس قوم که که آنقدر خود است بر طریق اصالة بطریق
 الربوبية و الاوهية كالقراعة و كذلك ما الحكم احد من افراد
 ربوبیت و الوهیت مانند زرع و عیان محکم نکند هیچ کس از افراد

العالم مقام العبودية في نفسها اي ما جعله محكما ايضا بالهبوط في
 عالم مقام عبوديت ورفس له اي كره بند او را حكم استوار نبود آمدن
 اقصى در كانه الا انسان فانه متى شاهد تلك الاوصاف و
 نهايت دركات خود كمرسان پس بر سبب كره كنه مشاهد آن اوصاف و
 في غيره و توهم الفعالة بالاصالة افره بالعبودية كعبدة الاوثان
 در غير من و زعم كره سبب كنه انهم من غيب باهلا اذ كره بران في عبوديت خود مانده است
 فعبد الحجارة و غيره هامن الجمادات التي انزل الموجودات و اسفلها
 پس بر سبب كره كنه ذره الاجادات كانه اذ انزل موجودات و در مرتبه آنهاست

لعدم خروج ماني قوة القابلية فيها من الصفات الوجودية كالحيوة
 براي عدم خروج انبيك در قوة قابليت در انها از صفات وجوديت مثل حيوة
 و العلم و ما يتبعها الى الفعل كجوابك و يدع عن بين و دل حقيقت ان نزار و
 و علم و انبيك باج ان هر دو نوبت

و دجوع و جمال مطلق منسكب ثبات و محبب صور و صفات در مجالي الكوان و مظهرها
 و الاوان من به افند و صفات حق ظاهر را در مظهر ان عين همان مظهر و اندود
 مظهر را از سنه و مظهر محروم مانند كره نظر بر صفات كمال خود اندازد و لغوه انار كره لا على
 و اگر تماشا هي جمال غير بردازد خود را بر حاك بنات و زمين عبوديت اكلت مستوي
 چون بند و فضا را آرمي زاده كره در ان مجال صحت از او كيمي از كره شني و خود سبكي
 زند با هم سر آن لاف فدايي كره از سبب كيمي سبكي سبكي سبكي سبكي سبكي سبكي
 خوشن كن روشن و دي كره شني ادر كره ز حبه سبب نور ازل و دين بود پاك

ز لوح دل ترا من حرف غباره نه بنده در ديار او غرور داره همه كون و مسكان يك نور بنده
 ولي از ديكران مستور بنده بود در قيد وحدت فتح بالمشي كره كره نعت صوت حجابش
 فلا شئ اعز و ارفع مرتبة من الانسان بر وجهيته اي بواسطه الصان
 پس بنده بچ شني عزيز زود رفيع زار و كره انزل كره بر عبوديت او اي كه صفا او
 بصفات الربوبية و ظهورها به فانه لا مرتبة ارفع منها و كذلك
 لصفات ربوبية و ظهور ربوبية باو پس بر سبب كنه بنده بچ مرتبة رفيع زار و عبوديت و بنده
 لا شئ اذل و انزل مرتبة اي من الانسان عبوديته اي بالصفات
 بچ شني ذليل زود زار و دي مرتبة از او اي انزل كره بر عبوديت او اي بسبب انصاف او
 بصفات العبودية فانه كمان الربوبية ارفع المراتب كذلك ما يقابلها
 بصفات عبوديت پس بر سبب كنه بنده بچ مرتبة رفيع زار و مراتب همچنان كه در كمال
 اعني العبودية يتاخر لها ان مراتب هي ذات وجهين و ركب و ريش خصائص
 يعني فسر و ترين همه مرتبه است

ربوبية بده او در ديكر و ريشها في صفات عبوديت بود با چون بخصايص ربوبية كره از همه
 موجودات بزرگوار تر است و چون تافيف عبوديت ششمي از همه كليات خوار و
 ربايي چون در خود از اوصاف بايم اثر ي حاشا كه بود كره از من و كره و اندم كره
 فتد كمال خورشيد نظري در هر دو جهان بنام از من بيزي و في انشاء الدواب
 و در كتاب بنده و در ان

كان الانسان بين رزح بين العالم و الحق تعالى و جامع الخلق و الحق و هو
 كره است بين رزح بين عالم و حق تعالى و جامع الخلق و الحق و هو



القبول تساوياً الفاعلية في قوة الفعل لا تنقص منها ولا كثر القصر فتقرون
 قول مسويته فاعلها در وقت نفس كم ثبت فاعله از فاعله واكثر علما غير مسكين
 اليدون بالصفات الجاهلية والجلالية وجميع المعنيين تفسيرها بالصفات
 يدون بالصفات جاهله وشبهه وجمع است هر دو معنی را تفسير آن هر دو معنی
 المتقابلة والصفات المتقابلتان هما بدلتا الحى اللتان توجهتانه سبحانه
 متقابل و در صفت متقابل همان دو بدلتا حق العزآن و ديگر توضیح شده اند در
 وتعالى على خلق الانسان وخلقه سبحانه وتعالى الانسان الكامل هو
 وتعالى بر خلق انسان و بدلتا اكدن او سبحانه وتعالى زن کامل بر خود
 عبارة عن استنارة بالصورة الانسانية وجعل الانسان الكامل
 عبارة است از بزرگين او بصورت انسانين و در ائیندن زن کامل
 متصفا بالصفات الجاهلية والجلالية وابدئي اى من ادم صفات العالم
 نصف صفات جاهله و جاهله و ابريس بدلتا ادم صفات عالم
 من الافعاليات القابلية كالخوف والرجاء ولها بالصفات الفعلية
 از افعاليات قابله مانند خوف ورجا و در صفت صفات فاعله
 ولم يعرف ان القابلين ايضا صفات الله سبحانه وتعالى فانها من
 ولشأنه انما قابلية صفات الله سبحانه وتعالى است پس بدلتا
 الا استعداد الفايض عن الفيض الاقدس فلو لم يكن لادم تلك القوا
 استعداد فيض باب است از فيض اقدس پس از اين بود ادم را ان
 لم يعرف الحق سبحانه بجميع الاسماء ولم يعبد بها و ابلين
 نبی شناخت حق سبحانه را بجمع اسما و نبی پرستید حق با تمام اسما

ذلك لانه حين عرف من العالم يحصل له هذه الجمعية فاعرف الاما من العالم
 زير كه بر سر سبكه البركه است از عالم حاصل شد مراد اين جمع است پس شناخت كرام چه زير كه
 فاستكبر وتغير لا يحتاج به عن معرفته ادم وما عرف ان الذي حبه
 پس استكبر كرد و عزت شمارد كه از زير ابي تعجب بودن او از معرفت زنت كه بر سبكه پنداشت او
 نفعا كان عين كماله ولم يحصل الا بليس هذه الجمعية التي لا دمه لان البليس
 نفس بود عين كمال او و حاصل شد مراد ابراهيم بن عبيد بن ادم است زير كه استكبر
 مظهر الاسم المضل وهو من اسماء اللذات في اسم الله الذي مظهر
 مظهر اسم مضل است او نفس از بهائت و داخل اند در اسم جامع الله آن كه مظهر
 عليه السلام فلا يكون لا بليس استعداد القبول لجمعية الاسماء
 عليه است پس است مراد ابراهيم استناد بقول جمعت اسما و حقايق
 فلذالك شطن اى بعد حقيقة آدم كجب مرتبة خلافت زيرت ميكند همه عالم را
 پس زير اى آن شيطان كه در فرشته
 و مدد ميدهد مظاهر جميع اسما و صفات را و شيطان كه مظهر اسم مضل است پس است
 از حقيقت آدم بي با بدلتا حقيقت خود مضل نفس خود بوده باشد در حقيقت مظهر اسم المضل
 و خود را از حقيقت زمين و خود را از حقيقت زمين آورده باشد تا هر كس را از ازا خود
 بكمال لاق او باشد بر سر اند و بيكي از اين دو فاعله كه بهشت و دوزخ نام دي است
 بر سر جنبه بخرم فغضا استعداد او است و كذا آن بودي كه شيطان بعد از ادم با بود
 را در كمي سلطنت ميبرد و بي و از اينجا ظاهر مي شود سر قول حق سبحانه وتعالى
 فلو لم يكن لادم تلك القوا استعداد الفايض عن الفيض الاقدس فلو لم يكن لادم تلك القوا
 استعداد فيض باب است از فيض اقدس پس از اين بود ادم را ان
 لم يعرف الحق سبحانه بجميع الاسماء ولم يعبد بها و ابلين
 نبی شناخت حق سبحانه را بجمع اسما و نبی پرستید حق با تمام اسما

آنچه که مسترد و استعداد آنچه در پشت بدان رسید بر اضلال بظمان آدم را در اخرج اوزار خست
 منافی خلافت در بوبت آدمیت **نظم** آدمی صفت بر رخ جامع صورت خلق و حتی
 در ولایع **نظم** بجلت و مغموش ذات حق و صفات بچویش متصل با دقایق جز
 مشتمل بر خفای ملکوت باطن در محیط وحدت غرق ظاهرش خشک لب بجان
 یک صفت نیت از صفات خدا که در ذات او بود پس اتم علم است بهم هیچ
 مستحکم بر دو حقی و قدر بچویش از حقایق عالم بهم چیزی بود در دو غم خوای
 اخلاک خوای ارکان کبر خواه کان و نبات و حیوان کبر صورت یک یک برشته
 سیرت بود در پرشته دروه که نمرات وجه باقی بود از چه در فرشته را سجده
 بود مکن حال حضرت پاک اگر ابله بی نی بود چه پاک

الحکمة والكلمة له سبق ما يجب التنبيه

دکمه دکمه بانی مانند آنچه در پیش
 علیه فی زججه کل فیض لامع فی انصاف کل حکمة بصفتها سبب خلاص
 بران در زجه هر فیض مکر معنی انصاف هر حکمت بصفت آن سبب انصاف
الحکمة بالنبی الذي نبت اليه **الكلمة** فاولها **الغفت** لغز امر سال النفس
 کلمه به نبت که نبت کرده شده است لبور که پس میگویم که لغفت در لغت ارسال نفس
 مخرجاً و همتاً عبارة عن ارسال النفس الرحمانی اعنی افاضة الوجود
 با سبب کسب و نیت در دنیا عبارت است از ارسال نفس رحمانی یعنی افاضة وجود
 علی لاهیات القابلة له و الظاهرة به او عن القاء العلوم الالوهية
 بر مبیات که قابل اند از وجود ظاهر الله بان وجود با عباد است از انوار علوم الالهية

و العطاء

و العطاء الالهية فی مروع من استعد لها تلذذ وقال رسول الله صلى الله عليه
 و عطا اي الهية در خبر کسکه استعد به است از انفاق زود رسول الله صلى الله عليه
 و سلم ان روح القدس لغت في روعي ان نفسان غوت حتى تستكلم
 و سم بدستیک روح نفس الفکر در دل من بدستیک روح نفس هر که از کلامه در ناکه
 الا فاجل في الطلب او عن النفس المخصوص باهل علم الزوجانية و البرزخ
 آگاه به بندگی نبی کند در طلب باعتبار از لغت مخصوص است باهل علم روحیه و صاحب برزخ
 و الغرام و الرقي شرعياً و حکماً و هون الروحانية و يطعمها في الغف
 دعوت مینماید دعوت شریعی و حکمی داد برکنده کردن روحیه و بسط دادن
 و امر سالها صومرة الى الامم للمنتجة اليه ارباب علوم روحانية و اصحاب اعلام النور
 و ارسال آن روحیه از روی نبوی بر موجه

فما

و غیر سخات حکمه و اهل معارف هم از حرف و دعوات شرعی بعد از قرأت و لفظ و اعمال
 مخصوص نفس بدان امر متوجه الیه در می دهند چنانکه مشهور است که رسول الله صلى الله
 علیه و سلم دعوات خواندی و در دید می و چنین از کبر است مآثر است و حکم در
 است که باطن منطوی است بر معانی الفاظ جار به بلسان و مستعجب از معانی منطوی بر سخات
 از ارسال الهی که مبرمی شود و روحانیت آن خواننده بنف آن روحانیت میکند
 به بسط کردن آن در نفس ارسال آن کبر صحبت در آن چنانکه متوجه است بس حاصل
 این کلام آن باشد که خلاصه علمی که متعلق است به عطاء ای حاصل آمده از مرتبه فیض
 در بدایت حق سبحانه با خلاصه علمی که حاصل آمده بر سبب و هب و فضل علی سبب
 و التعلل با خلاصه علوم روحانیت متحقق ذابت است در حقیقت روحانیه

ثبت على نبينا عليه الصلوة والسلام واما حضرت الحكمة النفسانية بالحكمة
 وجزانينك مفروضت كفت ثبته بحكمة
 الثبوتية لانه اول انسان حصل له العلم بالا عطايا الحاصلة من مرتبة
 شنيعة زركا بدرستك اول لب نيت كحاصل برزخ اعطيا كحاصل انزرتيه علم
 المصدرة والفيضية ونزلت عليه العلوم الالهية اللدنية ونزلت عليه
 مصدره وفيضه ونازل منه بردي علم الوهيت لاديه ونازل منه
 الروحانيات والملائكة والخفيقة والنسخ والصرف والصرف في الاكوار
 علوم روحانيت وطاقمك وخبث شجره وتريف وتريف وتريف وتريف كقول
 بالاسماء والحروف والكلمات والايات وما يشاكل ذلك ولما كان اول
 باسما حروف وكلمات وديارات وانجيكه من آت وكم كاهك بود اول
 المراتب المتعلقة الغيبين للجامع للتعينات كلها احدى الجمع وكان
 مراتب متعلقه فين جامع مرتبتيات معمران نبره رادعية مرتب بود
 المرتبة التي تلبه مرتبة المصدرية والفيضية وكان ادم عليه السلام
 مرتبة كك نواذرت مرتبة مصدرت وفيضت بت و بود ادم عليه السلام
 صوره المرتبة الاولى كما كان مثبت عليه السلام منطهر الثانية
 صورت مرتبة اولي خبا كك بود مثبت عليه السلام مظهر بت ناسيه
 فدم الفص الادي في الذكر وجعل الثبوتية بلو ك موافقا للوجود الثاني
 مقدم ادراف ادم را در بيان وكرد انده نفس ثبت را ثبوت آت را انبردي و ثبوت
 و چون ادم عليه السلام بود از مغارت تا بل از حضرت و ابي حق سبحانه وتعالى

مرحبي طلبيد كه تسكس توجع و نقدان با بل بان حاصل ابرق سبحانه وتعالى ثبت
 را عليه السلام از محض وهب بدر عطا فروده و تجنين حوسر حاصل منه اورا از محض
 عطا بود لا جرم شيخ رضي الله عنه درين فرض بحث عطا و تحقيق اقرا من كذا
 اعلم ان اعطيات الحق سبحانه الا اعطيات اما فيض العزة وتخفيف الياء
 يد انك بدرستيكه عطا من سبحانه اعطيات يا ضبح هزه وتخفيف يا
 جمع اعطيه على وزن امينية وبالجملة فاعطيات الحق سبحانه وتعالى
 جمع اعطيه بر وزن امينية وحاصل كلام لسبب عطا اي حق سبحانه وتعالى
 مشتق على اقسام حجة وانواع كثيرة منها اي من تلك الاقسام
 مشتمل براف م لبيار وانواع كثره انه اذا انها اي ازان اف كمي
 انه اي الحق سبحانه وتعالى يعطي عطاء لينعم اي ينظم انعامه وجوده
 بدرستيكه ادر حق سبحانه وتعالى عطا ميكن عطا كرون انعام كنه نظر كند انعام خود وجوده
 بان بكون مقصوده تعالى اطعام الانعام خاصة بلا طلب عرض من العطف
 بلكه باشد مقصود او تعالى انهار انعام بت بالتخصيص بدو طلب عرض من العطف
 من مجد او شكري او غير ذلك آنچه از يد الواهب برسد از عطا با حسن نظر
 جود ثبت در مقابل ان از موجب كنه عمل طيبه و نه حمد و شكر منم و نه ثنا
 زبي فيض فضل از حدف دون بكنهد در افضل توجبه و چون امرة عطيات
 بر اوقات زين عرض و اكر كمي كونه منم عليه مطالب بت اشكر منم در مرتبة كيم
 كوشكر منم كمي بر منم عليه واجب است از جهته عبودية است از جهته انعام كمي كوشكر
 شكر منم حقيقي از جهت نعمت كند بس او عبد التبعه با شكره عبد الله

بدرستيكه ادر حق سبحانه وتعالى عطا ميكن عطا كرون انعام كنه نظر كند انعام خود وجوده

ولا يكون هذا العطاء الا من اسمه الوهاب الذي هو العطي بقره
 ونحوها فاشد ان عطا كمر از اسم و اب ادك ان معطيت و در سب
 من غير مغالطة و جزاء بحيث يملك الموهوب له الشيء الموهوب
 بدون مغالطة و سببا بحيث يملك ملك موهوب كذا في موهوب
 بعد قبوله اياه و وقوعه عنده باطرب موفع و تمام ذلك
 بعد قبوله موهوبه الا ان يكون في وقوعه ان يكون موهوب من موهوب و تمام ان عطا
 لا يكون الا في التشاء الجنانية او فيما يدوم اثره كالامان
 بما يشد كدرت رت جنانية با در انيكه دوام باشد اثره و اما ان
 و التوفيق الا اعمال الصالحة فان ما عداها مما يتعلق بعدة
 و توفيق براي اعمال سالمة پس در سينك ما سواي اين عطا از كجيكه
 التشاء الدنيوية كلها امانة و عارته و اجب مرد هاذلا
 نث دنويه همه ان امانت و عاريت است و اجبت برد آنها پس
 يملك الموهوب له حفيقة و هي اي الاعطية الحاصلة الى
 مالك نفي خود آنها را موهوب له و حفيقتها اي عطا اي حاصله و اصله
 من اسم الوهاب الى القابلين المستعدين لها منظوية على
 از اسم و اب بوز قبول كنك ان استعدا در كنك مر ان را منتقل اند بر
 قسمين مند رجبن محتفا احد هما هبة و عطية ذاتية اي
 دو قسم كه مندوج اند سخت آنها بكي از آنها هبه و عطية ذاتية اي
 مستندة الى ذات الا وهبة احدية جمع جميع الاسماء اذا
 سنده لبوي ذات الوهب اهدية جمع جميع اسماء نراكه

الذات من حيث هي لا تعطى عطا ولا يتجلى تجليا و ثانيهما
 ذات از حيثيكه ان ذات ذات است عطا ميكند و عطا بكي ممكنه بكي و كذا از انها
 هبة و عطية اسمانية من حيث حضرت من حضرا و اسما
 هبة و عطية اسمانية است از حيثيكه حضرت است از حضرت اسما
 بحسب قبول التجلي له و خصوص قابلية و مقامة فان قلت العطايا
 بر حسب قبول تجلي له و خصوص قابلية او و تمام او پس الگو عطا
 الحاصلة من الاسم الوهاب اسمانية فكيف ينقسم الى الذاتية
 حاصد از اسم و اب اسمانية ان ليس يكونه منقسم موهوبه بوي ذاتية
 و الاسمانية قلت المراد بالعطايا الذاتية ما يكون مبداء
 و اسمانية كويتم مراد بعطايا ذاتية ان كجيكه باشد مبداء
 الذات من غير اعتبار صفة من الصفات معها وان كان
 ذات بدون اعتبار صفت از صفات بان ذات الگو است
 يحصل ذلك الا بواسطة الاسماء والصفات اذ لا يتجلى الحق
 حاصل نرفه انه جزير كبر و سطر اسما و صفات زير كجيكه ميكند
 سبحانه من حيث ذاته للوجودات الا من و مراد حجاب من
 سبحانه از حيث ذات خود بر موجودات كذا ليس حجاب از
 الحجاب اسمانية و بالاسماتية ما يكون مبداء او صفة من الصفات
 حجابي اسما و اسمانية كويتم كجيكه باشد مبداء او صفت از صفات
 من حيث تعينها و امتيازها عن الذات فغلي هذا
 از حيث تعين ان صفات امتيازاتها از ذات پس با برين ممكن

ان يكون بعض العطايا الحاصلة من الاسم الوهاب ذاتية فالذاتية
 كما يشهد بعض عطايا حامد از اسم دياب ذاتية بجزائره
 اي فالعطايا الذاتية لا يكون ابد الا بتجلي المعاني بتجلي حضرت
 اي پس عطايا ذاتية نمي باشد ابد اكر بتجلي الهي اعني تجلي حضرت
 هذا الاسم الجامع الذي هو احد بن جمع جميع الاسماء لا بتجلي الذات
 اين اسم جامع که آن احد بن جمع جميع اسمائه بتجلي ذات
 الاحدية لم يعرف عن من ان لا حكم ولا رسم ولا اسم ولا
 احدية براي نگه داشتني چند باره که گنيت حکم و نه رسم و نه اسم و نه
 تجلي ولا غير ذلك في الاحدية الذاتية فيضاف التجلي لهذا السر
 تجلي و نه غير آن در احدية ذاتية پس نسبت کرده مي شود تجلي براي
 الذات الالهية فيكون تجلي من حضرة الالهية لا
 بوي ذات الوحيه پس ميباش تجلي از حضرت الوحيه نه
 الى مطلق الذات والتجلي من الذات لا يكون الا على صورة التجلي
 بوي مطلق ذات و تجلي از ذات نمي باشد مگر بر صورت تجلي
 وهو العبد و يجب استعداده كما ان الحق سبحانه يظهر في مراتب
 و آن عبادت و عجب استعداد او چنانکه بدست سجدت ظاهر مي شود در مراتب
 بحسب استعداد اذ انما و قابليا تعما بظهور احكامها بها غير ذلك لا يكون
 بحسب استعدادات آنها و قابليت آنها بسبب ظهور احكام عبادتها و سواي آن چنانکه
 عطايا ذاتية مراتب اول فغير قدس فابيض مي شود از ذات حق سبحانه و تعالی

سهم بزرگش و عاقل ميگردد از اعيان دست او نشود و درم آنکه قابلي مي شود بطريق
 كليها خارجيه از اين اعيان و سيم آنکه قابلي مي شود بر شخاص موجوده بحسب مراتب اينان
 و اين عطايا ذاتية بتميزه اصلي الفت است كقوله تعالی و ما امرنا الا واحدا
 كليها بالبصر و بحسب اسما و صفات و مظاهر و قوايل آن متكدر و متعدد ميگردد و عطايا
 اسمائيه مختلف است چه در از اسم رجيم و مضاد است با صادر از اسم شريف از
 تقدير يك بمرتبه معينه و مصدر عطايا ذاتية از روي اسما هم الفت در حق و رب
 و غير آن از اسما ذات و اما العطايا الاسمائية فتكون ابدامع الحجاب اي مع
 در كاهك باشد عطايا اسمائيه پس ابدامع الحجاب اي با
 حجابية التعيين الاسمي مما به يمتاز احد الاسماء عن الآخر و باعتبار لا
 حجابت نسين اي از آنجمله باو متمازي نزدیکی از اسما و ديگر تفاوت در درازي
 غير اهل الذوق و الوجدان يفرق بينها اي بين العطايا الذاتية و الاسمائية
 غير اهل ذوق و وجدان فرق ميکنند در بيان آن هر دو عطايا ذاتية و اسمائية
 عند حصول الغيب و التجلي و يتبين فضا نه مميزات الخاصة بالحاصل
 نزدیک حصول تجلي و هي مانند منبع فغيان او را بجزان که خاص است
 من كسفه و المراد باهل الذوق من يكون حكم تجليا نه تاها كما في مقام
 از گفت او در اهل ذوق که مي باشد حکم تجلي او انازل از مقام
 روحه و قلبه الى مقام نفسه و قواي که گانه جسد و بدنه است
 روح او در دل او بوي مقام نفس او و قواي او که با او مي باشد آنکه در روي
 ذوق قابل بلوح ذلك من وجوههم قال الله تبارك و تعالی في حكم
 از روي ذوق بگوشت آن نفس از وجهه پس از محمد الله تبارك و تعالی در حكم

از مقام
 از مقام
 از مقام

انما موجبه حكم الممانيه التي يفتقرها الحطب للاختصاص بالبرهوت والارطوبه
 حيزه ان يتركه في حيزه كما يثبت في حيزه ان يمانه ما جرت اذ يركب ودرطت
 المنافيه لمزاج النار وصفاتها الذائمه ونحوها الاستعداد قوله اي ما
 كذا في انه مزاج اثنى وصفاته اذ هو ذلك الاستعداد قول ادراكه
 يدل عليه قوله عز وجل اعطى كل شئ سواه كانت شئيه شئيه
 دلالت كنهه بان قول ادراكه هو كذا في برهوت كذا في شئيه
 او وجوده فانه كما ان الحق سبحانه اعطى الاشياء اللذنيه في مرتبه
 باوجوده پس يركبها كما في سجنه عطاك اشياء في مرتبه
 العلم الاستعدادات الكليه الغير اللذنيه التي بها يقبل الوجود كذلك
 علم استعدادات كليه غير وجودها كما بان
 قول مكينه وجودها
 اعطى الاشياء الوجوديه في مرتبه العين الاستعدادات الجزئيه اللذنيه
 عطاك اشياء وجوديه در مرتبه عين استعدادات حيزه وجودها
 التي بها تقبل الاحوال الوجوديه فالاستعداد الكلي ما به قبلت مثلا
 كما بان قول مكينه احوال وجوديه پس استعداد كليه جزئيه كونه
 الوجود من الحق سبحانه وتعالى حال تجميع الامراءه لك من الملكات
 وجودها از حق سبحانه وتعالى در حال تجميع احوال حق مرز از میان ملكات
 وتوجه الحق نحو كذا للايجاد والاستعداد الجزئي ما تلبست به بعد
 در حال تجميع غير نومر كذا في استعداد جزئي جزئيه كونه شئيه باوجوده
 الوجود من الاحوال الوجوديه اذ كل منها بعد كذا في كونه كذا في كونه
 وجود از احوال وجوديه زيرا كذا في احوال اما كذا في كونه كذا في كونه

كذا

لتركيب طبقا عن طبق اي حاله هو متولد عن حاله الكلي الذي به
 ارأينه البه مراد به شئيه في الاطلاق اي ما كذا في كونه كذا في كونه
 قبلت وجودك ليس وجودها بل وجودها عن حاله غيبه لعينك الثابته
 قول كذا في وجودها ووجودها كذا في كونه كذا في كونه
 وما سواه من الاستعدادات الجزئيه المناسبا لبعثها فوجوده وبالجملة
 وما مراد به ان الاستعدادات حيزه كذا في كونه كذا في كونه
 سبحانه اعطى كل شئ علما وعينا خلقه اي ما قدر له من الاستعداد
 سجنه عطاك كذا في كونه كذا في كونه كذا في كونه
 الكلي والجزئي وما يتبعهما من ذلك اي من قبيل ما قدره الله سبحانه
 كذا في كونه كذا في كونه كذا في كونه كذا في كونه
 واعطاها كل شئ الاستعدادات كذا في كونه كذا في كونه
 وعطاك كذا في كونه كذا في كونه كذا في كونه
 ولا كذا في كونه كذا في كونه كذا في كونه كذا في كونه
 وهو استعدادات وقابلت تجلي وجوده وجوده كذا في كونه كذا في كونه
 تجميع قدره كذا في كونه كذا في كونه كذا في كونه كذا في كونه
 فالقابل لا يكون الا من قبضه الا قدس والقبول لا يكون الا من قبضه
 پس كذا في كونه كذا في كونه كذا في كونه كذا في كونه
 المقدم من ان كذا في كونه كذا في كونه كذا في كونه كذا في كونه
 وبعد الصاف اذ عيان بالوجوده كذا في كونه كذا في كونه كذا في كونه

اراد ان يقبل نفس احوال كذا في كونه كذا في كونه
 در حال تجميع غير نومر كذا في كونه كذا في كونه

محلکالی دیگر ابد الایمن استعدادات در زبان است بجهات علی حسب استعدادات در مائش
 نه استعدادات را غایبی و نه محال را نهائیتی ^{اعلی اللہ ذی جلال و ایزد کرم} بر خود کوشش
 آوردن شکلی زود که از وی نشسته صد جوهر زنده برای جرمه ذکر فرزند کذشت این
 جنت و جوار چون در چند شب آخر نود نشسته خورسند و قد بکون العطاء ^{دکاه می باشد عطا خوردن} ابد
 کسان او اما بیایم سوال واقع من المعطی له بالکمال الاستعداد ای و المحال
 باشد خواه آسانی از موانع واقع است از معطی بحال استعدادی با عاقل
 الباعث علی السؤال باللسان و لم یرد مرضی اللہ عنه ههنا بالکمال ما تقابل
 باعث است بر سوال بلسان و در نود مرضی اللہ عنه در بی بحال از یکدیگر تقابل
 الاستعداد ابل ما فی کلهما جمیعاً اما اولاً فلا یرکب حینئذ احد
 استعداد را بلکه اراده کرد از یکدیگر است آن را هم در اوله کوشش فرشته و شوق استعداد اولی
 الانسار الذی هو السؤال با استعداد مذکور اما ثانیاً فلا یرکب
 از آن بیک سوال با استعداد مذکور ^{مذکور} در هر یک باشد و این را در بی کوشش
 قوله لا یرکب عنه ای من السؤال بالکمال فانه قد یصل العطاء ولا المعطی له
 در نود قول او که لابد عنه است از کمال بل از هر که برستید که بی برسد عطا بوی معطی له
 من غیر سوال منه بلسان المحال کما اذا صدق کثیراً بغیر فان ذلك
 از غیر سوال از بیست حال چنانکه هر که باید کوشی را اما کمال پس ^{سکون}
 مما یسأل بلسان الاستعداد لا بلسان المحال و مثال السؤال بلسان
 باقی از همین است که توانست استعداد نه بلسان حال و مثال سوال بلسان
 الاستعداد سوال الاسماء الالهیه ظهور کمالها و سوال الاعمال الثانیة
 استعداد سوال اسماء الالهیه ظهور کمالها خود را سوال اعیان ثانیة

وجودها الظاهر حیه و مثال السؤال بلسان المحال سوال المجامع بطایفه
 وجودات خارجی خود را و مثال سوال بلسان حال سوال کوشش است طلب کوشش
 الشیخ والعطشان یسأل بعطشه الی والی لسان المحال انما من
 سیری را در اول نشسته که سوال میکند بر شکلی خود بر ابد او بوی لسان حال بند را که کس
 قال ^{گفت} و فی النفس حاجات و فیکم فطانه سکرتی بیان عذکم
 و در نفس حاجات است و در کمال آسانی سکرتی بیان عذبت
 و خطاب ^{و خطاب} چه حاجت است که کسی که حال من چون است چرویی زرد من از خون را که کوشش
 در بی میان استعداد و حال است که صاحب استعداد را شوقی باشد خاص استعداد است چرویی
 کوشش بود فیضان معانی جز به الا اذا کان من کمال الافراد المکاشفین بالحوال الاعیان
 که هر یک باشد از یکی از او که کاشف اند باحوال اعیان
 الثانیة فی عمله سبحانه العاقین بر اللقدیر و صاحب حال و اکتان من کاشف
 ثانیة در رسم او سبحانه است عارف از لب قدر ^{نموده}
 می باشد بحال خویش و مبدل که باعث بر سوال است و ایضاً لا بد فی العطاء من سوال
 و نیزه است در عطا از سوال
 الاستعداد و لا یختلف عنه العطاء و اما المحال فهو الباعث علی الطلب علی ارضیا
 استعداد و مختلف می نود از آن عطا و هر یک باشد حال پس او باعث است طلب دان
 من الاستعداد اذ لم یرکب فی الاستعداد علی الطلب لم یحصل الداعیه و لیکن قد یکن
 از استعداد است پس اگر نباشد استعداد طلب حاصل نود آن داعیه و لیکن کای سینه
 العطاء بدونه و عطا فی نفسی حصول العطاء علی القطع و عن السؤال ای وقد
 عطا بدونه آن دان نفسی نیست حصول عطا را بر قطع باه است از سوال ای کای

خود رغبتی صادق و انشراح و انقباضی و مستثنای بدعاتش که در سکوت او ثابت است
 که در آن آوازی سکوت فاضل زودان و فنی بود که بنده در دل خود همیشه در تحریر و انقباضی و
 در دعا با ربوب صلوات الله علیه و سلامه در حالت ابتداء و شهادت و بلا و دام که حاضر
 مقتضی دفع بلا بود و در فنی مصابرت می سپرد و چون حاضر مقتضی آن گشت فرمود رفتی
 مستثنی القدر بر آورد ^{که در پیش از این} تا آن زمان ما لها عرضش آید شمس از دو عالم ناله و غم باید شمس
 و الثانی سوال جماعتیست که حکمت و العرفه را می بسبب انقباض الحکمة و العرفه
 در دو حال بجز حکمت انقباض است اول آنکه در وقت ای بسبب انقباض حکمت و معرفت
 السؤال و ذلك لانه ای السائل بمقتضى الحکمة و العرفه امیر منصرف فی هر جایگاه
 سوال را و آن برای آنکه بدین سبب اولی بسبب انقباض حکمت و معرفت نفرستد در دعا
 سواء کان رعیته اهل العاکم کله و اهل مملکت او اهل دامه یا اولد نه بقوا
 بر ابرکت که سفند رعیت او این عالم نام با ابرکت با اهل بیت او یا بر آن او بقوا
 العلیة و العلیة علی حسب مرتبة السائل مالک انزهة امور هم کفیل المصالحم
 علیه و علیه بر حسب مرتبة سبیل مالک زاهدی او برکت کفیل است برای ^{معالج}
 عالم بان عند الله امور امن مصالحهم ند سبق العلم الالهی و لهما آلتا الالهی
 و انابت بکلمه بدین سبب پیش خدا امور انداز مصالحش که سخن نیست که در علم الالهی بکلمه بدین سبب ^{معالج}
 بعد سوال فیال الله سبحانه و ید عواید يحصل تلك الامور و یوصلهم
 نحو سبب که بعد از این سوال بکنند آن امر انداز مصالحش و بخواهد از آن حاصل شود در سبب ^{معالج}
 الیه لانه یجب علیه ای علی ذلك السائل ان یسبح بحمد المقدوس
 بسوی آنها زیرا که بدین سبب واجب است بر او بر این حال آنکه سو کند تا مقدر

فی البصالح کل ذی حق من رعایاه الی الحقیقه و الذي بدل علی هذا الوجوب
 در رسیده بر ذی حق از رعایای خود بسوی حق او و بخواهد که برین وجهش
 مثل قوله صلی الله علیه و سلم ان لاهلك الذین یستاهلون لربینک کل ان یلج
 شئ فذل صلی الله علیه و سلم که بدین سبب است که او را که ابرکت است ^{برابر} بر ربوبیت او ^{و الله}
 و الا و لا ذی الایمان و کالقوی الروحانیة و الجسادیة فی الا نفس علیک
 داود در کتابی ای جهان دانه ذوی روحانیه و جسمانیة در عالم نفس است
 حقا یعنی ان توصل الیه و کذا ک لنفسک امانه کانت لمامه او ^{مطمئنة}
 حق بسیار که آن بر سبب این است که بر او حق و بر نفس خود او را بهینه یا او را با طمئنه
 فان لها فی کل مرتبة علیک حقا یجیب البصالح الیه و کذا ک لعینک فلا
 پس بدین سبب بر نفس او بر سبب بر حق است و واجب است بر نفس او بر حق و بر حق است
 تمتعها عن حقا کالنوم مثلا کل المنع و کذا ک لزومک الذین
 که چشم را از حق او در خواب مثلا کل منع و بچنان برای زبران تو که
 بزور و ذلک الحدیث نیست بیان حال ارباب سوال لبان مقال و از اولیا و الله ^{معالج}
 زیارت سبکت زانما فرشت
 است که با کلمه زبان مقال از سوال فرستد الله و معجازه در زود سکوت در صفا
 از خدا که است رام آن کرام حسین رفع قضا شد عوام و در صفا ذوی
 ای میسند خاص کفرشان آنکه طلب کردن خلاص باعث این است بر غنی تر است که ^{معالج}
 که حضرت حق عزمت از کمال و نقصان و برین وجه است بان در در صفا ^{معالج}

خویش تقدیر زود است بی آنکه طاعت احوال و تقوی و اتممال ایشان در میان باشد بدین
خواه رسیده پس ایشان بتجلیه مگر قابل دارادت و تجلیات حقانی است متشکل گشته اند
و باطن را از آنکه در ذات تعقبات فانیه و تجلیات فاسده پاک کرده تا چون آئینه و آینه
ایشان از رنگ علقاتی و رنگ عوایی حسیلا با ابرامیان حقانی در وی جمال نماید و صورت
الهی کمزوف و دعایان شود حضرت مولوی قدس سره میفرماید اندیشه را را که دل
ساده نوز تمام چون روی آئینه که نفس در کنار نیست چون سده شد ز نفس که
نفسها در وقت آن سده در زوری که شکر مسکرت چون روی آینه ز صفای
سرسخت تاری روی دل چه باید که در اغیار نیست گویم چه باید او نیکویم غم مشقت
نیکو کردار از نیست و عجمی ازین طایفه مذکور بعد از علم بقضا سابق حق سبحانه و تعالی
و تقاد عدل و تلبیس احوال و دعای عین مبد است که علم حق سبحانه و تعالی در جمیع احوال
است مگر آن را که عین نایب نبوده حالت الثبوت در غیب مطلق بران بود پیش از تجلی
خلعت وجود علینی و تحقیق در میامیند که آنچه از منافع مریشان را حاصلات و آنچه از
مضار بدیشان را حاصل هم از ایشان است زیرا که حکم قضا و قدر تابع علم حق است سبحانه
و تعالی و علم تابع معلوم که عین نایب است و الی هذا المعنی اشارت من قال ای عین نو
نشکر کتاب اول مشروح دران صیغه اسرار ازل احکام قدر چه بوده در کس و در
حق کرده با حکم کتاب تو عمل و هیچ جماعت از اهل الله بزرگ قدر نرو صاحب کشف
ازین جماعت نیستند ایشانند که بر سر قدر و آفت مطلع اند و این جماعت نیز در
قسم اندکی آنکه سر قدر را علی طریق الاجمال میدانند و دیگری آنکه در وجه تفصیل
بی شناسند این را هم که مفصلا میدانند اعلی و اتم است از آنکه مجمل میدانند

علم حاصل علی سبب التفصیل با علم حق باشد بنده را با آنچه عین او اعطا میکند از علم بدان طرفی که
که القاند و روح و قلب بنده و او را داناسازد که عین نایب از مغضبی این احوال میسر است بی آنکه
مکاشف شود و عین نایب و احوالش را بر حق کردن حجاب از روی عین نایب و اطلاع دادن طرف
انتخابات احوال غیر متناهی بران نایب منزه عین نایب کند و مطلع کرد در بر احوال او پس
عین نایب بر عبد مظهر جسم جامع باشد چون عین نایب خاتم النبوة صلی الله علیه و سلم
اطلاع او بر عین خوبتر است عین اطلاع باشد بر جمیع اعیان چه عین او محیط بر اعیان است چون
احاطه آن جسم که بر این عین مظهر است مریح امارا اگر قرب باشد بدان عین در احاطه اطلاع
او بر اعیان بحسب آن تواند بود و اگر او را اصلا احاطه نباشد نیز بر عین خوبتر مطلع شود و این
مکاشف مطلع بر عین نایب خود از ان قسم دیگر اعلاست چه علم او غیر عین نایب است علم حق است
بدیدان سبب که اخذ این جسم از معدن واحد است که آن عین نایب است و عین نایب
العلین است که علم حق سبحانه بدان عین لذاته است نه بواسطه امری دیگری و علم عین
خویش و احوالش بواسطه غیابت الاهی است در حق او عین این غیابت نیز از جمله
عین نایب است و صاحب این کشف چون غیابت حق بر احوال عین نایب خویش مطلع
شود در باید که این غیابت هم از جمله مغضبات احوال عین نایب است لا جرم گوید
کان فندم شبستان مشرکم هم زمین بر روی من بخورم اما بدان که غیابت حضرت حق و
بادش باطلی سبحانه و تعالی بر در فرست نشی است که عین نایب است و خود تقضا
آنکه میکند این غیابت بحسب فضل مقدس است و تابع مرعین نایب را و منشی دیگر آنکه ذات الهی
مغضبی است که عین نایب در این غیابت بحسب فضل مقدس است که اعیان و کس و احوال
از وی آن آثار است و فیض مقدس نیز تابع اوست فالله اعلم بوجه البیضاء

سجانه و تعالى منه ابتدا و اليه استعا و لا اله غيره

السبح المسبح والمنزه عن كل نقص ^{سبح المسبح والمنزه عن كل نقص}
كالقدوس و ملاكان بعد الملائكة الالهية و المهدية عالم

مثل شرف است سبحي حضرت است و هرگاه است بعد از اله و مدبت عالم
الارواح التي هي العقول المجرده و لهم منزله الحق سجانه و تعالى من

الارواح كوان عقل ^{شبهه و انه و برای این من تنزیه حق سجانه و تعالى است از}
التقايص الامكان بنزلان جميع كما لا نعهم بالفعل موجوده و نقصانهم

قايص ^{انما هو احتياجم و امكانهم يجب وجود انهم المتعبدية و ذواتهم}
انما هو احتياجم و امكانهم يجب وجود انهم المتعبدية و ذواتهم

جزايرت كوان احتياجم اينان و امكان اينان ^{بكونه ذات متعبدية اينان و ذوات الاله}
المقبولة و كل منزله انما ينزه الحق عما فيه من النقصان و الحكمة

معينه ^{و هر يك منزله كنند جزايرت كوان كه تنزیه كنند حق و الالهيكه و ان الله و ذواته و انفسه}
النفعية بالحكمة السبوحية و ملاكان الغالب على نوح عليه السلام

تنزیه الحق سجانه لكونه اول المرسلين و من شان الرسول ان ^{تنزیه حق سجانه برای بودن او اول المرسلين و از شان رسول است و كونه}

امته الى الحق الواجب المنزه عن التقايص الامكانية و ينفي الالهية ^{است خود را بوي حق كه واجب منزله است از تقايص الامكانية و نفي سجد الالهية}

عن كل ما وقع عليه اسم الغيبية و ان كان يعلم انه ايضا محلي اليه ^{انهم هر يك و ان خود بر آن اسم غيب است و اگر هم باشد ميداند هر يك منزله محلي است}

و لا اله

و كان الغالب على قومه عبادة الاصنام و هو ينزه عنها فانزه الحكمة السبوحية ^{و بود غالب بر قوم او عبادت اصنام و او تنزیه سبوحه و از ان عبادت اصنام بر سبوحه}

بالكلية الترجية و ملاكان الحكمة السبوحية عبارة عن علوم و معارفه مختلفة ^{بالكلية و سبوحه و هر يك بود كونه سبوحه عبارت از علوم و معارف مختلفه}

يتنزه به الحق سجانه صدره الفصل لشمول عليها بالبحث عن التنزه فقال ^{يتنزه به الحق سجانه صدره الفصل لشمول عليها بالبحث عن التنزه فقال}

بالتنزه حق سجانه صادره كدفعه انك منقول يد برآئي بكنه از تنزیه بر تنزیه ^{بالتنزه حق سجانه صادره كدفعه انك منقول يد برآئي بكنه از تنزیه بر تنزیه}

التنزه به اي تنزه الحق سجانه الصادق من العبد المنزه عن امور يجب ^{التنزه به اي تنزه الحق سجانه الصادق من العبد المنزه عن امور يجب}

استحسان و استفتاح بفكرة العادي و عقله العرفي يتحد و تخصص ^{استحسان و استفتاح بفكرة العادي و عقله العرفي يتحد و تخصص}

بكل شئ و در شئ و در شئ عادي خود و عقله العرفي خود كسبه و تخصص است ^{بكل شئ و در شئ و در شئ عادي خود و عقله العرفي خود كسبه و تخصص است}

منه للتنزه الحق سجانه و تعالى بما عدا ما بينت له تلك الامور اذ ذلك ^{منه للتنزه الحق سجانه و تعالى بما عدا ما بينت له تلك الامور اذ ذلك}

ازد و تنزیه كونه كونه و تعالى است ^{ازد و تنزیه كونه كونه و تعالى است}

اي العبد المنزه الحق المنزه عما لا يقبل التنزه عن تلك الامور كما يكون ^{اي العبد المنزه الحق المنزه عما لا يقبل التنزه عن تلك الامور كما يكون}

و لا اله

بني چون درستی که چنانچه بی شایسته نعت بدست و هیچ تشبیهی بی غایب تشبیهی بی بر که
 قابل نیز به شوی نمیدی با بنی و اگر قابل تشبیه کردی بعدی و اگر بین الامرین جمع کنی
 بر طریق استقامت و سردادی و میان ارباب معارف امام دستنهادی زیرا که روی بخت
 انبیا علیهم الصلوٰة والسلام نموده و در این دو مقام کما بینجی داده نیز به از جنبت حقیقه
 و ذات و بجز از مظاهر کائنات است و تشبیه باعتبار ظهور او در مابای او ان و نمود او در
 مابلس اشکال و الوان و فی النوری المولوی قدس الله سره من افاده گاه خورشید
 در بای نوری گاه که فاف و که عفا نوری نونه بر بنی نه آن در ذات خویش ای بر و ن
 از دم او در پیشش از بای بی نقش با چندین صور هم موصوم تشبیه خبر و شتر ذوق
 المحققین مشیح صدر الدین قزوینی رضی الله عنه در کتاب مفاصیح الغیب باعتبار مرتبه نیز
 کل مایذکر فی الاعیان و بنهد من الاکان بای وجه ادراکه الانسا
 هر یک در کتاب در اعیان و مشهور است از او که هر دو در ادراک او در ادراک
 و فی ای حصره حصص النعمه ما عد الا ادراک المتعلق بالمعانی المجرده
 و در هر حضرت که حاصل کف مشهور و ادراک او را که کف متعلق است به معانی مجرد
 و المعانی فی حصره عینها بطریق الکشف و لذلك قلت فی الاعیان ای
 دخانی در حضرت بین آنها بطریق کف و برای آن گفتم که در اعیان ای
 ما ادراک فی مظهر ما کان قائما ذلک المدراک الوان و اضواء و سطوح
 آنچه که در کف و مظهر چیزی که بمنه فایم آن مدراک الوان و اضواء و سطوح
 مختلفه کیفیة متفاوته الکنیز و مثلها نظیر فی عالم المثال المتصل
 منف کسب تفاوت المقدار و مثل آن ظاهر می نونه در عالم مثال که متصل است

بخت

بشاره الانسان و المنفصل عنه من وجه علی نحو ما فی الخارج او ما مفرد انه
 به نشانه انسان با منفصل است از او یک وجه بر خلاف آنچه که در خارج است با هر یک در
 فی الخارج و کثره الجمع محسوسه و الاحدیة فیها معقوله و احد و سته
 در خارج اند و کثرت هر محسوس است و احدیت دران معقول با محدود
 و کل ذلك احکام الوجود اذ کل صور و نسب علمه اوصاف کلامه له
 و هر آن احکام وجود اند زیرا که هر صور و نسب علم او عین با صفات نازم از
 من حیث اقتزانه بکل عین موجود بشرط ظهورها فیها و بها و بها و بحسبها
 از جنبت اقتزانه او هر عین موجود بشرط ظهور او در آنها و با آنها و در آنها و کثره
 کیف شئت و اطلقت لیس هو الوجود فان الوجود واحد لا یدلک سوا
 هر چه که خواستی و اطلاق کردی نیست آن وجود زیرا که هر یک وجود واحد است که در وجود
 من حیث ما یفاجرا و در تفسیر فاجرا باعتبار مرتبه تشبیه میزاید که مابری و بایش
 از جنبت آنچه که خواستی ادراک
 بای نوع کانی انواع الادمیه فوجی ظاهر بحسب شان من شیب
 هر نوع حکم باشد از انواع ادراک پس اوق است ظاهر است که بخت از اشرف
 الفاضلیه بنوعه و تعدد ظاهر من حیث المدراک التي هی احکام
 که حکم کننده است بنوعه او و به تعداد ظاهر است از جنبت مداریکه آنها احکام
 تلك الشیون مع کمال احدیت فی نفسه اعنی الاحدیة التي هی منبع
 آن سبب است اند با وجود کمال احدیت او و می بیند که منبع است
 لکل محدثه و کثرت و بساطت و ترکیب و ظهور و بطور فاف
 هر احدیت و کثرت و بساطت و ترکیب و ظهور پس هم که

و چون شیخ رضی الله عنه غیبی که بر بعضی معرفت حق سبحانه و تعالی بحیضات تنزیلی
 کسب حال معرفت اویا و اعتبار تشبیه فقط متجاریه معلوم شد تصریح میفرماید بر مذهب کامله
 جامع بین تشبیه و التزمیه که بنده از قبل شارح ماوریه و مفضل شرایع بر آن ماوریه کسب
 و اعلم ان الطرق الحق الذی طلب الله سبحانه بمثل قوله فاحسبت ان
 و بدانکه بر سببک راه حق که عب کرد الله سبحانه بمثل قول او پس در سبب تشبیه
 اردت ان اعرفنا تخلفت الخلق ان یعرف به هو ما جاءت به السنه الشرایع
 اراده آدم آنکه سنه خدایم بر سببک آدم حق را آنکه سنه سده اول آن که بر سببک آدم آید آنکه بر سببک
 المنزله علی الرسل صلوات الله علیهم اجمعین کما ینبئ الیه قوله و تعرف البع
 که نازل کرد شده اند بر سببک صلوات علیهم اجمعین ^{بسیار} بر سببک که بر سببک اولی قول او معرفت
 ای بالسنه الشرایع فعر فوی ای علی ما عرفتم فیما تعرفت البع فی وصفه
 ای بر زبانهای شرایع بر سببک خدای را بر قدیم شناسایی و آدم این را در این سبب
 الجامع بین التزمیه و التشبیه لانه تعالی نزله و شبهه و جمع بین هائی ای
 که جامع است میان تشبیه و تشبیه ^{بسیار} زیرا که بر سببک اولی تشبیه را در وجه ادب و تشبیه
 واحد و فقال لیس کمنه شیئ فنزه وهو السمع البصر فتنبه وهو جمع بینها
 پس فرمودت هیچ چیز مثل او پس تشبیه کرد او تشبیه و نبی است بر تشبیه اولی جمع بین
 بل نصف هذه الایة وهو قوله لیس کمنه شیئ جمع بین التزمیه و التشبیه
 بگو در نصف این آیه و آن قول او لیس کمنه شیئ جمع است میان تشبیه و تشبیه
 علی قول من یقول ان الکوف عنیز اید فان فیها لقی ما نذله الاشیاء
 بر قول کسبکه مکوی که بر سببک کمنه غریزه است بر سببک دران حق است تشبیه

نزه

لانه مثلله المنزه و هو نبات النمل المنزه و هو عین التشبیه فی نفس التزمیه
 مرضی او را بر سببک تشبیه است و آن نبات است مثل منزه را و آن بین تشبیه است و تشبیه
 بمعنی ان المثل اذا نزل فی الاولی ان یکون الحق منزه عن کل ما ینزل
 بمعنی آنکه بر سببک مثل آنکه تشبیه بر آنکه بر سببک اولی آنکه تشبیه از حسی که تشبیه بر آنکه
 مثله لان تنزه المثل المنبت فی هذه الایة موجب لمنزیهه
 مثل او زیرا که بر سببک تشبیه ثابت کرده شد است درین آیت و حقیقت تشبیه را در
 بالا حرو الا حق و کذا الذ نصف الثاني فانه صرح فی التشبیه
 بلایق ز و سنه او در و محسن نصف ثانی پس بر سببک جمع است در تشبیه
 و کلمه فی التحقيق و تدقیق المقتر الذ فی عین المنزه الحقیقی
 و لیکن ان در گفتن و تدقیق نظر و تدقیق عین تشبیه حقیقت در
 صوره التشبیه لان قوله وهو السمع البصر یفید تخصیصه لایة
 صورت تشبیه زیرا که بر سببک قول او هو السمع البصر فایده سببک تخصیص است
 السمعیه و البصیره معنی انه لا یسمع ولا یبصر فی الحقیقه
 سمیع و بصیر است بمعنی آنکه بر سببک است بر سببک و تشبیه بر سببک
 الا هو فهو السمع بعین سمع کل سمیع و البصر بعین کل بصیر
 مگر او پس است سمع بعین سمع کل سمیع و بصیر بعین کل بصیر
 تنزه تعالی عن ان یشارکه غیره فی السمع و البصر و حقیقت
 تشبیه او تعالی است از آنکه تشبیه شود او را بر سببک در سمع و بصیر است حقیقت
 تنزه الحقیقین فلا یتعد الا ای لا تجاوز ما جاءت به السنه
 تشبیه محققین پس متدی نمی تواند از آنجا فریبکند چیزی که آورده است از آنجا

الشرایع فی وصفه تعالی عقل منور و فہم کامل بل یومن بہ علی
 شریعت ہا در وصف افعال عقل منور و فہم کامل بلکہ ایمان ہی آرد بان بر
 الوجه الذی ارادہ اللہ تعالی من غیر تاویل بفکرہ فتزنیفہ
 و یجبی کہ ارادہ است اللہ تعالی از غیر تاویل بفکرہ پس تزیین
 الفکر فی مجال مطابقا لما انزلہ علی السنۃ الرسول صلی اللہ
 فکری او واجب کہ مانند مطابق قرآن را کہ نازل کردہ آرزو بر آہنہا رسول صلی اللہ علیہ
 علیہم و فی کتبہ المنزلیہ علیہم و لا تقوم منزلہ عن تنزیہ العقول
 در کتب نازل خود برین و کہ نہ بس افعال منزہت از تزییر عقل
 البشریہ با فکرها فان العقول المتعینۃ فی القوی المراد من
 بشریہ بفکر ہی آہنہا بس ہر سببیکم عقل متعینہ در قوای مراد ہر مفید
 الجزویہ مفیدہ جزویہ کذا الذی بحسبہا وانی للمعین
 حسب ذہب مفیدہ حسب ذہب انہما باعتبار آہنہا و یکونہ مفیدہ جزویہ
 ان یدرک المعانی المجردۃ المطلقة من حیث کذا الذی الا ان
 اگر ادراک کند خابن مجردہ مطلقہ را از حیث آہنہا آہنہا ہر کہ مطلقہ
 عن قیودہا و بتفید المطلق بحسبہا شعورہا و وجود
 از نبود خود یا مفیدہ کہند مطلقات بحسب نبود مفیدات و وجود مطلقات
 ہر جہر در فعل و وہم و فہم و حواس و قیاس کہند ذات حق سبحانہ و تعالی
 منزہ و مفید است چہ این محذرات اند و محدث جز ادراک محدث تواند کرد
 و دلیل وجود او ہم وجود اوست و بر آن شہود او شہم ہواو

توسلشناسی اورانی بخود راہ زودخیز بدوئی از خود و حسب دانشای قدس
 اللہ ترہ فرماید کہ از خود در انوروی راہ از خدا ہی کہندی آگاہ عقل زود و یک
 ندارد و فضل او مرزا بردارد بخود مش کہ سخت تو انست ذات او بدو تو ان
 ای بنده از نهاد خود عاجز کی شناسای خدا ہی را کہ کسی تو کہ در ذات خود ہواو
 عارف کہ در کار چون باشی عقلی بل کل شناسای او بخیر بودہ از خدا ہی او ثبت ارا
 ہم و عقل و حواس حسب خدا بچسبند شناس کہ نہ بچسبند بعد از ہمت جبرئیلی
 بدان عمر صولت عقل را خود کہ کی کند تمکین در رضا بکہ جبرئیل امین قد علم ما ذکر
 ان معرف الحق سبحانہ و تعالی بعد و مراد لغز اربع و ارسال الرسل انما علی
 ہر سببیکم موقوف سبحانہ و تعالی بدو در معرفت ا و ارسال رسل ہواو
 بالجمع بین التنزیہ و التثنیہ علی وجہ بظاہر ملجاوت بہ الشرایع و اما
 بجمع است بین تزییر و تشبیہ ہر دو ہیک مطابق باشد از کہ آمدہ است بان شریعت و اما
 قبل درود الشرایع و اخذ العلم و العزیز منہا فالعلم بہ سبحانہ تزییرہ
 پیش از درود شریعت و گرفتن و معرفت از شرایع بس علم ہا و سبحانہ تزییر ہواو
 عن سمات الحجج الحدیث و الذکیب و الا فنفاہر و هو التنزیہ المشہور عقل
 از علالت صورت و ترکیب و اشیاء و آن تزییر مشہور است از
 لا بجانزہ العقل بمقتض فکرہ اصلا فالعارف حقیقہ صاحب معرفتین
 و تجاوز میکند از عقل بمقتضای فکرہ اصلا بس عارف از روی حقیقت ہواو معرفت
 احدیہا معرفت منہا و نا بینہا معرفت نلقا فالعارف و قبلہا من قبل
 یکی از ان سوختی است کہ از انہا درود از ان سوختی است کہ در با نیت از عارف و قول کہ



کتابخانه مجلس شورای ملی
 کتابخانه مجلس شورای ملی
 کتابخانه مجلس شورای ملی

الشارح ولكن شرطها اي شرط المعرفة الماخوذة من الشارح ان يرد
 شارح ولكن شرطه ان اي شرطه موافقة ما هو في الشارح ان كان
 العارفين علم ما جاوز الشرايع به عن الدليل العقلي الى الله سبحانه
 عارف علم جيزه ان كان شرطه بان ازديل عطف بهي الله سبحانه
 ويومن به وبكل ما جاوز به الشرايع على الوجه الذي اراده الله
 واما ان ارد باء بهر جيك آمده است بان شرايع بر وجهيك اراده کرده است الله
 سبحانه من غيرنا ويل يفكره ولا يحكم على ذلك براهه وامر لا الشرايع
 سبحانه از غير ما قبل بگو خود و حکم کند بر آن براي خود و امر خود را که
 انما انزلها الله سبحانه لعدم استقلال العقول البشرية با دمر الك
 حيزه ان نيت که نازل کرده است شرايع ^{عقل} عقل بشرية با دراک
 الحقايق على ما هي عليه في علم الله سبحانه فان كشف الله سبحانه له اي
 حقايق بر آنچه که آن حقايق بر آن اندر علم الله سبحانه پس ان کشف الله سبحانه براي او
 للعارف عن العلم بذالك اي مملجاءت به الشرايع و وجهه علمها بر
 براي عارف از علم غير حقه اي با آنچه آمده است بان شرايع و تخشيش کرد او را علم
 من الاوضاع الشرعية و منحه اطلاعا على حكمه من الاحكام اللطيفة
 از اوضاع شرعية و عطا کرد او را اطلاع بر حکم او از احکام و نسيب
 الاصلية و الشرعية بالاخبارات الالهية التي يجلبها العقل بغيره
 اصلية و شرعية با اخباري الهية که خيال میکند عطف بوقت
 الفكرية فذلك الكشف و الاطلاع من باب العطاء الالهي و الفضل
 فکبر پس آن کشف و اطلاع از باب عطاء الهی و فضل

الرحاني الذاتي و قيد الذاتي لم يوجد في البعض المنسوخ وقد تقدم بيان
 رحاني ذاتي و قيد ذاتي بانفسه و بعضي نسخها و تخمين سابقا كذا
 العطاء الالهي و اقسامه في فض شئت عليه السلام فمن امره ان يوافق عليه
 عطاء الاله ^{بلك} وراقم ان در فض شئت عليه السلام پس هر که اراده وقت
 فله يرجع اليه ^{بلك} هر چند عقل نبوت فکبر و دلال نظير تفریح حق کند چنان که باشد که با شرايع
 پس هر که اراده وقت ^{بلك} بر آن که در فض شئت عليه السلام و نعالی چنانچه حق ذات خود را دانست که ذکر نماند
 رسل کند چه فروده حق است سبحانه و نعالی چنانچه حق ذات خود را دانست که ذکر نماند
 و یکی از گهنگهای ارسال رسل صلوات الله عليهم اجمعين الى يوم الدين است که عقل بشر
 باستقلال از ادراک حقايق متعین عاجز است و چگونه عاجز باشد که عقل بشر بوقت
 آنچه حاصل است زداد و از ان سجایز نمیزاند کرد و الله تعالی نشانه ان محیط به
 فکس و اگر على سبيل التذكرة لبعض از عقول جنان انفسه در استعداد خزان که در یافت
 حکم احکام حق تعالی بر وجهی تواند کرد که مطابق فروده رسل باشد و موافق اوضاع
 شریعت این از قبیل فضل الهی و تعظیم سبحانی باید نمود و اضافت آن بکفر عقل نوان کرد
 پس شریعت و تقدیر الهی که لایق جناب رب الارباب است آن باشد که انبیا و رسل از ان اخبار
 کرده باشند بلسان شریف خود با آنکه سبوح روح کاملی بدو کرده کاف و مضبوط
 و عطا از بصر بصيرة او بر داشته شود تا مکنانظر و من هده سینه آنچه بدو سینه رسد
 فلتكشفنا عنك غطائك فبصرك اليوم حديد و وصف حال او که در شریعت
 پس کشف کرد بر او برده چنانچه از این چشم او را روزی زود است
 و تقدیر که او کند البته موافق شریعت باشد که از منبع حقیقه آورده بود و عمدت عليه
 است زیرا که از کشف تمام آید و باقی قام و نام تمام بود اعلم ان المعرفه الحاصلة
 بلکه در کشف نبوت حاصل

للعقلاء فوجب بانفا قهر ونفسي باجماعهم وطبقهم تنزه
 مرعفا دارا جب مكنته بالفان ايش وانفا مكنته باجمع ايشان ورواقي برون
 الحق سبحانه تعالى عن صفات المحدثات والجسمانيات وسلب
 حق سبحانه وتعالى الصفات محدثات وحسبنا وسلب
 العقول القايض عن جانبها ونفي العقول الكونية المحد وثيرة عنه
 قايض از جانب او ونفي نوت كونه صورية ازوي
 فالعقول مطبقة على ذلك ولو كان المراد الالهي من معرفة
 بس عقول متقن انه بران والاكي بود مراد الی از معرفت خود
 هذا القدر لكان بالعقول استقراء عن انزال الشرايع
 انقدر اراية بي بود يعقل استقرا از نازل كونه شرايع
 والكتب والظواهر المعجزات والآيات لاهل الحجب ولكن
 وكتب وانهار بجزات وآيات مراهل جب راديك
 الحق سبحانه تعالى غني عن تنزيه العقول بمقتضى انكارها
 حق سبحانه وتعالى غني است از تنزيه عقول بنفسها انكار آياتها
 المقيدة بالقوي الخبير المزاجية ويتعالى عن ادراكها
 كمنه انه بقوي حسنة مزاجية وبرزت از ادراك آياتها
 تنصل بالعقول الكونية فاحاجت من حيث هي
 متصل فوذا يعقول كيه بس محتاج شدة ان عقول جزئية فحسبنا
 كذلك في معرفة الحقيقة الى اعتناء رباني والقادر حاجتي
 بهمان ودر معرفت حقيقه بسوي غيت رباني والقادر رحمانيا

بمعها استعداد المعرفة ما لا ينقل العقول البشري بتبادا كمرع
 بر بخش كنه آياتا انفسه در معرفت چركه مستحق نسبت عقول بشرية در ادراك آن با
 قطع النظر عن الفيض الالهي فلما جاوت السنة الشرايع بالتنزيه
 قطع نظر از فيض الی بس كانه كنه زبانه بي شرايع بتنزيه
 ونشبهه والجمع بينها كان الجحجح الى احداهما دون الاخر
 ونشبهه وجمع میان آن هر دو را بين كرون بسوي كجا آن دو بايرون بسوي كجا
 باستحسان فكري تقيد او بخد الحق بمقتضى الفكر في العقل
 بالنشبهه بسوي كجا بسوي كجا بسوي كجا بسوي كجا بسوي كجا بسوي كجا
 من التنزيه عن شئ او استثناء او التشبيه بشئ او اشياء
 از تنزيه از يك شئ باز استثناء بالنشبهه بشئ با اشياء
 بالمقتضى العقل المنتصف المنتصف بصفة التنصير ان يومن
 بكم مقتضاه عقل منتصف كمنه مقتضاه بعفت اصف انك اياه انك
 بكل ما وردت به الشرايع على الوجه المراد للحق من غير خرم
 بهر چه كنه دادند بان شرايع بر وجهي كمراد است در حق از ان غير بسوي
 بنا و لا معين ولا جحجح الى ظاهر المفهوم العام بمقتضى
 تاويل معين وبدون ميل بسوي ظاهر مفهوم عام در ظاهر كنه كنه آن
 الى ما يخرجها عن ظاهر المفهوم من كل وجه محدد لذلك
 بسوي چركه اخراج مكنته ان والظاهر مفهوم از هر دو را نيكه كنه كنه آن را
 ولكن الحق والاوي ان باخذ القضية بشرطية يقول
 ولكن الحق والاوي ان باخذ القضية بشرطية يقول
 ولكن الحق والاوي ان باخذ القضية بشرطية يقول

وكلا عدوله
 ودر ادراك عدوله

انشاء الحق سبحانه ظهر في كل صور وان لم يشأ لم تصف اليه
 اكرهوا من سجدت ظاهر كرههم صحت واكرهوا من سجدت لغيره
 صورته بل الحق ان الحق منزلة في عين التشبيه ومطلق عن
 جميع صوره بل هي آتت به سبحانه منزلة در عين تشبيه ومطلق است از
 التقيد والحصر في التشبيه والتنزيه لان التنزيه من سمات
 تفيد دهر در تشبيه وتنزيه وان بر آتت كرهه سجدت لغيره
 الجسمانيات وصفات المتغيرات تشبيه استلزامي و تقيد
 جسمانيات وصفات المتغيرات تشبيه استلزامي و تقيد
 تضمني بالمجردات العربية من صفات الجسمانيات من العقول والنفس
 نفساني مجردات كعاشق الا صفات جسمانيات از عقول ونفسانيه
 التي هي عدية عن صفات المتغيرات برهه عن احكام الظلمانيات
 كدائها عارية ان الازن هياي متغيرات برهه ان از احكام ظلمانيات
 وان نزه الحق ايضا منزلة عن الجواهر العقلية والارواح
 واكرهته يكتفي من اكرهته منزلة است از جواهر عقيد داروان
 العلية والنفوس الكلية فذلك ايضا تشبيه معنوي بالمعاني
 عليه ونفوس كيه پس ان تشبيه بر تشبيه معنوي است بمعاني
 المجردة عن العقلية والنسب الروحانية والنفسانية وان
 مجسده از عقيد ونسب روحانية ونفسيه واكره
 نزه عن كل ذلك فذلك ايضا الحاق الحق بالعدم
 تنزيه كنهه از هر كيه ان پس ان تشبيه الحاق است بر حقرا بعد

وذلك

الموجودات المتحققة الوجود والحقايق المشهودة على النحو المعهود
 زياد موجودات متحققة الوجود وحقايق مشهودة بر سخي معهود متخلفه
 في هذه الاقسام الثلاثة والخارج عنها تحكم وهي ونظم تحلي
 در عين انم ثلاثة دماغ ازانها تحكم دمعي ونظم تحلي
 لا على وذلك ايضا اخذ به عددي مجرد وما لا شايه على كل حال
 له علمي وان بتر تحيد عددي است معدومات غير شايه برهم حال
 فهو التحديد و تفيد وذلك تنزيه ليس له في الحقيقة وجبر سديد
 پس ان تحيد و تفيد وان تنزيه است كمنه اراد او تخير وجبر است
 وحقيقة الحق المطلق ناباه و تنافيه ولا سيما وقد نزلت النزاع
 وحقيقتي مطلق آيا سكينه آراد شايه است ادرا حصره كتحليل نازل شده انه
 بح ففهم المخاطب على العموم ولا يسوغ ان يخاطب الحق بمثل
 بحسب فهمه فخطب بر عموم و در ايمت كخطاب كنهه في بيانه خود را
 بما يخرج عن ظاهر المفهوم وكما امرنا ان نكلوا الناس على قد
 با كنهه خارج است از ظاهر معني و علمه و حيا كنهه اكرهه اكرهه كنهه با روم بر ندر
 عقولهم فلا يخاطبهم ايضا كذلك الا بمقتضى فهمهم عقولهم
 عقول لئن ليس خطاب كنهه ان بتر آيه ان كنهه فهم اي لئن ن وعقل اي لئن ن
 ولو لم يكن الفهم العام معتبرا من كل وجه لكان ساقطا
 واكرهه بود فهم عام معبر از وجه هر آيه اي بود
 وكانت الاخبار ان كلها من موهبة وذلك تدليس الحق بخلاف
 وليا بود اخبارا هم بر موهبة شده وان يجرب بر سخي است نازل

بجمل عن ذلك فوجب الايمان بكل ما اخبر به من غير حكم عقلي ولا
 برکت ازان پس واجب است ايمان به بجهت برکت ازان غير حکم عقلي و ازان
 تاويل فكري اذ لا يعلم تاويله الا الله والذ السخون في العلم فرب
 تاويل فكري فربا که تاويل تاويل ازان که الله در سخنان در علم ميکويند
 امثابه و حجت افزايت العقول بالجرح عن ادراك الحقائق فبحر ها
 اتيه و در اینجا که اسرار که عقل بجز از ادراك حقايق پس بر عقل
 عن ادراك حقيقة الحق احق فلا طريق لعقل عاقل ولا وجه القدر
 از ادراك حقيقت حق سزاوارتر است بجهت طريق عقل عاقل را و ميتايد بجهت
 مفكران يتحكم على ان الله بانبيات امرها و سلب حكمها
 فلکنه و اذ حکم بر ذات الهيه با نبيات امر مرآتات را بسبب علم ازان
 الا باخبار عن نفسه فان الذات المطلقة عين منضبطه في علم
 که بجز کردن حق از نفس خود پس بر سبب که ذات مطلقه منضبطه است در علم
 عقلي ولا مدركه بفهم فكري ولا سيما لوجه الحكم بامر على امر
 عقلي و مدركه است بفهم فكري خصوصا بجهت وجهي که حکم را با همي را بي
 الا با دراك المحكومة و المحكوم عليه و بالحكم حقيقة و حقيقة
 که با دراك معلوم به و معلوم عليه و بحکم حقيقت و حقيقت
 النسبة بينهما و هذا مقرر عقلا و كشافا و ايمانا فليس لاحد
 نسبت که بيان در شبهه و اين مورد است از ذي عقل و کشف و ايمان پس بجهت برکت
 ان يتحكم بفكره على اخبارات الحق عن نفسه و يا و لها على ان
 انکه حکم کند بفکر خود بر اخبارات حق از نفس خود و با آنکه تاويل که اخبارات

عرضه و بلايه هلا فان الاخبارات الالهية مضملة و فيها نقصين
 عرض خود را و ملايم باشند خواه از خود را پس اخبارات الهيه که با حکم روايت کرده اند در ان نقصين
 وجهه و تخصيص حکم منفي مضملة جميع المفهومات المحتملة فيها من غير
 وجه و تخصيص حکم پس انا نقصين باشند جميع مفهومات مضملة محتملة که در ان از غير
 لغيبين مفهوم و در مفهوم و هي انما تنزل في العموم على المفهوم الاقل
 معين که مفهومي سواي مفهومي ديگر و آنها جز اين است که تاويل ندهد اندر علم بر عموم
 وفي الخصوص على كل مفهوم يفهمه الخاص من تلك العبارة و الحق انما
 در خصوص بر هر مفهوم که بفهمند آن را خاصا ازان عبارت در حق تاويل
 ذكر تلك العبارة عالمها جميع المفهومات محطابها و جمعها مراد له
 ذکر کردن آن عبارت را در عالمها که عالمها جميع مفهومات و محطابها است و جمع آن مراد است
 بالنسبة الى كل فاهم ولكن بشرط الدلالة اللفظية بجمع و جوه دلالة
 به نسبت کردن بر هي هر فهم کننده و ليکن بشرط دلالت لفظية بجمع و جوه دلالت
 المذكورة على جميع الجوه المفهومة عنها في الوضع العربي ان غير الحق
 مذکور بر جميع وجه مفهوم ازان عباد و در وضع عربي با غير ان لغوي
 كانت تلك الاخبارات بما لان الحق ظهوره في كل مفهوم معلوم و من فهم
 آن را اخبارات بان لغوي فربا که بجهت برکت در مفهوم و معلوم و در فهم
 و في كل موجود موجود سوا كان من عالم الامران و من عالم الخلق ان من عالم
 در هر موجود موجود است بر ابراست که با ندهد آن را با اعلام حق با اعلام
 الجميع فهو الظاهر في الكل بالكل و هو الكل و الحق و كل الكل فهو الظاهر في
 جمع پس است ظاهر در كل بکل و در است عين كل و حيز و كل كل است ظاهر در مفهوم

جسبه غیر مختصه و کافیه من الغیبات و هو الباطن عن کل فهم مفهوم
 باعتبار او غیر مختصت در آن و در هر دو از لغوات و ادوات باطن از هر فهم مفهوم
 الا من مرهقه الله تعالی فهم الامر علی ما هو علیه و هو ان یری ان العالم صریح
 که از آن کسیکه روزی داده او را الله تعالی فهم الامر بر اینکه آن امر بر آن آ و آن فهم است که در نزد
 الحق و عوایه العالم و نه الا سم الظاهر و صوره العالم هو الاسم الظاهر و هو با
 حق است در هر دو عالم و برین رسم ظاهر است و صورت عالم همان اسم ظاهر است در هر دو
 العالم و کلام الباطن من حیث هو المطلق عن المقید بالظاهر و الباطن
 عالم همان رسم باطن است از حیث که در حق است از تقیید بظاهر و باطن
 و لخص فی الجمع بلحاظ عن العین المتعین المطلق مطلقا فی عین تعینه بعین
 و صغر در جمع بیان آن سر در دو دفتر همین مطلق در آنجا که مطلق در عین عین او همین
 کل عین من اعیان العالم فانهم و الله الملهم حضرت حق سبحانه و تعالی
 هر عین از اعیان عالم بس فهم کن و الله تعالی الهام کننده است
 و ظاهر است در حضرت سوم و مدبر است و باطن از هر فهم و ادراک که از فهم کل عالم
 صورت حق و مظهر بویه او در اندر مقام اضطرار سوم و آثار مستینی بود و مخرجه حکم مجرم
 به صحت مشاهده او در جمیع نظامه فایده که با برین قدر شدت میگوید پس آن که با حق
 سخن میگوید و مطلق پیدا زند که با حق است میگوید اما باید دانست که این فهم نیز بحکم ظهور
 و تجلی حق است که بحقیقت از آنکه محقق ذات حق ابد از مدراک فووم هر دو در اندر ذات
 افزون است آن که چون در اشرف نماید دم مزین چون در عبارت نایدت
 فی اشارت می پذیرد بی نشان کسی که می زد علم دارد نه عیان و صفت هده او که

و تجلی بود و تفصیل در جمیع مظاهرش نیز نمود است زیرا که تفصیل مظاهر حق سبحانه
 غیر متناهی است اگر چه بحسب امانت نهایت پذیرد و انوار الله اعلم
 انما ذکر الشیخ رضی الله عنه ادریس بعد فوج علیه
 جز این نیست که ذکر الشیخ رضی الله عنه ادریس را بعد فوج علیه
 السلام برای مناسب مخصوصه میان آن هر دو از حیث که بدینست که صفت فرد صیغه
 الصفه السببیه فی العینی و المرتبه فان السوح هو المبرهنه عن ان یلم
 صفت سر صیغه است در معنی و در مرتبه پس بدینست که صحت است برادرش از آنکه صفت
 نقص و القدر و من هو الطاهر المقدم من عما یتوهم فیها من امکان ظرف
 نقص و قدوس است ظاهر مقدس از آنیکه دیگر که نور در آن از آنکه راه
 مالمیه یشینه و اما سر اختصاص هذه الصفه با ادریس فلاجل الکمال
 بودی او که در پیش اندر او آثار مخصوصه این صفت با ادریس پس بر آنست که
 الذي حصل له انما كان بطرفی القدس و هو نور و جن و انبلاخه
 حاصل بود در او را جز این نیست که بود بطرفی قدیس و آن انبلاخ و رسل او در است
 عن الکلامات الطبعیه و التقابیل العارضه له من المزاج العنصری
 از کدورت ^{طبعیه} و تقابیل عارضه که مراد از این است که در آن عارضه
 قدوس یعنی مقدس است مشتمل از قدیس و قدوس و لغت لظهور است و در اصطلاح
 نظیر حق از هر چه لایق جناب او نیست از امکان و احتیاج و تقابیل کونی مطلقا از
 آنچه معدوم باشد از کمالات نسب با غیر او از مجردات مجرد و غیر مجرد زیرا که حق بی
 و تعالی و کمالات ذاتیه او علامت از هر کمالی که مدراک کرد بعضی و درم و خیال چنانکه

عنه الکلامات الطبعیه و التقابیل العارضه له من المزاج العنصری
 از کدورت ^{طبعیه} و تقابیل عارضه که مراد از این است که در آن عارضه
 قدوس یعنی مقدس است مشتمل از قدیس و قدوس و لغت لظهور است و در اصطلاح
 نظیر حق از هر چه لایق جناب او نیست از امکان و احتیاج و تقابیل کونی مطلقا از
 آنچه معدوم باشد از کمالات نسب با غیر او از مجردات مجرد و غیر مجرد زیرا که حق بی
 و تعالی و کمالات ذاتیه او علامت از هر کمالی که مدراک کرد بعضی و درم و خیال چنانکه

اهل کمال در مخاطب جناب کبریا در حدیث او گفته اند ای پاک نفس دردی بر من از عدم
 در وصف توکی پیش منده عقل قدم کی کر بسج پند لوان صور یا کر بصر نشود لوان فرس
 از آنکه محالست منور بفرقی منزل است از مقام اصلی و عقید و خارج از اطلاق حقیقی و فرقی
 بر محال الهی و قدس از دی کیغف دکت اخلاص است از سبع یعنی شند و اکثر است در
 تزییه چنانکه در مقام تزییه بحسب ذات میگوید جل جلاله ان تیزه و یشبهه لیس
 سکتی از تزییه و تشبیه این اگر نوعی است از تزییه ولی سابقه در وی برینتر است چنانکه
 فاعل الغناء ابلغ است از فاعل وی باشد که گویند تسبیح تزییه است بحسب مقام جمع فقط
 و تقدیر مقام جمع و تفصیل از وی کینت اکثر باشد و لهذا میگویند تزییه نوع علیه
 تزییه عجبی بود تزییه اور پس علیه السلام تزییه عقلی و نفسی و چون این مکره را از ردی
 معنی در تزییه مناسبتی با حکم مقدمه بود شیخ قدس الله سره هر دو را مقارن میکند بکبر خست
 و چون ابلغ بنابر ادوات قدوسیه از سبوحه تا آخر که در باب وجود آنکه نوع علیه السلام بیشک
 از اور پس علیه السلام مشاخر است و این مکره را تخصیص اور پس علیه السلام از ان جنبه است
 دید که اور پس علیه السلام سابقه است در نظیر نفس غریب بر با صفت شاد و در تقدیر این صفت
 حیوانیه تا روحانیه او بر جو انبیا غایب شد و نیز آن نسخ گشت از بعد که صاحب معراج آمد
 و او را فاطمه با ملایکه وارد جرد دست داد و گویند شاد زاده سال بخورد و سخت عاقل
 بود باقی آمد و ملایکه درینده علیه السلام و هر فغانا مکانا علیا و کان العالی
 و هر یک که نازل شد در اور پس علیه السلام و در ششم اورا در مکان عالی و در
 علی الصمیم اشنا برضی الله عنه الیهما بقوله العالی ای العلو المقام
 بر دو قسم است اول فرود رضی الله عنه بوی آن هر دو قول خود که است علوی
 و هر یک که نازل شد در اور پس علیه السلام و در ششم اورا در مکان عالی و در

بسم الله الرحمن الرحیم

مجبور و الخلاق علوان احدیها علم مکان و ما یقتضی نسبة العلی المکافی الیه
 و هر دو خلق را در علو انجی از انها علم مکانیت و انیکه اقتضا میکند نسبت علم مکانی بر وی
 سبحانه و هو مثل قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی فان العرش استوی
 سبحانه و ان مثل قول او تعالی است که رحمن بر عرش مستوی آمد پس بر سینه که عرض
 فان العرش اعلی الاماکن و هو مستوی علیه بحسب ظهیره فیه
 پس بر سینه که عرض بر زمین کجاست و او تعالی مستوی بر است بحسب ظهور خود در
 و مثل العطاء المذكور فی قوله صلی الله علیه و سلم کان فی عمامه ما
 و مثل عمامی مذکور در قول اوصیا الله علیه و سلم بود در عمار که
 فوفه هواء و ما تحتها هواء فی جواب الاعرابی حیث قال ابن کاک
 فون آن هرا و ما تحت آن هوبت در جواب اعرابی که می گفت کجاست
 و بنا قبل ان یخلق خلقه و مثل السماء المذكور فی قوله تعالی هو الذی
 رب ما پیش سید اکبر خلق خود و مثل اسماء المذكور در قول او تعالی آتتکم
 فی السماء اله و فی الحدیث الوارد بنزوله سبحانه کل لیلیه الی السماء
 در سهار الهی و در حدیث که در او است نزول او سبحانه در شب بوی که
 الدنیا و نانیها علم مکانه ای صفة و ما یقتضی نسبة العلی المکافی
 تزییه و دیگر از ان در علم مکانیت است ای علوی تزییه در یکجه اقتضا میکند نسبت
 الیه قوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه و قوله و الیه یرجع الامر
 الهی و قوله تعالی است که هر شیء که است مکر وجهه او و قول او که بوی او بر
 کله و قوله الله مع الله اذ البقاء هلاک الامشیاء و کونه من جمیع
 و قول او که ایا جمیع بود یست با قدر که بقا داد و بود که است بودن او در جمیع

والانفراد بالالهية منزلة عظيمة ومكانة رفيعة لا يمكن ان يكون فيها
 والفراد والبت نزات غلبه در مرتبه رفيعه است كه نبت ممكن ^{الكل} ^{الكل} ^{الكل}
 مرتبه وقد ينص على المكانة والاه الامر كالشيطان والحكام والوزراء
 مرتبه وكما في خاصه مرتبه بالاه امر السلطان واحكام ووزرا
 والقضاة وكل ذي منصب يسمى ما عدا ذلك بالعلو الصفا في كل العلم
 وخصات ودرجات مرتبه ونام نهاد ويزود امواي آل علوي صفاتي مانده علو
 على غيرهم بسبب صفه العلم والا وفي معرض الزوال بخلاف الثاني
 بر غير ان بسبب صفه علم واول در معرض زوال است بخلاف اول
 ثم اعلم ان نسبة العلويين المكاني والمرتبه اليه سبحانه وتعالى انما هي
 بسبب ذلك بسبب كونه علو مكاني ومرتبه لبي او سبحانه تعالى جزاين ^{بني}
 بسبب المراتب والمظاهر والاسماء والصفات واما بسبب الذات
 باعتبار مراتب ومظاهر واسماء وخصات است واما باعتبار ذات
 فهو منزله عنهما اما تنزهه عن العلو المكاني فواضع لعدم متغير واما
 بسبب او منزله است ازان هر دو اما تنزه او از علو مكاني بسبب واضح براي عدم ^{بني}
 التنزه عن علو المكانة فلا كل على مكانة فانه متغير بها وان
 تنزه از علو مرتبه بسبب او از علو مرتبه بسبب كونه مرتبه ومرتبه
 علوه انما يثبت فيها من حيث هي لا غير وهو سبحانه تعالى عن ذلك
 علو جزاين بسبب ثابته بجزاين مرتبه از حيث نبت غير او بسبب مرتبه ازان
 فلا اشتراك بين الحق سبحانه وتعالى وبين غيره فيما يفهمه الجمهور
 بسبب مشترك بيان حق سبحانه وتعالى وبيان غير او در ان حاله ^{بني}

من العلو ولذلك قال سبحانه وتعالى سبح اسم ربك الاعلى يعني اله متقي
 از علو مرتبه ازان در او مجاز وحقا بسبب كونه اسم ربك اكره على ^{بني}
 اضيف العلو للحق بسبب معتقد هم في الحق فالحق اعلى من ذلك الترتيب
 اركامه اضافه كردند علويها بنامه معتقدان در حق بسبب مرتبه ازان ودر
 فيه ان الحق في كل معين غير معين فكما ينفي عنه الاشارة الحسية
 دوران آن كه بسبب كونه غير معين است بسبب نفي است از دي نيات حسيه
 ينفي عنه الاشارة العقلية منقاد من عمايتهم فيه من الاشارة بسبب
 نفي است از دي نيات عقيدته منقاد است از ايكه مرتبه است در او مرتبه است بسبب
 المفهوم من العيت حيث اخبرناه تعالى مع كل شئ مع ان الاشارة
 مفهوم از حيث در فاعله غير كذا كه بسبب كونه اعلى باه است با وجود انما
 لا تخلو عن احد العلويين فهو سبحانه مفضل عن مفهوم الجمهور من
 فاعله بسبب از يك در علو بسبب او سبحانه مفضل است از مفهوم جمهور از
 العلويين منزله عنه فعله حيازة الكمال المنوع كل وصف ^{بني}
 در علو مرتبه است ازان بسبب اعلى او من كونه احد كماله است مستوعب بسبب ^{بني}
 عملا يقتضيه ذاته من حيث احاطتها واقسام كل وصف بصفتها
 ازان ايكه اقتضايها ما يدر ذات او از حيث احاطة حدتها واز ايكه اقتضايها ما يدر ^{بني}
 الكمال من حيث اضا فذلك الوصف اليه فاعلم ذلك لتعرف العلوي
 كماله از حيث اضا فذلك وصف بسبب او بسبب بيان ازان مرتبه است
 الحقيقي الذي اللاتق ايضا فذلك الحق وتنزه عن العلويين ^{بني}
 ذاتي را كونه اضا ذات بسبب اعلى او من كونه احد كماله است مستوعب ^{بني}

للمجهول المتضادين الى الغبر والناس موصوفون بالعلوية لا يتم ذلك بغيره بل
 مرجهودا وصف انه بوجي خبر مردم بوحق الله بان هر دو علو نيز که بديستگي ايشان
 بالله و عمل له سبحانه و تعالى فبعضهم يتقون في مراتب العلم بالله
 كثيرا و عمل براي او سبحانه و تعالى پس معنی ايشان زرتي ميکنند در مرتبه علم خدا
 کما عارفين و بعضهم يندرجون في درجات العمل كالعبادة و الزهاد
 مثل عارفين و معنی ايشان در هر ميکنند در درجات عمل مثل عابدان و زاهدان
 و بعضهم مجموعون بينهما کما لكل فالعمل الصالح الخالص للمكان العلم يعني
 و معنی ايشان مع ميکنند بيان آن هر دو مکان پس عمل صالح فاصل براي مکان علم است يعني
 انه يتم العمل للمكان كالحجزة و درجاتها و العلم بالله للمكانة العلية
 بدستگي آن عمل شريفه ميگویند که انساني را منزهت در ذات آن و علم بالله براي مرتبه علم است
 فانه يوجب العلوية في مراتب القرب الى الله سبحانه تعالى و ذلك لان
 پس بدستگي علم بالله ميکنند در مرتبه قرب بوي الله سبحانه و تعالى و آن براي ايشان
 المكانة للروح كما ان المكانة للجسم و العلم روح العمل و العمل حجة
 از نيز براي روح است چنانچه بدستگي مکان جسمي و علم روح علم است و عمل حجة آن
 فاقضى كل منها حجب المناسبة ما بينهما و مماثلة فعل للمكانة
 پس فضا که هر يك از ان دو باعتبار مناسب هجره را که مشهور بود از عاقل و در آيات
 للعالم و علو المكان للعامل و من جمع بينهما فله العلو ان اعيان ايشان
 مراد است و علو مکان و علو عالم و هر که جمع کرد آن هر دو پس او را هر دو
 که عبارت از جفايي موجودات است صور علم است که موجود است که در علم حق اعيان عالم

است اول آنکه اعيان برابر و وجودي در سائر صفات حق است دوم آنکه وجودي است
 آن اعيان است پس اعتبار اول ظاهر نمونود در خارج که وجودي که معنی است در مرتبه اول
 و متعدد است متعدد اعيان پس مقتضای این اعتبار هر از وجودي در خارج است
 و اعيان را بوي هر دو صفت علم نه بوي از وجود خارجي معنی همان است
 در این بیان حال موهبت که نمودن بوي غالب است از موهبت عیني
 است و در ظاهر جبر نام بطوره فلک هر دو که است آینه اخوت در مرتبه
 در دیده آن کو نظري دارد پاک و باعتبار مردم در وجود از اعيان جمع است
 حق که مراتب اعيان است در حقیقت و محلی و ظاهر است که از دروي حق عیني
 جمال و جلال و این بیان حال کسی است که شهود خلق بوي غالب است و الى هذين
 الاعتبارين اشار من قال انظر لكل ارباب علوم فان مشهور است
 خلق بويهم و انظر لطائفة تجرد خلق است که ظاهر است و فانی کونم اما محلی
 مراتب ميکنند یعنی مراتب اعيان و مراتب حق و مشهوره صوري که در مراتب است
 في الفكاك و امتياز ما از حق نیز مراتب جدا نيگردد و در حد
 بل هر چه معنی هر حق است نه حق لابل هر حق نه حق ميدينيان از ان حدیث اعيان را
 وجودي اند و در مراتب ظاهر نمونود که عین مربي و صورت او وجود است
 بمخدرات صور تفصيل حق است پس این موجودات عليه لذاتها باشند و از حق
 علی لذات است لا باضا نه پس در عالم ایزون صفت يعني از صفت و صفت عین علو
 اضافه است بلکه علوي همه عالم مراتب است چه ظاهرش ظاهر حق است و باطنش
 حق و مجموع راجع بعین و حده که آن عین حق است چه یکی است تفان عالم

داریم و پس من فرودش و دیگر اگر عالم را از جهت اصدیه علوالات است باقی
 دیگر آن جهت برسه و اخبار گزشت است علوی اضیف حاصل است زیرا که تفاضل در وجود
 وجودیه که مظاهر است به نفس تعریف معلوم و احوال و بعضی محسوس و ضلال در درجات اول
 جبروت درکات نالی متفاوت پس حاصل کند علوی اضیف در عین واضحه که ذات است
 و جوه کبر و متفاضل و الی هذا المنابر الشرف یعنی الله عنه بقوله و اما علوی
 الفاضله ای العلوی الاضافی الذی یكون بعض العالمین فیه فضیلت علی
 تفاضله ای علم اضافی که مینابرش در بعضی جود دارد و کار در این جهت
 بعضی بقوله ای فایضی نسبة الی الحق سبحانه قوله تعالی و انتم الاعلون و الله
 بعضی دیگر پس قول است در این جهت که تفاضل در این جهت قول است و بعضی دیگر
 معکم حدیث اثبت الایلیة للمخاطبین و احسن الله معکم فی هذه الاصلیة
 است و در تفسیر که ثابت زود اعلویت مخاطبین را و غیره که در تفسیر این آیه است
 فیله افاضت اعلویة له سبحانه و تعالی و هذا العلوی المفاضل الی
 پس لازم از کلمات اعلویت است و معنی آن را و این علوی علم تفاضل را معنی
 المتجلیه سبحانه و ظهوره فی مظاهر المتکثره المتفاضله الی الاحد
 بوی تجلی اوسمانه و ظهور او در مظاهر خود متکثره و متفاضله از نه بوی اصدیه
 ذاتی در نفس سبحانه و تعالی فی تجلی ما من تجلیاته اعلیته فی تجلی لفرمعا
 ذات از پس اوسمانه و تعالی در تجلی از تجلیات خود اعلی است از آن در تجلی که در آن
 فاذا تجلی بصفه التثنیه مثلاً مثل قوله لیس مثله فی حق اعلی منه اذا
 پس هرگاه که تجلی وجود بصفه تثنیه مثلاً الله قوله مثل اول چیزی پس اعلی است از آن

بر

تجلی بصفه التثنیه فی التجلی بصفه التثنیه اذا تجلی بالصفات الالکالیه فی حق اعلی
 تجلی کند بصفه تشبیه در تجلی بصفه تشبیه هرگاه که تجلی که بصفات کماله پس در آن
 منه اذا تجلی بغيرها بحسب الظاهر و الاول مثل قوله انبی معکما اسمع و اری
 از آن هرگاه که تجلی که در غیر آن هرگاه که اول و اول مثل قول است در تفسیر این آیه
 حیث تجلی بصفه السمع و البصر الذین هما من الصفات الالکالیه و اللذاتی مثل
 در تفسیر که تجلی که در بصفه السمع و البصر که آن دو از صفات کماله است و ان فی مثل قول
 قوله فلم یطعنی حیث تجلی بصفه السمع الی حی من الصفات الالکالیه
 قول او که سنده لم یطعنی لانه لای اری و اول صفات که تجلی که در بصفه جمع که آن صفات غیر کماله است
 فظهر ان علو المفاضله له سبحانه و تعالی انما هو باعتبار كثرة تجلیات الایضا
 پس ظاهر است که هرگاه که علو تفاضل هر دو است و تعالی را بر این جهت که آنجا که گزشت تفسیر و اعتبار
 لا باعتبار احد بقره الذات و ان فی من تفرقة الاحد بقره لیس الا العلوی الذی
 نه باعتبار اصدیه ذات و در تفسیر که در تفسیر اصدیه است مگر علو ذاتی حقیقی
 لا الاضافی مشیح رضی الله عنه در خصوص ظهور عین و اصدیه و وجود کثرت تفرقه
 مخاطبین و توضیحی که در کتب و اشغال واضع و در نظیر اینها میاید که هر گاه هر گاه بود ان
 قولی در بی باید که نفس اصدیه است که خود حکم است بان وجود مع آن و خود عالم آنچه خود
 گفت و خود شنید و دیگر را در میان نه از این گفت و شنود و علم نصیبی نه پس عین و اصدیه است
 کلانی می یابیم یعنی نفس که بصورتی که در بی آید و بوجود کثرت طامس نزد است و استواری و کوی
 از آن می دانند و تجلی هر صورتی که یکی از وی صادر میگردد و این کثرت وجود و اختلاف حکم
 در اصدیه حقیقی او مطلقاً قادم است **رباعی** هر خط رسد منتهی روحانی نه حکمت نه کون

جانبی فی بی علم که در میان غیر از نسبت خود کوئی وجود می شنوی و خود را بی محسوس در حق
 هستی مطلق اگر چه بسبب اضطرار با واطلم مستود و مستحکم نماید بر بی حد و اندر بر جان و در
 چنین و طبعی خود است که زلزله بود و ابتدا خواند که نیانی ظن به فی الاشیاء فی
 المانی نمی باشد خود را در کسب و ان
 و تقیید به همان با حکامها من جفت می و حدته و اطلا قدر عن القیود و
 و تقیید از آنها و با حکام آنها از جفت آنها و حدت او را اطلاق او را از خود
 غنا و بدان من جمیع ما و صفت لوجود بل هو سبحانه الجامع و اما قبل
 غنا او را ندانست از جمیع آنچه که در بی وجود بلکه او سبحانه جامع است بر آن
 من الحقایق و مشابه من وجه فیا و تلف و بین ما متنافر و بیانی
 از حقایق و مشابه از یک وجه پس جمیع می شود و میان آنچه متنافر و مشابه
 تجلیه الوجودی ظهرت الحقیقیا و تنزلت من الغیب الی الشهادة البرکات
 و کتبان و از سبحانه است جمیع خود را در حق و در حدت از غیب بوی که شهادت برکات
 ان شاء ظهره کل صوره و ان لم یشاء لا ینضاف الیه صوره نشان کرد
 اگر خواست ظاهر شد در هر صورت و اگر نخواست مضاف نشد سوی او هیچ صورت
 اگر او احد در رب اعداد از زمین الی الالهات علی ظهوری دارد که در هر یک خاصیت
 مبدیه که در ان ذکر است و حقیقت هر یک مغایر حقیقت دیگری است و هم تقیید شده و احد
 میکند یعنی مبنی آنند که واحد است که درین مراتب تکرار ظهور کرده است و یک از زمین
 دو واحد است و ثلثه است و احد و محسوس جمیع اعداد که هستی و حداتی جمیع کشف است

و از ان انسان و ثلثه و غیره ما من الاعداد حاصل شده پس اوجه اعداد او احد است
 و صورت اعداد او هم احد پس اعداد او احد بود و اعداد او احد بود و اعداد او احد بود
 باقی است بر این اشیاء شیخ فخر العزیز عطار قدس سره **غزل** که هر دو کون بود بر این
 جدی که است لبیک بگرار آمده در باغ عشق یک احدیت که بافت است شیخ در حقیقت
 و کلام فارغ است لبیک عین شوق که حسرت او زده بود چون گفت ظاهر من همه اعتبار است
 عکس ز زر بر زده و حدت علم زده در صد مسخر از پرده بند آمده غمخیز چون روی
 نماید جوهر حسرت عین در کفایت بدیدار املح فاض حکمته مبهیة فی کلام ابن اعرابی
 الصیامان مشدّه العشق و هو صفة یقتضی عدم را بخیا از صاحبها الی جمیع
 ممان مشدّت عشق است و آن معنی است که فضا میکند تمام حساب آن را بوی
 بعدیها بل الی المحبوب فی ای حقیقت که لا علی النعین و عدم امتیاز
 زمین بلکه فضا میکند بر هر چه در هر چه باشد لا علی زمین و عدم امتیاز
 صاحبها تصفیر مخصوصه تقیید و هذه المودمة تحقیق الا فی الایام
 صاحب آن را تصفیر مخصوصه که تقیید میکند آن را در هر چه سخن یا فب اول در اول
 العالمیة المیهمة تجلی لهم الحق سبحانه و تعالی فی جلال جلاله فضا مودمة و عالم
 عالمیة میهمة تجلی زود در این سخن و تعالی در جلال جلال خود برین سخن کلام
 عن انفسهم فلا یعرفونها و غیر الحق و غلب علی خلقهم حقیقة الخلق الی انفسهم
 از پس های خود را در غیر حق و غلب بر خلق ایشان حقیقت تجلی مودمة
 و استعظکم و ثما نیما من کل الابدیاء فی ابراهیم علیه السلام حیث
 دستمال است این را زانی الا کل انبیا در ابراهیم عدالت هم آنچه که

مستحکم

مستحکم

عليه محبة الحق حتى يتراء عن ابله في الحق وعون قومه وخرج له
 كتاب كنت روي كنت عن ابي بكر الرضا ان اذ بدعوه الحق ولا تفرغ خوار خوار
 في سبيل الله وخرج عن جميع ماله مع كثرة المشهوره لله واني
 دروا خدا و برون از سبغ مال خود با خود گرفت مشهوره ان باري و سبغ
 شده الحجة جعل بظلمه في مظالم الكواكب لظهور النور به فيها من
 شدت محبت نوح كدره كلكه كلكه و بود در ظاهر و كلكه كلكه نوريت در انجا و از
 غلبه الصفا قال لئن لم يهد في بي لا كون من القوم الصالحين
 عليه خلق ابراهيم و نوح و ادم و اكره انما در ارت من هر امة بنسب از قوم ضالين
 ابي الحار بن في جمال الحق و عند كمال الصفا في عن نفسه و تجلي له
 ابي حار بن در جمال حق و از نور كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه
 الحق فبق الحق في مقام الجمع و الفرق و ادركه في مظان سبغ الاضلاع
 من بس با في كنه حق و مقام جمع و ذوق در بافت او در مظان آسماني ارض
 و ارض الاجسام و الاشباح فقال اني و جئت و جيتي للذي في
 در بين اجسام و الاشباح بس كلف يدريك من رو كدر انهم روي ابراهيم
 السموات و الارض بتجليه الوجودي عليها و سر بان ذاته في حلقها
 استسما و من روي و جوي خود بر آنها و بس بان ذات خود در انجا
 مسلما فانها عن الافعال و الصفات و الذات الالهية في صور جميع
 مسلم و انهم ان الافعال و الصفات و ذات خود و صفات و صفات و صفات
 الاكوان بالكنف و العيان و بمن هر يك از كماله كه مجموعان خود و جوي و بان
 اكون بركا كلف و عيان

فانها صفاته بل انهم و انما
 من الذات الالهية في صور جميع
 الاكوان بالكنف و العيان و بمن
 اكون بركا كلف و عيان

جمال مطلق انما كسبت الخلاف بل صفة تفاوت درجات انما في صفة است و سبغ
 و انما در حال چون حديد بر سبغ كلكه بود و جسي و انما در انما في كلكه چون حديد بود
 ملك بود با در ان حديد بمقتضاه انصاف و طلب انسي و سبغ انما در انما كلكه همس بايد
 و كانه اشار الى هذا المقام من قال قد سر الله من انما في عن حق من انما كلكه
 و كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه
 و برون انما في انما كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه
 نون بسبغ كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه
 نون بسبغ كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه
 مسم و در عذابي كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه
 اول نون كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه
 سلف و وجه اختصاص حكمة السقيم بكلمة ابراهيم عليه السلام و انما في
 كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه
 بالحكمة العظيمة و سبغ لانه و جيب ان يذكر بعد الصفات التوزيعية التلية
 بملك و در سبغ كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه
 احكام الصفات التوزيعية و سبغها اول مظانها الا انما في التكميل
 احكام صفات التوزيعية و سبغها اول مظانها و انما في التكميل
 مرتبة المعرفة بالذات فان السلوب لا يفيد معرفة نامرة اصلا و كان
 التكميل يعرف بالذات و انما في التكميل و انما في التكميل و انما في التكميل
 التكميل عليه السلام اول مظانها ظهرت بها احكام الصفات الالهية التوزيعية
 تكميل عليه السلام اول مرات كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه كلكه
 احكام صفات الالهية التوزيعية



واول من جاز الخلق بعد اذله اولية الظهور بالصفات الالهية الخفية
 ذلول كسب من خلق رايها من اي اوتى بوقت ظهر صفات الهية فربما
 يعني انه بحقيقة كسا الذات بالصفات ولهذا المناسبة وردت
 يعني انهم يريدون ان يكونوا من صفات الهية من حيث
 الصحيح ان اول من يكسى من الخلق بوجه القيمة ابراهيم لانه الخلق
 صحيح برتبة اوله يكون وانه هو اول من دروز فيوت ابراهيم
 الوفاق ولما كان الخليل عليه السلام متخفا بالغباء والحق سبحانه
 من ان يات به كما يكون يعلى عليه السلام متخفا من ان يات به
 وتعالى وكان ملتوهم ان يتوهم ان القاني لا شئ محض واللائق
 وقال ابو ذر يوم داره را انك قد كذبت فينا فينا فينا فينا فينا فينا
 ان ينصف بالصفات النبوية فليكن ينصف الخليل عليه السلام بالصفات
 كمنصف نوره صفات فربما يكون ينصف بالصفات النبوية
 الالهية لنبوته دفعه الشيخ رضي الله عنه بقوله لا يد اي في صفاته
 الهية النبوية وقع في قوله ان الله من اوله من اوله من اوله من اوله
 الغناء وفي الله من انبات عبه العبد مطلقا بل المراد منه فناء
 فناء الله ان انبات عن عبه مطلقا بل المراد منه فناء
 جهة النبوية في الجملة الربانية اذ لكل عبه جهة من الخفية
 جهة النبوية ودرجه رايته زيرا كره عبه بعد رايته من ان حضرت
 الالهية هي المشار اليه بقوله تعالى وكل وجهه هو موليها وذلك
 الهية كان مشا رايته يقول او تعالى

الخالق في قوله وذا انما خلق الله الخالق
 قاله دران در ان انبات العبد
 العبد من العبد
 نعمه من عبه

لا يحصل الا بالتوجه التام الى جناب الحق المطلق سبحانه وتعالى في
 ماض نبوذ كبر نبوذ تمام الهية جناب عن مطلق سبحانه وتعالى
 تفوي جهة حقيقة تغلب جهة خلقية الى ان نقرها وتبينها
 نوي نبوذ جهته حقيقة او بسبب من نبوذ جهة خلقية او ناكذ فتركة انرا
 كالقطعة من الفخار والنجار فاما بسبب المجاوزة والاشغال
 مثل باره لانه انما كرهت الاشغال بسبب جهته من جهته
 لقبوله الناس به والقابلية الخفية فيها فتشغل قليلا قليلا الى
 ان يقول ما ريت را ونايت متخفا در ان مشغول كرهت انك بانك
 ان تصير نارا فيحصل منها ما يحصل من النار من الاحراق و
 كرهت ان يذوق الاشغال بسبب من نبوذ جهة خلقية او ناكذ فتركة انرا
 الانضاج والاضاعة عن غيرها او قبل الاشتغال كانت مظلمة
 والاضاج در رويته دران وفيها ديش از اشتغال بودا ربك وكذا
 كرهته باره وذاك التوجه لا يمكن الا بالعبادة الذائبة الكائنة
 وكذا وبارد دان توجه الهية كبر نبوذ كبر نبوذ كبر نبوذ
 في العبد وظهورها لا يكونه الا بالاجتناب عما يضاها وينا قضاها
 در عهد و ظهورها يمشد كبر نبوذ كبر نبوذ كبر نبوذ
 التقوي مما عداها في المحبة هي المركب والزيادة التقوي وهذا الفناء
 بمرتب كونه من اعداد الهية من كبر نبوذ كبر نبوذ كبر نبوذ
 مرجحان بتعين العبد بتعينه حقا بيرة وصغار باينة ومع البقاء الحق
 بربنا ان را كبر نبوذ كبر نبوذ كبر نبوذ صفات ربانية دان با بقا

فلا يرتفع العين منه مطلقا ولا يفتقد بقاؤه ولفظ انتم الاول من ان يظن
 فلا ياتي في انتم ^{بمعنى} يا بائي منه ^{بمعنى} يا بائي منه ^{بمعنى} يا بائي منه ^{بمعنى} يا بائي منه
 خواهند از بهر آنکه نزدیک است باقی است که بوقت تا بی بقا یا بعد از آن
 کونه است بقا الی مده چون بقا در دنیا و اهل او بقا الی مده جوینا در آخرت و اهل او
 و بقا در حق تعالی و وصف او تا ما فی نزدیک است باقی است که او را بقا تا ما فی
 بقا در انا هایت آمد او را تا بی خواهند اما اهل وصول یعنی کلام چنین که نزدیک
 صفت یا قیست و تا صفت تا بی است از بهر آنکه باقی سنی باشد و شی را صفت
 رد او باشد اما تا بی لا شی باشد و لا شی را صفت محال باشد و وجود و وصف با بی
 صفت بوی قائم کرد پس مراد بقا تا بی کتن عدم است اما نزدیک از طریق بقا
 و یعنی را معنی دیگر است از بقا و ذات چیزی خواهند بقا و صفات او خواهند در بقا
 قفا و ذات چیزی نخواهند قفا و صفات او خواهند باقی معنی که مراد از بهر چیزی
 عین آن چیزی است لیکن معنی است که چون این معنی در آن چیز موجود باشد آن چیز تا
 بقا دهند از بهر آنکه مقصود از آن چیز حاصل است و چون آن معنی در آن چیز موجود
 در آن چیز را تا بی خواهند از بهر ذات مقصود از او این تعارف ظاهر است که بی
 که بدین نه آنم که بودم مردمان است لیکن صفات دیگر شده است که تا فی شرح تعارف
 قفا و ممکن در واجب با احتمال آثار امکان است نه انعدام حقیقت او چون احتمال
 افاد محسوس در نور آفتاب است چراغ آنجا که نور شدید مزیت میان بود و با بود
 است است شمس جنید قدس سره فرموده است الحدیث اذا فرغ بالقلوب
 لم یبق له اثر ^{بمعنی} چون سخنی کرد او صاف قدیم پس بوزد وصف بقا

و احتمال آثار امکان در لطیفه انانیت عارف باشد و در پیش و ادراک او در جسم
 و روح بقیه است ادراک هر یک مفرغ و لا در هر یک مفرغ کمال الکرامه نصیبت اینها را
 نیز خطی باشد حضرت مولوی فرماید در تشریح ^{بمعنی} ای برادر تو همان اندیشه
 باقی تو استخوان تو گردیده پس آن بوی تو باشد ^{بمعنی} پیش پیش خویش را که
 باوه کوشش وح ای وحین اذ انیت عین العبد حال الفناء فی الله
 در مرتبه ای دوری که هر یک است عین سب در حال فنا فی الله
 و بقا بقا به سبحانه و لم یعد مطلقا ببع ان ینضاف الیه الا امری بکنه
 و باقی بقا در استخوان و سینه شد مطلقا صحیح شد که است کرده خود بوی او دوری
 الحی سمعه الذی به سیمع و بصیر الذی به بصیر و لسانه الذی به لسان
 عن سمع او آن مع باقی بقا در هر او آن بصر باقی بقا در زبان او آن زبان که باقی
 و بده البی بها بطش و وجهه البی بها بشی ^{بمعنی} فعل الحی سبحانه و تعالی قوا
 درست او آن دست آن بگیرد و پای او آن پای که آن برود پس باقی بقا در عقل او آن
 ای قوی العبد الظاهره و الباطنه و جوارحه و اعضاء البدنیه
 ای قوی عین که ظاهره و باطنه الله و جوارحه و اعضاء او را که باقی
 بعدیه الساریه فی الموجودات كلها علی المعنی الذی یلیق بذلك المعنی
 هر یک خود ساری است در همه موجودات بر معنی که باقی است آن معنی آن
 الشی سبحانه و تعالی ینیر رضی الله عنه الی ما یحظر البعض ^{بمعنی} الحی
 سبحانه و تعالی است در میز ما بر رضی الله عنه هر یک که بخورد بیک معنی
 ان الحق تعالی اذا کان عین سمع او بصیر او غیر ذلک کان محدودا
 که هر یک که حق تعالی برگاه شد عین سمع یا بصیر یا غیر آن که در امکان حال آنکه هر یک در

تجدد و هو غیر محدود و بد فیه علی ان عمود الحق فوق العبد و جوارحه
 مثل اگر او غیر محدود است پس تئیه که بر آنکه تمام حق فری عبد و جوارحه او
 انما يكون علی وجه یلین به سبحانه و تعالی و هو ان محیط بالکل و یغیر
 حسب ان مت کوی باشد و جوی کوی است آن سجده و تعالی و آنکه اعطای کند بکل مستحق
 الکل غیر منحرف فی الکل لریا در صغیر و کما کبیر ال۱۲ اخصیها بعینه نکان
 کل را در آن بلکه منحرف در یک ترک نادان خود در یک را که اگر کشنده کرد آنرا بجهت
 علیها و در بعضی فی عین علی التبعین فلم تجد و تجد مخصوص علی التخصیص
 حق عین آنست در تالیله بنیت و هیچ عین پس محدود می باشد یک مخصوص بر تخصیص
 و التعمین فلم یدر که حد را در بیافه حضر و ان کان نحد و د اکل حد
 و تشریح پس زیارت حق را در و تسبیح او را حمد و اگر چه باشد محدود مجرد
 فانه غیر مخصوص فی ذلك قائم انشاء الله تعالی العزیز و هذه ای کتبه
 پس بر سینه صورت در آنکه پس فهم کن انشاء الله تعالی عزیز و ان بود
 الحق سمع العبد و بصیر و عومه سایر قوا و جوی ارحه بتیجه حب القوا فی
 حق سمع عبد و هو او و عوم حق س بر قوی عبد را و جوارحه او غیر خوب واقف
 و فرها فی السیر المحبب و نقد مر السلوک علی التجدد به و سبق الفناء علی الیاف
 و قرب آنها در سیر محبب و تقدم سلوک بر جذب و سبق فنا بر فنا
 حيث یجلی الحق بالاسم الباطن و يكون الزلازم الیک العبد المتجلی له و اما
 در آنجا که متجلی است حق باسم باطن و می باشد اله برای ادراک عبد متجلی له و آن
 حب الفرائض و فرها ای نتیجتها فی السیر المحبب و تاخر السلوک المحبب
 حب الفرائض و قرب آنها ای غیر آن در سیر محبب و تاخر سلوک از

و نقد مر الفناء الاصلی علی الفناء حيث یجلی الحق سبحانه بالاسم الظاهر و يكون
 و تقدم بقا و اصلي بر فنا در آنجا که متجلی است حق سبحانه باسم ظاهر و می باشد
 العبد المتجلی له الزلازم الیک الحق المتجلی فصول الحق المتجلی بک علی ان يكون
 عبد متجلی له اله برای ادراک حق متجلی پس آن حب زانی سنین حق است زیرا که
 المدرك هو الحق سبحانه و انت اله لا در کشفه و بصیرت کذلک و اما الحق فی
 ادراک کننده احوی سبحانه و قواله برای ادراک او می باشد بر همان در یکا که بر
 فهو ای نتیجه ان سمع به و تبصر به علی ان يكون الحق سبحانه و تعالی الزلازم الیک
 پس آن نتیجه آنست که حق بر او در یکا که بر آنکه باشد حق سبحانه و تعالی او را
 علی عکس فرب الفرائض اعلم ان الوجود الحق هو الاصل الواجب و هو الحق
 بر عکس فرب زانی بر آنکه بر سینه وجود حق آن اصل واجب است و آنست
 و وجود العالم و هو العبد نقل و فرغ علیه فاذا ظهر الحق خفی فیه العبد و کما
 و وجود عالم و آن عبد است نقل و فرغ است بر این که با کمالها بر حق نمی کند در عین
 العبد سمع الحق و بصیر و سایر قوا و جوی ارحه کما قال صلی الله علیه و آله
 عبد سمع حق و بصیر او و سایر قوا می در جوارحه او چنانچه فرمود صلی الله علیه و آله
 ان الله تعالی قال علی لسان عبد سمع الله لمن حمد و هذه بد الله
 که بر سینه که حقان فرمود بر لب عبد خود شنید خدا برای آنکه هر که داد و این بد است
 و المیل بد محمد صلی الله علیه و سلم و کذلک هو الراجح حقیقه فی الوجود
 بر حال آنکه در وجود خود صلی الله علیه و سلم و بجهان او در می کند از روی حق و در آنست
 فیکه بد الحق و هو الراجح لتفید لری عن محمد صلی الله علیه و سلم فی
 پس تمجید حق است و در دست روی کند بسبب حق که در وجود صلی الله علیه و سلم در

قله وماريت وانبأ النبي الحق سبحانه وتعالى بقوله ولكن الله ربي هذا
 قول اذارت واثبات ادري امر حق سبحانه وتعالى را بول اد ولكن الله ربي اين
 قرب القربان واما قرب النوافل فهو كون الحق سبحانه محمداً في انبياء العبد
 قرب وابقرب وركابه كبره نوافل برآن بودن حق سبحانه كه نامه شده ودر وقت
 باطن فيه فمع العبد وبصره ولسانه وسايل فواء حال از دور فالقربان
 وباطن دور پس اوسع عبادت وعباد وزيان اد دس بر فواي اد
 ظاهر است وخلق باطن باخلق ظاهر است وحق باطن را كنجي كسظم عسر او وخلق مخفي وحق
 كدود در حق وحق ظاهر باشد ودر بر منبه مع وبعبر حق كدود چنانچه در تقرب الی اللہ باطن
 و كركنجي اسم باطن را باشد حق وخلق مخفي كدود وخلق ظاهر باشد ودر بر منبه حق سوس
 وید ودر جل نمده كدود وچنانچه در تقرب الی اللہ بالنوافل است اعلم ان مراتب القربان
 هي العلة الغائبة لدفع الموانع من وجه الغاية بالجد تبرؤ العبد
 رتب برتبه غائبة اند موانع را نال را نال ودرجه نهايت كجده جارت بسوك
 مختصه في مراتب اربع اولها رتبة المحبة المترتبة على الجد تبرؤ المعينة
 منحصر اند در چهار مرتبه اول آنها رتبة محبت است كه قرب بافته شده است برتبه
 بقوله ما تقرب احد الي من ادا ما اقترضت عليه او على السلوك
 بقول او تقرب بافت كج كس رتبه زوي من الزاوي كجيكه فرض كده ام برو با ترفيقه نماند
 المعينه بقوله ولا ينال العبد بتقرب الی بالنوافل حتى احبته و الثانية
 معينه بقول او برتبه است عبد تقرب دارنده بوي من نوافل تا كده دوست دارم او را
 مرآتبه التوصل الملبية على المحبة المعينة بقوله فاذا احببت كنت مع
 مرتبه نو حديت كه بنا كده شده است برتبه معينه بقول اولس بر كاه دوست دارم او را

ويصير و الثالثة رتبة المعرفة المعينة بقوله في بي مع وبي بصير وفي عقل
 وعباد و سبوم رتبة معرفت معيبت بقول بس من ينشود ومن يبيد بين رتبة
 المعبر عنها في لسان القوم معام القار بعد القضاء والراجز رتبة الخفي و هي
 عبادت او رتبة استاذان رتبة دريا فرمونه نوافل بعد فنا و جهار مرتبه مخفي است و آن
 رتبة الخلافة و الكمال المستخلصة على الجميع للجامعة بين البد ابر و المشابهة
 مرتبه خدوت و كمال است كه مشتمل است بر جميع رتب و جامع بين مباديات و محاسبات
 واحكامها واحكام الجميع و التفرقة والوحدة والكثرة والحقيقة والخفية
 واحكام ان مسرود واحكام جمع وتفسير ووصف وكرات و حجت و صفت
 والقيد والاطلاق عن حضور من غير غيب وبعين بلا رتبة لافون
 وفيد واطلاق از حضور الزبدون غيب وبعين بلا رتبة بس باي
 كل ذلك طوي الا كملية المختصة بالخصرة المحل به صلى الله عليه وسلم قد
 عهد ان طر اكملت است كمنقص است كجفت محبت صلى الله عليه وسلم
 انت بالنوافل اي بسبب القرب الحاصل منها حيث كان الحق سبحانه وتعالى
 نو نوافل اي بسبب فريكه حاصلت از نوافل كجيكه بافته حق سبحا وتعالى
 الزلا در اركت على قدر استعداد الحبل الذي هو انت لخلق الخفير بصفة
 التو ادر اركت را بقدر استعداد كجيكه ان نوسني را ي كنجي حق در ان بصفت
 السمع والبصر وغيرهما فان تجلية سبحانه وتعالى باي صفة كان ليل لا
 سمع و بصر وغير آنها بس بر سبب كنجي او سبحانه وتعالى بر صفتيكه باشد منبت كه
 عقدا را استعداد الخفي الة لاعلى ما هو عليه في حد ذاته فانه ذلك
 مقدار استعداد مخفي له شره كجيكه ادعالي برتبه در حد ذات خود بس بر سبب كنجي

بوعه

الظهور وهي الارواح بخلاف الصفات الثبوتية فانه يجب ان يكون
 ظهوره وان الارواح انما تتجسد صفات ثبوتية ليس برسئلكم وحيث كان
 الموجودات الصادرة عن الحق من حيثها اقرب نسبة الى الظهور
 موجودات صادرة ارض له حيث انها ثبوتية قريب زاروري است لوجودها
 وانما تحققها به وقد سبق ان اول حاصل وظاهر باحكام الصفات الثبوتية
 وتمام زاروري تحقيق ظهوره حتى وان كانت كبر رسئلكم اول وظاهر باحكام صفات ثبوتية
 التحليل عليه السلام فلزم ان يظهر في ولده الذي هو نبي حكيم عالم المثال الذي
 ظهر عليه السلام ليس لانه اذ كان ظاهر نور وولدوا كواد نبيج ابراهيم سمع عالم مثال انما
 اعتبر مطابقة الواقع بمعنى هذا لك وصفت تلك الحكمة بالحقيقة واخصت
 بها كمال اعتبار كونه نور مطابق ان مودع او مودع كونه ليس براسا وان كان كونه كونه
 الحكمة الحقيقية بالكلمة الاسماوية وقرن فضها بالقص الا براهيمي ابن كلوا
 باقعة حكمة حنيفة بعلما اسماءه وزود بكشف نص ابراهيم
 جعلت حنيفة ازان سمي كذا انبوه كواجب ابراهيم عليه السلام در حق او متحقق كنت از جنبه
 جهته بكي نفق نمودن او ابن الرخبط ابراهيم منبط وقولي نام وديكر فدا خستاد حق في
 ابراهيم عليه السلام متحقق كردد وديكر انك ارادت حق درين واقعه ابتداء جليل في ظهور
 تسليم نبيج بود هر دو متحقق كنت والضا حقن روي ابي ابراهيم عليه السلام واقعه وديكر
 يا ابي انت افعل ما تؤمر سبحان في انشاء الله من الصابرين وديكر
 اي بدر من يكن انبيكم امر كونه نبيج ويا جوتون راشه لادعير كنه كان
 مقيد مثال وانودع علم مثال مطلق است و ابن هر احد برا حاصل است ليس كمن
 خلقه

ابن مقيد راه مطلق نواند برود واز اذ الكيفيات فرج الطلوع راصل نواند كراه
 شيخ رضي الله عنه حضرت مثال مطلق را عرض نمود ورك حضرت خيال مقيد حضرت
 نمود بگفت اعدان حنيفة الخيال يعني المرتبة الجامعة للصفات
 في القوة المتجسدة المتصلة بنشأة الانسان اي تخيل كان وديكر
 در قوله مقيد كونه صفت بنشأت انك انما كرام تخيل كواضه تمام كونه
 مثلا مقيد ايضا كما يصح عالم المثال خيالا مطلقا وفضها الى
 انتم من انبؤسنة جابج نام كونه مقيد عالم مثال كخيال مطلقا وديكر ان لوي
 خصص المثال نسبة الجدار الى المنهل العظيم الذي منه تفرعت
 حنيفة مثال نسبت جابج مقيد است لوي نام عظيم كذا ان شاغور باركناه
 هي الحنيفة الجامعة الشاملة لكل شئ موجود في الخارج وكل غير
 ان حضرت جامع است كاشاهت مره شي موجود در خارج را در هر
 شئ موجود فيه يعني الموجودات والمقدومات كلها فلها
 سبب موجود دران را هي موجودات و موجودات هر ايس را
 اي الحنيفة الخيال على الكل اي على كل واحد من الموجودات
 اي ابراهيم حضرت خيال بعد برهه اي ابراهيم از موجود و عدم
 وحكم التصور وقدرة عرضها على النفس في المحسوسات
 حكم لغير وقدرة عرض ان هر دو بر نفس در
 بالنسبة الى عموم الناس وبقية بالنسبة الى بعضهم سواء كان مع
 برنسب لعموم مردم واز روي بدياري به نسبت لوي مطلقا

ذو القعدة

العينية عن الاحساس من لا اهل طوت را كاه در افسار و ذكر
 و استخراق در آن حالتی اتفاق افتد كه از محسوسات غایب شوند بعضی از
 حقایق اورد غیبی برین كنف نژد چنانچه تا بم در حالت نوم و تصور كند
 واقعه خوانند و كاه بود كه در حال حضور بی انكه غایب شوند انمعنی دست و پا
 مكانه خوانند و واقعه با نوم در اكثر احوال مشابه و مناسبت است و از جمله
 واقعات بعضی صادق باشد و بعضی كاذب همچنانكه مقامات و مكانه هم كز
 كاذب بود چكافه عبارات است آن نوز در روح معطالوم غیبات و حال
 از خواصی بدن در زمین و تابع و سمات نفس با روح مشارك بود و در
 مستقر و صدق صفت روح و كذب نفس مكانه شفا همه صادق باشد و در
 و سمات بعضی صادق و بعضی كاذب و هي كحضرة الخيال و الصور المرئیة
 و آن ابي حضرت خيال و صورتها بی رسته

فيه كلفه صادق مطابقه للواقع بشرط ان يكون انطباقهما في
 دران همه راستند و مطابق اند و واقع را بشرطيك باشد انطباق آنها در
 الخيال من الجملة العلوية او القلب النورية في لا من الجملة السفلية
 خيال از جهت علوية یا از جهت قلب نورانی نه از جهت سفلیه
 فان المعنى الكلي العلي ينزل من امر الكتاب الى عالم الواقع المحقق
 زیرا كه سینه معنی کلی علی نازل می شود از امر الكتاب بروی عالم واقع
 وهو مشابه القلب للعالم ومنه الى عالم المثال فيجد فيه فخر
 و آن مشابه قلب است بر عالم ازا ان بر عالم مثال پس جسد بیکرد در آن

العلم

الى عالم الحس فيتحقق في الشاهد وهو المرتبة الراجعة من الوجود النازل
 بروی عالم حس پس تحقق میزود در آن شهود و آن مرتبه را رابع است از جمله بود که نازل است
 من العالم العلوي الى العالم السفلي من الباطن الى الظاهر ومن العلم الى
 از عالم علوی بروی عالم سفلی و از باطن بروی ظاهری و از علم بروی
 اللون و الخيال من الانسان هو عالم المثال المفيد كما ان عالم المثال هو
 كونه و خيال از این آن علم مثال مفید است چنانكه عالم مثال آن
 الخيال المطلق اي خيال العالم فلخيال الانسان وجه الى عالم المثال لا
 خيال مطلق است یعنی خيال عالم نفس بر خيال این را بگویم بروی عالم مثال
 منه فهو متصل به وجهه الى النفس و البدن و كلما انقطع فيه انقطع عن
 زیرا كه آن از این مثال مفید متصل به است و كلیه بروی نفس هید است و هر كاه قطع كند در آن
 الوجهة السفلية فيه صورها كان ذلك محركات لهيئة نفسانية ارضية
 جهت سفلیه دران صورت باشد آن محركات کردن مرتبه نفسی را با است
 مزاجية او الخيام بن تقع الى مصعد الدماغ كما للمحورين و اصحاب
 مزاجیه را با مرتبه بر اكر مرتفع میزود بروی مصعد دماغ چنانچه محورین را و اصحاب
 الما الخيوليا و الاحقيقة له و يسمي اصغاف احلام و كلما انطعت فيه صور
 الما الخيوليا را و ثبت حقیقه تر آرزو نامها و میزود بخواب می کشند هر كاه قطع دران صورت
 من الجملة العلوية اي من عالم المثال او من القلب النورية الى الانسانية
 از جهت علویه ابي از عالم مثال یا از قلب نورانی را بی انسانی

الاجت علم ابي از عالم مثال یا از قلب نورانی را بی انسانی
 فيجد فيه كان حقاسو لو كان في النوم وفي اليقظة و ينقسم القسم
 پس جسد بیکرد دران باطن برابر است که باشد در خواب یا در بیداری و منقسم از نوم و

و شملت
و شملت

المترتبة في حضيض الخيال فحين قسم مطابق لما صورته من شخصه الخيال
 مرتبه ودر حضرت خیال بدست است قسم مطابق و آنرا که تصویر کرده
 الصوره الكائنه من خارج ما في حضرة الخيال يعني يكون الصوره
 صورت کائنه از خارج چیزیکه در حضرت خیال است یعنی و اینست صورت
 الخاصه مطابقه لما صورته القوه المتخيله وهو اي القسم المطابق
 خارج مطابق و آنرا که تصویر کرده است آنرا از قوه تخيله و آن ای قسم مطابق
 هو المعجزه بالكلف المجرى عن تصرف القوه الخياليه و قسم اخر غير
 تعبیر کرده شده از در کشف مجرد از نظر قوه خیالیه و قسم دیگر غیر
 مطابق لما صورته الصوره من خارج لان القوه المصوره تصنف فيه
 مطابق است و آنرا که تصویر کرده آنرا از قوه کائنه از خارج زیرا که بدستیکه قوه
 واللبسته صورته مناسبه لانه ان لم يكن مطابقه وهذا القسم يسميه بعضهم
 تصرف کرده است در آن و اینست و اینست آنرا که در حضرت آن
 بالكلف الخيل وفيه اي في قسم الغير المطابق يقع التعبير وهو الخواص
 نام نهند بعضی علم کشف مجل در آن ایما در قسم غیر مطابق و آنرا از قوه در آن
 من صورته ما لا الی اصل اخر یک از واقعه و نام قسمی شود در قسم
 اول کشف مجرد و انجان بود که بدیده روح مجرد از خیال صورت عالی که نمودار
 محجاب میبود و در خواب با واقعه مطابقت و بعد از آنکه بدیده باشد بعضیا عالم
 شهادت واقع بود با از محجاب غیب بهایم شهادت آمده باشد و لیکن نسبت به
 آن سوز حکم غیب دارد و بسبب غیب آن از حصر ظاهر و چنانکه مثلا کسی خواب

کذا

که فلان جا و فئنه است برین صفت چون باز جوید بهر صفت سجد و اینست که
 مشاهده ادراک شد بدگر آن بصیرت روح بود چنانکه قوت در نقیاد در روشنی
 بود که طریق توکل سپردی و راه سوال سدد و در شبی روزی از این سخن ثابت است
 خواست که فتح الباب سوال کند پس بیان شد با خود کشت عالی که با حق سبحان
 بسر برده ام اکنون نقض آن نکنم سبب خواب دید که با حق آواز داد که فلان جا
 خرقه ارزق نموده است و در روی خرقه زر زار بسته بردار و بمصل خود حرف کن
 در و این سخن جارف است و آن خرقه را بهما صفت بازیافت و مثل آن قسم در وقت
 حکایت آن در دست است که مجاورت بود در دستی و اینست به ایجاد و خروافات او
 مثال شد خواست که تحقیق معلوم کند نفس غایبش در واقعه دید که آن دوست در میان
 بنهاد بر کشتی نشسته چون باز آمد با در آن را از صورت واقعه خبر داد و کلمه معلوم
 که حال آن دوست در همان وقت بر همان صفت بود و این در و این حکایت
 که در آن حال آواز مطرقت آهنکاران بغداد گوش من رسید و درین قسم کذب است
 نه بنده اصلا چه روح و بر کشف متفسر بود و کذب از دستنی اما قسم دوم از
 قسم سوم در واقعه کشف تجلی است و آن چنان بود که روح بی در خواب با
 واقعه بعضی از معنیات در یابد و نفس بجهت نقل بدو با وی در آن مشارکت
 و مدخلت نماید و بوقت تجلی آن را از خزانة خیال کوفت صورت مناسب
 محسوسات در پرورش ندهد و در آن کوشش مشاهد کند پس در تعبیر و نقل آن بود
 مناسب صورت خیالی عبور کند و حقیقت آن را که مدرک روح بود در بیان
 کند و درین قسم امکان مدخلت کذب باشد ولیکن کذب محض در آن صورت

بغداد از شخص

نه بنده بسبب آنکه ازا درک روح خالی باشد پس اگر در حال ادراک روح خور
 نفسانی با ادراک روحانی منظم نه شود و متخیله جز حقایق مدرکات روح را
 با سبب غرض ندان واقف با خواب صادق بود و اگر بعضی از خواطر نفسانی با
 روحانی پیوند و متخیله جمل را کسوت با می خنایی بیرون نه بعضی ازان صادق
 و بعضی کاذب پس بجهت علم غیر حقایق مدرکات روحانی از خواب خواطر
 نفسانی منقطع و خالص گرداند آن را بفرستد و اما قسم سیم خیال مجرب بود آن
 چنان بود که خواطر نفسانی بدل علیه کند و بلیغ آن روح از مطالب عالم غیب
 محبوب مانند پس در حال نوم با واقعه آن خاطر قویتر گردد و متخیله هر یکی را که در خیال
 در پوست نه در متن به افتد با صور آن خواطر بعینین تصرف متخیله و بلیغ ادوی
 در متن به نود چنانکه کسی را پیوسته خاطر کتب با فن غلب بود در خواب میند
 کتب یافت با فرما می که داعیه بقول خلق ادرا بران باعث بود در واقعه بسند که کسی
 خلابی است مبر اند که این صلحه مشبه از روی نفس است که بر میند معوضه
 لاجرم آن را اعتبار نکند و این اگر در خواب فرد اضاعت احلام خوانند و اگر در
 واقعه کاذب بود در رسم صدق اصلا صورت نه بنده به نفس است خلاص منتهی از ادراک
 خوار بود صدق از اضاعت او دور و للصدق و الاصابه اسباب
 و برای صدق و صواب سبب اند
 بعضها را جمع الی النفس و بعضها الی البدن و بعضها الی بیها جميعا
 بعضی آنها را جمع لبوی نفس و بعضی آنها لبوی بدن و بعضی آنها لبوی روح
 اما الی اسباب الی الی الی النفس کالوجه النام الی الی سبب
 هر کاکه باشد سببیک را جمع آمد لبوی نفس مثل توبه نام لبوی نفس

و الاعتقاد بالصدق و حمل النفس الی العالم الروحانی العقلي
 و اعتقاد بصدق و حمل نفس لبوی عالم روحانی عقلي
 و طهارت نفسا عن النقایض و اعراضها عن الشواغل بله بنده ايضا
 و طهارت آن از نقایض و اعراض آن از شواغل به سبب و طهارت
 بالمحاصد لانی هذه المعانی فوجب تنويرها و تقويةها و تقديرها
 بما هم زبرکله به سببیک این معانی واجب میگردد روشن شدن آنرا و تقوية
 قوتیه النفس و تقويةها من قدر علی حقوق العالم المحسوس و رفع الظلمة
 قوی شدن نفس و روشن گشتن قادر میند بر در عالم حسی و رفع الظلمة
 المرحوبه لغده الشهود و ايضا تقوية المناسبة بينهما و بين
 که در حقیقت عدم درین و سبب قوی می نود نسبت میان نفس
 الامر و اح المجرده لانها فيها لصفاتها فقضي عليها المعاني القوية
 در ادراج مجرده بسبب ايضا نفسا روح و نفس می نود نفس معانی حسیه
 لا لاخذ اب الیها من تلك الامر و اح فيحصل الشهود المبره
 مرتب بشن را لبوی آنها ازان ادراج پس حاصل میند درین نام بسبب
 اذا لقطع حکم ذلك الفیض ترجع الی السهاده منصفه بالعلم
 هر گاه که منقطع شد حکم آن فیض را جمع می نود نفس لبوی ادراک کاکه بسبب
 منقشه بتلك الصور بسبب الطباعها فی الخیال و الاسباب
 نفس است بان صور به سبب منقطع کثیر مبرور خیال در سببیک که
 الراحه الی البدن صحته و اعتدال مزاجه الشخصی و مزاجه
 را جمع اند لبوی بدن صحت و اعتدال مزاج شخص است درک

و الاعتقاد بالصدق و حمل النفس الی العالم الروحانی العقلي
 و اعتقاد بصدق و حمل نفس لبوی عالم روحانی عقلي
 و طهارت نفسا عن النقایض و اعراضها عن الشواغل بله بنده ايضا
 و طهارت آن از نقایض و اعراض آن از شواغل به سبب و طهارت
 بالمحاصد لانی هذه المعانی فوجب تنويرها و تقويةها و تقديرها
 بما هم زبرکله به سببیک این معانی واجب میگردد روشن شدن آنرا و تقوية
 قوتیه النفس و تقويةها من قدر علی حقوق العالم المحسوس و رفع الظلمة
 قوی شدن نفس و روشن گشتن قادر میند بر در عالم حسی و رفع الظلمة
 المرحوبه لغده الشهود و ايضا تقوية المناسبة بينهما و بين
 که در حقیقت عدم درین و سبب قوی می نود نسبت میان نفس
 الامر و اح المجرده لانها فيها لصفاتها فقضي عليها المعاني القوية
 در ادراج مجرده بسبب ايضا نفسا روح و نفس می نود نفس معانی حسیه
 لا لاخذ اب الیها من تلك الامر و اح فيحصل الشهود المبره
 مرتب بشن را لبوی آنها ازان ادراج پس حاصل میند درین نام بسبب
 اذا لقطع حکم ذلك الفیض ترجع الی السهاده منصفه بالعلم
 هر گاه که منقطع شد حکم آن فیض را جمع می نود نفس لبوی ادراک کاکه بسبب
 منقشه بتلك الصور بسبب الطباعها فی الخیال و الاسباب
 نفس است بان صور به سبب منقطع کثیر مبرور خیال در سببیک که
 الراحه الی البدن صحته و اعتدال مزاجه الشخصی و مزاجه
 را جمع اند لبوی بدن صحت و اعتدال مزاج شخص است درک

الدماغى والاسباب الالهيّة الالهيّة بالاطاعا والعبادات البدنية
 وما عي او داسبا بكم راج ان يكون اردود وازرا طاعا وعبادا بدسيه
 والحيرات واستعمال القوى والا لا فيها بموجب الاوامر الالهية وحفظ
 وتكويى ما واستعمال قوى دالات آنها بموجب اوامر الهيه وحفظ
 الا عندال بين طرفى الافراط بها وادام الرضى وتركه لا اشتغال النفس
 اعتدال ميان دو طرف افراط ونقص بطلانك وادام وهو ترك اشتغال النفس
 الحق دايم بالاشتغال بالذكو وعين خصوصا من اول الليل الى
 الحق در نمايكه ودر اينه اشتغال تركه وغيره خصوصا از اول شب تا وقت
 وقت الزهر واسباب الخطا متخالف ذلك من سوء مزاج الدماغ و اشتغال
 خواب واسباب خطا بكمه مثلا ذكره است از بد مزاجى الدماغ و اشتغال
 النفس بالذات النبويه واستعمال القوى الخبيثة فى الخبيثة الفاسدة
 نفس بلذات وتبويره واستعمال قوت متجمله ودر تخيلات فاسدة
 والاشتمالك فى الشهوات والحصر على الخالق فان كل ذلك مما يوجب الخلة
 وسبب كرون در شهوات وحصر بر تخيلات شرع بسببها ان تذكره
 وازداد الجحيم فاذا عرضت النفس من الظاهر الى الباطن بالتوهم
 وازداد حجب را بسببها كراهه او عرض كنه از ظاهر بسوي باطن معنى نجاب
 لها هذه العار فنتغلها عن عالمها الحقيقي فبقوع مناصاة اضعاف
 براى ابن معاني بسببها مبداءه نفس از عالم حقيقه او بسببها مبداءه
 احلامه لا يبعوه بها ونزجى ما خبيثة المتخيلة بعيدة والناس همنا اى
 اعلام كبروا كونه بنودا ان دين بينه نفس كبريكه خيال كنهه ودرهم

والتعريف

معرفة القسم الثاني من المتأمل على قسمين احدهما العربى والثاني يعلم ما
 معرفت قسم ثانى از خواها بد ودر قسم ت كى ازان وانا بموطن خوابت بسبب
 ارادة الله سبحانه بالصورة المرئية كقبتى صلى الله عليه وسلم حيث انى
 ارادة كونه النفس سبحانه بصور مرئية ما تدهى صلى الله عليه وسلم ونحوه
 فبدرح لبن قال فشرهته حتى خرج الري من اطرافه ري نهر اعطيت
 فبدرح بنهر فرود بسبب ميان سديم ازان انك تخرج سديم سيراى ازان بسبب عطاشه
 عمر قبل ما اولته يا رسول الله قال العلم وتركه لنا على صورة ما راى العلم
 فنه من غير كنهه ندره فبدرح فرود ازان يا رسول الله فرود علمه ندره ازان وانه كبريكه
 بموطن الرى بارما يقضيه من التعبير وهذا العلم لا يحصل الا بكشف
 بموطن خواب و بايكه انفسه كونه ازان التفسير ودين علم حاصل فرود كبريكه
 دقايق الاسماء الالهية والمناسبات التي بين الاسماء المتعلقة
 دقايق اسماء الهيه ومانسبايكه ميان اسماء بعدة معتقد ميان
 و بين الاسماء التي تحت حيطه الظاهر لان الحق سبحانه ونعالى انما يجب
 دساين اسمائكم زبر حيطه ظاهر است زبر كبريكه حتى سبحانه وخالقها
 العاين صوره احكم المناسبة الواقعة بينها اجزا فاما يقين المحيى بون
 معاني را صور بحكم مناسبت كونه ودر ازان كونه بنهر كونه
 ان الخيال يخلق ذلك الصور حينها فلا يقربون ويسمونها اضعاف
 كبريكه خيال كبريكه ان صور را اردوى كراف بسببها مبداءه ونام من مبداءه
 احلامه بل هو المصور هو الحق من وراه حجاب الخيال لا يصد عنه
 اعلام كبريكه صورت كنهه حتى است از بسبب حجاب خيال و صادر كبريكه اردوى

والتعريف

ما يخالف الحكمة فمن عرف المناسبات التي بين الصور وعما ينشأ وعرف
 الحكمة فخالف كلت ابس كلفنا سنا سنا بكمه ميان صور و متاهتها انه و ان
 مراتب النفوس التي يظهر الصور في حضرة خبا لا تقم بسببها لعلم التغير
 مراتب نفوس كخاصة في نرد صورها در حضرت خيالان با اعتبار آنها انه و ان
 كما ينبغي ولذلك يختلف احكام الصور في واحدة بالنسبة
 حيث كنه في بايد و براي ان مختلف ميشوند احكام صورت و احد به نسبت
 الى الشخص يختلف المراتب وهذا لاكتشاف لا يحصل الا بالتجسس
 لبري شخص من مختلف المراتب و ان اكتف حاصل في شود مكر تجسس
 الالهية من حقيقة الاسم الجامع بين الظاهر والباطن و فانيهما متعلم
 العي ان حضرت اسم جامع ميان ظاهر و باطن و ديكر ان انور
 غير عالم بما اراده الله سبحانه و تعالى بتلك الصور لكنه متماحل
 غير عالم بحقيقة اراده فرود آرا الله سبحانه و تعالى بان صور يكن ان اصل
 مستعد للترقي الى مرتبة العلم و العالم بصدق في الربوبية و في
 استعداد مرتبة الربوبية مرتبة علم و عالم القديق منها يد در رويادي و فاني
 حقه من قولهم صدق في الفعالي اذا و في حقه و فعل على ما يجب و عليه
 في رويارا انقول عريت تصديق كدر فتال هر كاه و فاكرد في انور كدر بر حكيه و ان
 قوله تعالى رجال صدقوا ما اعد الله عليه اي حققوا العهد بما
 قول او تعالى مردانند كه صدق كرده انبياء كرهه خدايي بران مخفي كرده عهد
 الظهوره من افعال و المتعلم بصدق الربوبية اي باخذ الصور التي
 ظاهر كرهه آرا الانفعال كنه و نسلم تصديق ميشوند رويادي ميكرد صور مرتبة

صادقة مطابقة لما في نفس الامر مما يجب عليه و يتجسد في حقيقتها
 در انما بكمه صادق اندر انان انه هر چه كه نظر است از ان بكمه حبه بسيا بروي و استهنا و در
 حتى يعلم الحق انه ما اراد اي امر شاء بتلك الصورة المرئية التي في
 بانك في انور و در حق ان بكمه اراده و فم امر كره او خست بان صورت مرتبه كنه في نرد
 الحق سبحانه و كنهها له في المناسبات كتحليل صلوة الله عليه حيث براي
 عن سجدة و كشف فرود آرا براي در خواب نرسيدن صلوة الله عليه در انما كره
 في المناسبات انه يد مع ابنه و كان كبري ظهر في صورته ابنه فصدق الربوبية
 در خواب كه بدرستيكه اذ في فرود آرا و فرود خوراه الله كبر و كونه سبب نرسيدن صورت
 بغير هالان الانبياء و الكمال كنه ما ينشأ هالان الامور في العالم
 و نرسيدن فرود آرا و كبريستيكه نرسيدن ب اوقات في ميند انور در عالم مثال
 المطلق و كل ما ينشأ في الابد ان يكون حقا مطابقا للواقع فظن عليه
 مطلق و هر چه كره ديده في نورد دران عالم كبريستيكه نرسيدن و مطابق مردان را پس كانه فرود
 السلام انه بدرستيكه اوشه كره در دران عالم پس كره آرا القديق كدر خواب كانه كره آرا نرسيدن
 ان المراد بصورته ابنه هو الكبريستيكه نرسيدن علم ان عالم المثال المقيد في عالم
 كه بدرستيكه مراد بصورت فرود آرا و ان كونه سبب نرسيدن به كنه بدرستيكه عالم مثال مقيد دران عالم
 الخيال اذا اشهدت فيه صورته و يتجسد له المعنى او الروح في
 خيال است هر كاه كره ديده نرد در صورتي و جسد باف مراد رايي باروح در
 صورته مثالية او خيالية ثم اذا رجع الى الحس و مشاهد حقيقته
 صورت مثله با حبه بسيا كرهه كاه كره راجع مشد رويادي و نرسيدن كرهه كرهه حقيقته ان

ذلك على الوجه المشهور وقد جعله الله حقا اي اظهر حقيقة ما لم يرد
 بوجه مشهور پس تخمين كرد انبه آرزو فعال اي ظاهر كرد حجت در
 الوجود العيني حسا فان الحبال الحقيقه له كائنات كمال اي بسف عليه
 وجود عيني از روي حس ابراهيم كه حجاب حجت او را نه ثبات حجاب نه فرود و بسف
 و السلام هذا نانا بل روي اي من قبل ذلك جعلها ربي حقا وكان هذا
 و السلام اثبت تاويل خواب من كه بچشمه رديه بودم تخمين كرد كه آرزو من من خواب
 حال ابراهيم عليه الصلوة في قبله اینه كان لا يرى روبا الا و صلوة
 حال ابراهيم عليه الصلوة در ابتداي او پس بود عيني روبا را كه روي اینه
 في الحس و راي حقيقتها عينا فكان عليه السلام لا ياول روبا وهو
 در حس و راي ربه حجت آرزو از روي عين پس بود عليه السلام تاويل من كنه خواب
 نوع من الكشف الصوري و سر ذلك ان الوارد اذا انزل من الخارج على
 نوعي از كنه صوري و سر او آت كه بر ستميكه واردي كه يكه نازل شد از خارج
 القلب نورا عكس من القلب الى الدماغ فنصرت به القوة المصورة في
 قلب لبره عكس نه از قلب لبري دماغ پس صورت تخميد آرزو ظهور در تخميد
 و جسد نه خرج على صورته التي لان عكس العكس مطابقا للصورة
 و حسب ادا از خارج كنه بر صورت واقع در ابراهيم ستميكه عكس مطابق نه بر صورت
 على ما را كافي عالم الخيال وكان مشاهدا ابراهيم عليه السلام على
 ابراهيم عليه السلام در عالم خيال و در وقت ظهوره ابراهيم عليه السلام
 هذا وقد نفوذ بذلك ثم لما نقله الله سبحانه وتعالى الى مقام
 ابن و هم تخمين عادت كه بان بچشمه رديه كه نفس فرود او را الله سبحانه وتعالى لبري

وسمع قلبه الحق وصار محل الاستواء الالهي فلا ينطع في قلبه غاملا امر
 و سمع زوده آرزو من اركبه على سوزا البره پس منطع بود در قلبه غاملا امر
 من خارج بل من قلبه يكون المنيع والانطباع الاول في الدماغ
 از خارج بلكه از اول بيك منطع و انطباع اول در دماغ
 فانبعث الوارد يعني القران من قلبه الى القوة المتخيلة فنصرت له
 پس منعت منطع وارد عيني قران از اول او لبري قوة تخميد بر صورت
 الصورة ذلك القران وهو الكليش على صورته اسحاق عليه السلام لما
 قوة مصوره آن قران را و آن كه سببه نه بر صورت اسحاق عليه السلام
 وانقر بنجما و هي اسلامه لوجه الله وانفاداه لاحكامه و ايضا
 و انقرت بجمع ابرو و آن ما سببه ابره من ربه الله را و انفاذ آرزو ربه
 كان الكليش صورة الشمس الذي اوجب عليه القران وهو استسلامه
 بود كشمس صوره آن سر كه واجب كرده بود بر قران و آن استسلام
 لله و فتاياه فيه و الولد سره لا بيه و حجت كان الانطباع واحد
 از خدا ابرو و فتاياه در خدا و ولد سره بر خودت در ربه كه بود انطباع واحد
 له ينظر بصورة الاصل فاحتاج الى التاويل العرب عن الامم المراد به
 ظاهر نشانه كشمس بصورت اصل پس محتاج نه لبري تا وليكم موبت ابراهيم
 التصور على نحو انبعاثه من القلب فلما استيقظ عليه السلام لم
 تصور بر طريق انبعاث او از قلب پس ابراهيم بيد ابراهيم عليه السلام
 روبا به بمقتضى الموطن بل جرى على سيرة الاولى على ما اعتاد
 خواب خود را بمقتضى موطن بلكه جازنه بر سيرة اول خود بر ابراهيم عادت كه بود

نفس

آرزو

ربوبیت مستثنی از علم و عدل و صلاح و ضعف و درافت و لطف رسیدن این
مخفی ربوبیت مستثنی قیام نودند و اسما لطیفه مثل العليم الخبير العدل اللطيف الخبير
الرؤف تعین ربوبیت ایشان با تمام اکیام و در صفیات هر چه از ان زینب انظام
باقت پس مرید و مستثنی بمنظور اسم الله باشند لکن من حیث ربوبیت

لخاصه نفران العالمین بواجب فهو ممکن لانه ان لم یکن ممکنا فهو متعین
بشر بر سببکه عامیت واجب پس او ممکن نیز بر آن سببکه او اگر نباشد ممکن بود
و اذا كان متعنا فاحتمل الوجود فهو ممکن و الممكن نسبتا طرف الوجود و العلم
در آنجا که باشد متعین پس نه بر وجود قابل در وجود پس او ممکن در نسبت در طرف وجود
الیه متساویان فلا بد فی وجوده من فاعل بر حج جانب وجوده علی علم
بهری ادست دهند پس در جهت در وجود از فاعل که ترجیح در جانب وجود او را بر عدم
و من قابلین من جانب فاعله العالم الذی ثبت امکانه الا عن امرین
و از فاعلیت او از جانب او پس وجود نباشد عالمی که ثابت شده است امکان او که در او
عن اقتدار الهی منسوب الیه ای الموصوفه یعنی الذات الالهیه
اذا اقتدار علیه که منسوب است بربوبی او ای بربوبی موصوفه او یعنی ذات الهیه که بیکدیگر
من احد بتکثر الاسماء و الصفات لکن حج جانب وجوده علی علمه
از جهت کثرت اسما و صفات تا ترجیح در جانب وجود او را بر عدم
و عن قبول بصفة الوجود من جانب فاعله لانه لم یکن قابلا للوجود لکن
در وجه از قبول بصفت وجود از جهت او زیرا که بر سببکه او اگر نخواست قابل در وجود است

مکننا فلا یتمکن الفاعل الموجب من تکیفیه فان الحلال لا یقبل التکون من
مکن پس فاعلیت فاعل موجود از کون او زیرا که بر سببکه حال قبول کند بر تکیف او از
الموجد تعالی و لهذا ای لکن العالم بحیث لم یوجد الا عن الامرین الذین
موجد فعلی و برای این ای برای بودن عالم بیکدیگر موجود نباشد مگر از دو امر مکرر
قال تعالی عند قوله کن الدال علی تعلق صفة الافئدة امر بالشیء المراد
زود فعلی نزدیک قول خود بنویس و ملاک کند بهت بر حق صفت اقتدار بسنی او

فیكون مقول بقوله قال و ذلك فی مثل قوله تعالی انما امری اذ انزل
پس بی نود و بر بنویس اول او که قال است در مثل قول او تعالی است که جهان نیست کرد
شیء ان یقول له لکن فیصیر ان ای فلم یلبث ان یمنزل الامر تکان
چیزی را که گوید برادر را بنویس بی نود ای بسنی رنگ کرد امتثال امر را پس شد
عقب الامر فنسب التکون ای التکون علی ان یکون المصدرا من
عقب امر بسنی است که در تکیفون ای تکیف بنا بر بودن مصدر مبنی
للفعول ان یکون للبالغ فی التکون کالتقبیل للبالغ فی القبل الی
لشعور با باشد برای مبالغه در کون مانند تقبیل برای سانه در قبل بربوبی
العالم من حیث قبوله للتکون و استعداد اذ له فان التکون کان کائنا
عالم از حیث قبول او مکنون را و استعداد او زیرا که بر سببکه او در
فیه معد و مر العین و لکن استعداد لذلك التکون بالامر فلما امر
در عالم معدوم العین و لکن آن مکن استعداد آن کون را بر امر پس
و نقلت ارادة الموجد بذلك و اتصل فی امری العین امر به
و عن کون اراده موجد بان و متصل شد در دیدن چشم امر آن بان

ظهر الکوثر الکامن فيه بالقوة الى الفعل فالظاهر ان نه الحنق والکناين القابل
 ظاهر شده که با سببه بود در ان باقوه لبري فعل پس ظاهر کنده مرون اورا در حق است قابل
 للکون فتلو قبوله واستعداده للکونه لما كان فما كونه الاعينه الثابتة
 مرون رت پس اگر بود در اول او استعداد مرون را بر اثر نه نشيد پس نه مرون او مرون بود
 في العلم باستعداده الذاتي الغير المحمول وقابلته للکون وصلاحته
 در علم استعداد ذاتي غير محمول او وقابلت او مرون را و استعداد
 لسماع قول کن و اهلية لقبول الامتثال فما اوجده الاهی و لكن
 مرشدينه قول کن را و اهليت او در قبول امتثال را پس موجود مکر دانند آن کون را
 بالحنق فيه وقال بعضهم ذات الاسم الباطن هو بعينه ذات الاسم
 بحتي و در حق گفت معنی صغیر ذات اسم باطن آن بعینه ذات اسم
 الظاهر و القابل بعينه هو الفاعل فالعين الغير المحمولة عينه تعالى
 الظاهر و قابل بعينه آن فاعل است پس عين غير محموله عين او فاعل است
 و الفعل والقول له بان فهو الفاعل باحدی بدیهه و القابل
 و فعل و قول مراد دويد اند پس اولت فاعل بیک دويد او قابل
 باخری و لذات واحدة و الکثرات نفوس فصحة انه ما اوجد الشيء الا لنفسه
 بید دیگر و ذات واحد است و کثرت نفوس پس صحیح شد که برستی که موجود
 وجوده الاطعمه که اگر کون است پس نشاء وجود معدوم اند پس چگونه نصف نشاء
 و در آن نشاء که در اول او معلوم است
 و قبول انقاد و این معانی حاصل نشيد مکر از آنچه اورا وجود باشد و نیز چگونه ممکن بود مکر
 چیزی که وجودش مستفاد از غیر است بنفس خود جواب گویم که سببها موجود اند بود

و انما هو صغیر

الی از اوله و اگر چه نسبت با وجود خارجی نیست بلکه از لازم وجود است مطلقا پس سببها
 در حالت انصاف بوجود علی سببها در اوصاف موصوفه لغایت ما فی الباب الظهور
 این صفات کجب عمل مختلف باشد چون تفاوت لطافت و کسافت در اعیان کسب علی
 ادرایح و حجاب و بر سبب تکوین باعیان و کشف تحقق است که اعیان که از ان روی که
 حیثیت حقیقه عين حق اند این را ظهور اظهار لغف در جمیع مراتب وجود است
 بدسطه انصاف لصفات الی لا جرم نسبت فعل و افتد ارها هم از ان روی
 بود که باشد اگر چه از ان روی که سببها معین اند بتغیبات خاص سببها اند از ان روی که
 مرتبه است از نفس پس نسبت تکوین باعیان با اعتبار اول است و سببها را مجرد و نصف فقط
 و سکت با اعتبار ثانی است و بجلا خطی این سخن دفع معنی و ما فضا این است که کسب
 رهی الله عن فعل را نسبت بعین عید کرد و میان آنکه در فرض در کلمه اسمعید علیه السلام
 لا تفعل للعين بل الفعل لربها أيضا فاطانت العين من ان یضات الیه فاعل
 نسبت فعل رهی با آنکه فعل ررب اور است در ان پس کنش عین انصاف شد فعل رهی
 ندر ندر که ما فلنا ادری در چشمه نور صورت ار چه بسیار آمد چون در کبری که
 جو یکی جگر آمد که قدرت و فعل است بما از است ذات است که او باید بر آمد
 فلا یضیق صدرک مما سمعت و احمق من انک علی ما ذهبت
 پس ننگ کن دل تو از آنچه شنید و در کلمه رب را آنچه فهمید
 الظاهر ان الروح معنوح الروح و هو الاحیان و
 ظاهر بود سببیک روح معنوح الارادته و ان را حقیقت اوله
 ملاحظه بقوله تعالى عن لسان یعقوب علیه السلام فلا تبا سوا
 در ان کلمه ملاحظه کنسته قول اوله در ان زمان یعقوب علیه السلام و انما یضیق

و انما هو صغیر

من روح الله انه لا يبار من روح الله الا القوم الكافرون كما ذكر
 از رات خدا بر سينت كه انكه باوس بنور از رات خدا كرم كند جنبه كذا
 في حكمة كل نبي ماجا في حقه في المنزلة لانه يبين في هذه الحكمة ان
 در كنه هر نبي انكه آمده است در حق آن نبي در قرآن زبانه بر سينت اديان نبي باه درين كرم كند
 الدين هو الانقياد وبلا انقياد تحصل الراحة الحقيقية وينتج عليه
 دين آن انقياد است و به انقياد حاصل بي نورد راحت حقيقت در نرسيدن به نورد
 الروح الدائم السلمي لان من انقاد لا وامر الحق وانتهى عن نواهي
 رات و ايم سرودي زبانه بر سينت كه كرم كند در رات كرم كند در رات كرم كند
 واسم وجهه الى الله نال الدرجة العليا ووجد الى احتر القصور
 در سر درج خود را بوي الله حاصل كودم بر نرد و بافت و بافت نهايت را
 ويمكن ان يكون مضموم الزوال لان معنى الدين الذي هو الانقياد من
 در كنه است كه باهد روح معلم الا ان زبانه بر سينت و ميكند آن انقب و است از
 شأن الروح المدبر للبدن واليه مال صاحب الفلوك قد من نرد و
 شأن روح است كه بهر باشد بر سينت و زبانه بر سينت صاحب فلوك در سر درج و تخيل آن
 بالكله يعقوبية لانه عليه السلام كان يعلم علم الانفاس والارواح
 بكله يعقوبية براي انكه بر سينت و زبانه بر سينت علم نفسها و ارواح
 وكان كشفه روحانيا ولذلك قال لا نبيا سوا من روح الله فانه
 در رات كرم كند او در رات كرم كند و براي انكه كرم باوس مؤيد از روح خدا نبرد
 جيد في مقام روحه بقاء يوسف عليه السلام و اخيه وجدانا
 بافت در مقام روح خود نهار يوسف عليه السلام را و برادر زودا بافت

اجابا كما قال اني لاجد صريح يوسف ولا يجد عيانا نقضيلها ولذلك
 اجابى چنانچه كرم بر سينت من هر كسيه بي باهم بوي يوسف را و نبي نبوت عليه نصيب در رات
 و ايضا عينا من الخزن وذوق اهل الانفاس هم من النال فله جعل
 در سينت كرم كند بود هر دو چشم او از ناله و ذوق انفاس هم از النال است نبرد
 الله لعم الخبي والعلم في النتم فالرسول الله صلى الله عليه وسلم
 الله تعالى بر اين نكته و علم در سينت زود رسول الله صلى الله عليه وسلم
 اني لاجد نفس ارحمان من قبل اليمين قبل انه عليه السلام كفي بذلك
 كه بر سينت من هر كسيه بي باهم نفس ارحمان از ياب من كرم كند بر سينت كه بر سينت و السلام عليه
 من الانصار وهم صور القوي الروحانية التي نضربهم على صفة القوي
 از انصار و است در صورتها قواي روحانية انكه نرفت داد باين در صفت قوي
 الطبيعية واليمين ايضا من اليمين وهو اشارة الى الروحانية وعالم القدر
 طبيعي و بين نيز مستحق از يمين است و آن اشارة بوي روحية وعالم نفس است
 ان الدين عند الله الاسلام ومعناه ابي معنا الاسلام لغة
 بر سينت و من نرد كه حسد است و معاني آن ابي معني اسم از ردي نبرد
 لا انقياد كالدن هو الانقياد و مراد از اسلام انقياد بنده مرسم
 زمان در رات كرم كند بندين كه او در رات كرم كند
 عن تعالى را بهر وجهي كه انبيا و علماء و رفته رانبا انوار ان اخبار كرم كند باشند
 ظاهر و باطنا اما ظاهر با تيان ما المراد و رسول و اما باطنا بنصدين بدل و
 نرفتن آن را قبول تلقى كردن و حقيق انقياد باطن است كه بي هر چه و نيك

و زردی نفس نسیم حکم خداوند تعالی و رسول او شود کمال عزت من قابل فدا
 چنانکه زود زود از کفایت او خواهد بود
 و بر یک لا بومنون حتی بحکوک فيما ننجی بنعمه شرکلا جید و فی انفس
 نسیم ریت کما یونزلنا انما حکم که در اندر زود از کفایت او خواهد بود کما یونزلنا
 حرجا ما قضیت و سلبوا استیها و من طلب منه امر کما نیا مکن
 حج از اینکه کم ادوی و نسیم کتدین نسیم کدی و کطلب که شد از او امر که سبک است
 فانقاد الی الطالب و امتثل امر فی ما طلب ذلك الطالب منه
 برین بیاورد که بر طلب کند و امتثال نمود او در داد اینکه طلب کرد آن طالب از او
 فهو ای ذلک المتقار الممتثل مسلم فا فهم ما ذکرته من ان کل من
 پس ادوی ای آن منف و مثل مسلم پس فهم که هر اینکه ذکر کردم آنرا از الله بر سبک
 طلب منه امر فانقاد و فهو مسلم فانه ای هذ العلم لیرعی و یعد
 طلب کرد و متذکر از پس برادر که در او ایست زود که بر سبک است آن را بر سبک است سبک است
 الی الخلق کلمه موافقین کافوا و مخالفین بل الی الخلق سبحانه و تعالی
 برین سخن نام خود را بنویسند پس با مخالفین بیکه بر سبک است بروی می سجده
 اما سرانیه الی الخلق اذا کافوا موافقین مطیعین لا و امر الخلق
 هر که بکشد بر سبک است برین سخن و بنیکه پسندیدن او و طبعین اراد او حق
 و نواهیة نظرها لا حاجة الی البیان و اما اذا کافوا مخالفین غیر
 و نواهی آرا پس ظاهر است که بر سبک است برین سخن و اما هر که بکشد پسندیدن او مخالفین
 متغادین لا و امر و نواهیة فلان الامر الی الخلق ینقسم علی قسمین
 مطیعین اراد او و نواهی آرا پس بر سبک است که بر سبک است برین سخن و نواهی آرا

احدهما الامر الی ارادی و الآخر التکلیفی کما سنذكر و الخلقون و ان لم یفاد
 یکی امر ارادی و دیگر تکلیفی چنانچه زینب کبری را که در حق او می فرمودند
 و الی الامر التکلیفی فقد فقهه انقیاد الی الامر الی ارادی وهذا ما قال بعض
 پیران تکلیفی پس سخن میفرماید بوجه امر ارادی و اینست که از بعض
 التحقیق ان الله امر الجبابرة و امر المجاد با فلا تدخل الخلقه الامم الا بامجاد
 تکلیفی که بعد سبک است بر سبک است برین سخن هر که بکشد بر سبک است برین سخن
 و ما وقع فی هذا المعنی بالقادسیة قول الناظم ای بر سبک است برین سخن
 و از اینکه واقع شده است درین بیتی قول ناظم است
 عصیان همه بر اجد غفران کردم کبرم که سببی خلاف زبان کردم آنرا هر آنچه غرضی بود
 کفنی که بکن کار در هستی رستم کفنی که بزن و بر بریدی بنشینم بر بوج زبان تو کبرم نسیم
 بروفق ارادات تو بای بسیم و اما سرانیه الی الخلق سبحانه و تعالی فسیانیه
 و هر که بکشد بر سبک است برین سخن و نواهی آرا پس بر سبک است برین سخن
 ان العبد المکلف اما متقار بالموافقة و اما مخالف فالمرغی للطبع کل کلام
 اگر بر سبک است برین سخن با متغاد بخواخت است و با مخالف پس بر وفق مطیع است
 فیه لوضوحه لا نه سبحانه متقار الیه بما یرضیه من اعطاء العبد و الخلق و الخلق
 رد از برای واضح بودن آن زود که بر سبک است برین سخن متغاد بر سبک است برین سخن
 و الخالف یطلب بخلاف امر الخلق احد الاس من اما العفو و المغفرة انظر
 و نواهی آرا پس بر سبک است برین سخن و نواهی آرا پس بر سبک است برین سخن
 کمال الاسم العفو و المغفرة و حکما و ح متغاد الیه الخلق سبحانه بما یرضیه
 کمال الاسم عفو و مغفرة و حکم آن هر دو در یک حکم متغاد بر سبک است برین سخن

و الخلق

کمال الاسم

من العفو والتجاوز عن سيئاته وانما الواجزة بدل تلك الخلاف لم يطرح حكم المنقرف
 از عفو و تجاوز از سيئات او با و اقرار و ايسب آن خلاف نماظر هر چه حکم منقرف
 والغفار وح يتقاد اليه بما لا يرضيه من العذاب والعقاب فعمله كل حال
 و تقهار و درين احكام مفاد است بر او چيزي كه بشود كرد و او را از عذاب استين به هر حال
 يتقاد الحق سبحانه الى العبد با عطاء ما يطلب منه بحسب استعداده اذ انه
 مفاد است حق سبحا بر وي میده خود با عطاى آنچه كه طلب ميكند از و بحسب استعداد اى

الجزئية الوجودية ولا يخفى ان ما يطلبه العبد انما جزاء اعماله احواله
 جزئيه وجوديه او ذمت تجزيه كه بدرستى كه آنچه طلب ميكند از خدا جز اين ناست كه او را عطا
 فتحققه الدين هنا بمعنى فان وهو الجزاء والجزاء احوال من احوال العبد
 پس تمنح حق خود دين و تجزيه معني ناست و آن جزا است و جزا را عايت از احوال سببه
 بعقب جلال اخذ فيصدق الدين بمعنى ثالث وهي العادة لانه عادوا له
 كه در بي آياد حال ديگر ايس صادق آي مردم معني ناست و آن عادت است زيرا كه بر سر عادت
 ما يقضيه و يطلبه حاله اعطه دين را بحسب وضع لغوي مفومات است كه با شتر ك
 آنچه كه تقاضا نمايه آنرا و طلب آنرا احوال او

لفظي بران اطلاق کرده می شود و آن عقاب است و حسب احوال عادت كما سبق اليه من
 مجموع اين مفومات از وضع لا و بحسب وضع شرعي معيّن است زيرا كه آن ناست عقاب و حكم
 الهي ظاهر او با طلب ميكند و بر ايشان با و امر دانست از لوازم عادت ميكند و حسب احوال را
 از يوم للا معتقد نشود دين و صاحب دين بنامند و اين دين خالي از ان حيث كه صادر است
 از حضرت جع الهي با رسال و رسال و انزال كتب با صادر است از حضرت تفصيل و در مقام

او نهد و اول و نجابت كمن سبحانه و تعالى **سبحانك ربك ربنا** و آيا با مينا عليه السلام
 داده و ايشان را شستند تا چي آن شسته و با نبي مومنان را بوسه سلطان ايشان شستند و در
 توفيق و تبليغ رسالت و تبليغ دين و حجت ارض بر خلق كشته و در دم طرفه از نفس حق در
 انقياد ارض سبحانه و تعالى و رسول اصيلي الله عليه وسلم كه راه با ننگان نور حق و تفكر
 در عالم ارض و خلق از نزد خود بر نفس خود تكليف کرده اند در مقام عبوديت حق بر وي حجت
 دست گرفت حق بجا آورده اند و ملازم عبوديت كشته و آنچه حق تعالى بر ايشان

وضو نهد بود از عبادت شغف بر نفوس ضيفه ايشان انما فضلت ان بزبان انبياء عليهم
 السلام بالمعاني انوار در باطن ايشان روشن و انوار و ايشان آنرا بجا بياي فرض دانسته
 در نفوس خود لازم گرداننده و الحمد لله الصميم انوار الشيخ رضي الله عنه بقوله
 و لبي ابي رده قسم ان رات زود من حق رضي الله عنه

والدين بحسب الغرض الشرعي دينان احدهما دين مامور به امر الله سبحانه
 و دين كسوف مسترعي و دين انكبي و بيك ما مورثه آن از روز و روزگار
 عبادت به و عواحي الدين المامور به من عند الله هي ما جاء به الرسل
 بيكمان خود را آن و آن از دين مومنه از عند الله آن جزا است كه الله ان برونه
 و نزلت به الكتب من الاوضاع الشرعية و الاحكام الصلبة الشرعية
 و نازل شد ايشان كتمانها از اوضاع شرعيه و احكام اصليه و زعيم
 وهذا هو الذي اصطفاه الله تعالى واعطاه الرتبة العلية على دين الخلق
 و اين است كه بر كبريه است از الله تعالى و عطا کرده است از رتبة عليه بر دين خلق
 فقال الله تعالى و رعي بهما ابراهيم بنبيه و يعقوب با نبي ان الله
 پس زود الله تعالى و وصيت گردان ابراهيم زود خود را و يعقوب ابي از نسل ان بر سر بيك

صطفى

لکم الدین فلا تموتوا الا وانتم مسلمون ای منقادون الیه وناہبما معاً
 برای ثوابین را پس هر که ببرد که آنکه شایسته است آنرا آنچه دان بودی آن دین در بگردن منزه
 الله تعالی بجانته اعتباراً شرعه من عنده لان الغرض منه موافقاً
 الله تعالی سجد اعتبار کردی که شرع کرده است آنرا از خود زود که هر یک سبب غرض از آن دین
 اوداء الله سبحانه و تعالی من الشرع الموضوع من عنده و هو تکمیل التوفیق
 اراده کرده است الله سبحانه تعالی از شرع علیک وضع کرده است از زود و آن اراده تکمیل توفیق
 علماء و علماء و هو ای دین المعبر هو لا بداع ای طریق المبتدع الخ
 از روی علم و عمل و آن ای دین منزه آن استند است ای طریق که پیدا کرده است و زود
 الذي فيه تعظیم الحق سبحانه و طلب مرضاته اصطلاح علیه طایفه من اهل
 آن دین که در تعظیم حق سبحانه و طلب مرضات اوست اصطلاح زوده بر آن که در آن
 الصلاح استخساناً منعم بودی لی سعادة المعاد و المعاش کلها
 صلوح از روی استخسان از این که برساند بودی سعادة معاد و معاش مانند بودی
 التي ابتدعها الراهبون اعنی علماء دین السج علیہ السلام قال تعالی
 که زود کرده اند رحمت را در این معنی علمای دین سجد علیه السلام زودت
 و رحمانیه ابتدعوا ما کتبنا علیهم ای ما فرضنا علیهم
 در رحمت زود کرده اند همان آن شیخ زودت ایم رحمت بر این ای فرض کردیم بر این
 تلك العبادة لا ابتغاء رضوان الله فما رعوها ای الدین کلها یعنی
 آن عبادت را که حاصل کرده خوشتر بودی خدا پس حکم عبادت کرده است بر این معنی که
 بصاحق رعایتها فابتغوا الدین امنوا بها بتلك العبادة ای اجزم من
 بانه رغبتم فیها آن پس ما در آن آنکه او را آهسته آهسته رغبتم باین عبادت را که

هم انما المراد سبب الملکات النفسية التي هي الاخلاق التي تفرق الملکات
 او از سبب ملکات نفسیه که آن استحقاق مستند به ملکات
 الفاضلة و کثیر منعم ای من حق لا عذر له بر مشرب بفع هذه العبادة و
 فاحده انه و سببها ان الیقین ان ایما انان که حکم مستند بود در این ابن عبادت و
 فاسوق ای خارج عن الاعتقاد و کطرافه التصویبه فی هذه الامتثال
 فاستغناء منه ای خارج از اعتقاد بسوی آن جهانب و منظره غیره در این است
 انما یا من زهرا ایداً علی الطرفية التی به موافقة الغرض منعا ما فرض الله
 آمد باورد اید بر طرفیه تیره بسوی آن آن امور غرض را از این طرف غرض
 ذلك علیهم لتقبل الطعام و المنع من الزيادة فی الكلام و الخلطة بالذم و
 انما اذا بر این مانند تقبل طعام و منع از زیادت در کلام و اختلاط باهم و فوه
 و الغزل عنعم و کثیره الصیام و فلة المنام و الذکر علی الدوام و غیر ذلك مما
 و عزت الزام و کزنت فیم و فلت تمام ذکر برودم و غیر آن را که
 ذکره فی کتبه و فضا الله تعالی لا فتنوا و انار هم و الاهداء او بالانار هم
 ذکره از آنکه کثیران توفیق درواش علی برای پروردی آنرا بر این و در این باقی باور است
 فمن رعاها ای الدین المعین من هو لاء الدین فزوجه و الدین اتبعوا حق
 پس که عبادت که آنرا ایچین عزرا از آن که یکم شرع کردند از آنکه تالی کشتن این
 رعایته بالایمان به اول و الا نیان بما امر به و الا نسا و عما منوعه فانا
 رعیت آن دین با ما اردون آن اول سجا اردون با حکم کرده اند آن و باز مانند از این
 ابتغاء رضوان الله سبحانه ای خالصاً و وجهه و طلباً لمرضاته لا یملأ
 برای خوشتر است الله سبحانه ای فاش بودید و برای طلب رضوان از غیر او را

و کثیر منعم

و کثیر منعم

و کثیر منعم

من المطالب العاجلة والمآرب الاجله فقد اطلع وقان بالسعادة الابدية
 از مطالب دوزخه و توب افرود پس سخن نگارند و در سید سعادت ابریم
 و اکثر امر المریدیه و ملاذکها من الالمی فی الاولین قسم الدین و کان یقسم
 و اکثرت سرمدیه و هر کلمه که در امر الهی در اول از دستم بین و بود آن
 المشیعیه اراد الشیخ رضی الله عنه انه یسیر الیهما یعلم المراد منهما فی هذا
 بهر دو قسم اراده که منشی غیر منتهی است آنکه اشاره فرمایند که اراده نرسد نور ارادان درین
 المقامه فقال و الامر الالمی الصادر من مرتبه الجمع الالمی امر الاله
 مقام پس گفت و امر الهی اراده از مرتبه جمع علیه دو امر الهی
 امر بواسطه الانبیاء و الرسول صلوة الله علیهم اجمعین حیث تواسطوا
 از بواسطه انبیا و رسول صلوة الله علیهم اجمعین در اینجا که بواسطه نرسد
 بهر الله سبحانه و بین عبیده فینبوا شرایعهم و بلغوا الامر
 بیان الله سبحانه و میان بندگان او پس بیان فرمودند شرایع او را از ترویج و تبلیغ که او را
 و احکام الیهم فواجب فیه ای فی الامر بواسطه من حیث انه امن
 و احکام او را بوی ایشان پس در آن آرد امر بواسطه از جنبه برستی که او
 بواسطه مع قطع النظر عن الامر التکوینی الا صیغره ای صیغره الامر
 بواسطه قطع نظر از امر تکوینی که صیغه آن ای صیغه امر است
 و هی افعیل کذا و اسوا و تعلق الاراده بتکوین الفعل المأمور به اول
 دان کن از همین بر ابر است که تعلق دارد ارادت بتکوین فعل مأمور است
 تعلق و نسبی هذا القسم بالامر التکلیفی و ناهما امر بلا واسطه الا
 تعلق نرسد و نام کرده از ترویج قسم امر تکلیفی و دیگر امر بدو واسطه است
 و

و الرسول صلوة الله علیهم اجمعین و هی الامر التکوینی الارادی المتعین
 در صل صلوات الله علیهم اجمعین و آن ای امر تکوینی ارادی متعین
 تکلیفی کن المتعلق بتکوین الشیء المعلوم الذي لا یتصور من المأمور
 بکذا من کما تعلق بتکوین شیء معلوم معلوم آن امر که تصور نشود از امور
 المرادیه تکوینیه مخالفه ای مخالفه ذلك الامر لا منتهای مختلف المراد عن
 که اراده کرده شده است که بخلاف آن مخالفه آن امر آن امر از برای امتناع مختلف اراده کرده
 اراده سبحانه كما قال الله تعالی انما امرنا بالشیء اذا امرنا ان نقول له
 اراده او سبحانه چنانچه فرمود الله تعالی جز این نیست که امر ما را شیء که امر او را که امر او را که
 فیکون الامر بالواسطه قد تخالف ای مخالفه المأمور ولا یفقد السیء
 پس ای نزد و امر بواسطه کما هی مخالفه تکلیفی مخالفه سبب آن امر را تصور نشود
 وذلك اذ المراد بالامر بالواسطه چنانکه وجود عبد مأمور به با یکدیگر است
 دان هر کلمه موافق نباشد او را امر بلا واسطه
 سبحانه و تعالی بجمعین وجود فعل مأمور به پس با یکدیگر است پس نام که امر تکوینی بود
 فعل مأمور به تعلق بیکه و انقب و امر تکلیفی از عبد مأمور به است آری جزئی را که در وجود
 نباشد چون تواند بود بر عدوی دیگر یا ضمه وجود کردن و او را از کم عدم صحرا وجود
 آوردن مستبرزمین و الله خلقکم و ما یفعلون و مستی ذات و فعل خود از حشر
 بچون مبدان عین ممکن که پیش از آن بود که در ذات موجود فعلش از وی بود
 چون باید است از مرتبه بود چون باید آن مثل با کون که حسب محسوس است العرف کف
 اگر سببی برسد که چنانچه باشد در آن که فی تعالی بنده را بجزی امر فرمایند که کون و کذا است

التي صلى الله عليه وسلم به اخبرناه را فالحق يقول عايش رضي الله عنها
 سبى صلى الله عليه وسلم بر درو كار خود را خبر كرد كه پرسيدت مني در پي كز درون كين خبر مني
 عن النبي صلى الله عليه وسلم وقد سألته عن مرويه مرثبه وقوله عليه السلام
 ان النبي صلى الله عليه وسلم در انجا كه مراد كرده بود عايشه بي را از ريش بپايد او در آن
 نوبت را في امره فراجع السائل ابن عباس رضي الله عنه ويحك ذلك اذا
 ذرته بر سينه من يهتد ارسلكم ان كرسال بان عباس رضي الله عنه سبكي با ذرته آن هم در
 تجلي في نوره الذي هو نوره اي انما نجد في الرويه والادراك باعتبار
 تجلي نور خود نور خود آن نور كفي نور است از اين نيت كه خذت رويت وادراك باعتبار
 تجرد الذات عن المظاهر والتسلك ضافا فاما في المظاهر ومن وراء
 تجرد ذات از مظاهر واسب واضافات پس هر كجا كه باشد در مظاهر واز دروا
 حجابيه المراتب فالادراك ممكن كما قيل كالشمس تمنعك اجنالك
 حجابيت مراتب پس ادراك ممكن است حجابي كذا مانند آفتاب با زمينه او ترايدن را
 وجهها فاذا كنت بن تيق غيم اسكتنا خورشيد چو رنگ ز غرايت نور
 وجه آن را پس هر كجا كه باشد با نور مني را ممكن باشد

در بر نوار خبره نور و دیده ز دور وان دم که کند ز برده از ظهور فالأظلمة من غير قصد
 والى مثل هذا الشار النبي صلى الله عليه وسلم في بيان روية الجانية المشهورة
 وروي مثل اين كه ز نور دين صلى الله عليه وسلم در بيان رويت هشتميه كه ميث است
 بر دبر النفس والفر فالحق عن اهل الجنة انهم يرون مرهم وانه ليس بينه
 رويت غرس وقر پس خبر او از اهل بهشت كه پرسيدت ايشان خواهند چه خبر خود را پرسيدت

وبين حجاب الازداع الكبر با على وجهه في حنة عدن فنبه صلى الله عليه
 ومان ابن محباب كز رواه كبر با در جنت او در جنت عدن پس تفسير او صلى الله
 وسلم على بقاء روية الحجابيه وهي روية المظهر على ذلك واذ قد نبت على
 وسم برضا روية حجابيت وآن روية مظهر است پس وآن آرزو او كه نيز آن كرام
 شان والنور الخفي وانه يدرك وهو لا يدرك فاعلم ان الظلمة لا تدرك ولا
 شان نور حقيقي وپرسيدت آن ادراك بكنه وادراك كره نيز وپرسيدت ايشان بكنه
 تدرك لها وان الضياء يدرك ويدرك به وكل واحد من الثلثة شرف
 وادراك كره نيز وآن وپرسيدت ايشان ادراك بكنه وادراك كره ي نور وآن وپرسيدت ايشان شرف است
 يختص به فنرف النور الخفي هو من حيث الاوابة والاصالة اذ هو سبب
 كتحقق ي نور وآن واهل بان پس شرف نور حقيقي آن از حجب اديت واهل است زير كذا سبب
 انكشاف كل مستور وشراف الظلمة هو انه بانصال النور الخفي بها يتاخر ذلك
 انكشاف هر مستور است وشراف ظلمت آن پرسيدت او بانصال نور حقيقي آن پرسيدت او
 النور مع نذر ذلك قبل الاتصال وشراف الضياء هو من حيث الجمع بالذات
 ذرته با وجود نذر آن پس از اتصال وشراف ضياء آن از حجب جمع باو است
 بين الامر بين واستل ان ذلك حيازة الشرفين فخران النور المحض المشاف
 مان آن دو اديت واستل ان جمع كرون ودر شرف واهل پرسيدت ايشان نور كرون
 اليه لا يغير الوجود الحق ولا منك ان الوجود الحق المحض يعقل في مقابلة
 اهل است مابرينت وجود حق را ديت نك كه پرسيدت او وجود حق كه موقوت تعقل نيز ودر
 العدم المضاد له فان للعدم تعين في العقل لا محالة وله الظلمة كما ان
 عدم كه ضد است بر او را پس پرسيدت او عدم را در تعقل بي نك در او را در تعقل نيز



لتفاوت استعدادات تلك الانخاص واختلاف منجتهم ونبان المكنع
 بسبب تفاوت استعدادهاي آن اشخاص و اختلاف مزاجهاي اينها و تفاوت در
 و از منتقم وغير ذلك لكن براد معناي من هذه الصورة في حق صاحب الصورة
 و زمانها يبين ان كراهه في نود اذن انهن صورت در حق صاحب صورت
 ايج صاحبك معني واحد من تلك المعاني الكثيره من كنفه اي العني
 بر صاحبك باشد معني واحد اذن معني كثره پس اگر كنف كردن را معني
 المراد يمتنع عن غيره و غير الصورة المرشده به بذلك التوهم التام العلي فوجه
 مراد او و غير داورا و الزماد و غير كره صورت مرئيه ايان اي باه قد تمام علي بسبب
 التوهم الاتم و توهم كراهه الاغوا لانه يمتيز به ما هو في غاية الانبساط
 قد اتمت و هو اتم اذ اتمت زيرا كه بر سينك او زيرا كه جزوا كراهه في التوهم
 و تمايه الاشتباه و انما قلنا ان الصورة الواحده نظهر لجان كثيره فان
 دنيايت اشتباهت و جزوايت كثره كثره صورت واحد ظاهره في نود مرئيه و مرئيه
 الشخص الواحد من جماعه فذ يروي في التوهم انه يوضح في عالم الحسين
 شخص واحد اذ يك جماعه كاي بي مينه در خواب بر سينك اذ اذن بيد بسبب مكنع
 اخر منع يري فيه انه يوضح في الحسن اما الحج فمن قوله تعالى واذ
 و غير اذ اذن بي مينه در خواب بر سينك اذ اذن بيد بسبب مكنع اذ اذن بيد بسبب مكنع
 في الناس بالحج و اما سرفه فمن قوله تعالى تعالى فمذ ان سرفه
 در مردم حج و مر كالم يندرت بسبب اذ اذن بيد بسبب مكنع اذ اذن بيد بسبب مكنع
 العبر انكم لسارخون و صورته الاذ ان واحد و لكن التعبير يختلف باختلاف
 كراهه بر سينك شرايشه در اذن سينه و صورت اذن واحدت لكن غير مختلف باختلاف

الاول

الاولين و كذلك نخص اخر يري فيه انه يوضح عن االى الله على صبره و يقين
 و دوراي و محبان شخبي و غير بي مينه در خواب بر سينك اذ اذن بيد بسبب مكنع
 اخر يري انه يوضح في صلواته و ذلك الامتزاج الاختلاف الاذ ان
 و غير بي مينه بر سينك اذ اذن بيد بسبب مكنع اذ اذن بيد بسبب مكنع اذ اذن بيد
 مع ما بين الديوين في مطلق الديوين الى امر ما و انما اختلف اللدعي
 بان مسرد دعوت در مطلق دعوت بوي اري و جزوايت كلفه
 لا اختلاف القاي اعلم ان كل ما يظهر في الحسن و هو من اظهر في التوهم
 براي اختلاف را يي است به انكه بر سينك هر جزوي كه هر جزو در حق ايش جزويت كه هر جزو
 غافلون عن اذراك المعاني و معانيها التي فتغل الصور الظاهره عليها كما
 فانوا اذ ادراك حقيق و معانيها كمنشئ الصور ظاهره بر اتمت
 فالصلى الله عليه و سلم التام نيام فاذا ما تو نبعوا و كما يعرف العارف
 زود مع الله عيه و سلم مردم در خواب بر سينك اذ اذن بيد بسبب مكنع اذ اذن بيد
 بالتعبير المراد من الصور المرشده في التوهم كذا الك يعرف العارف بالمعاني المراد
 بغير مراد او صور مرئيه در خواب ايجان مبداه عارف كجانب مراد او
 من الصور الظاهره في الحسن فيجب عن االى ما هو المقصود منها فالعارف اذا
 از صور ظاهره در حس بسبب مكنع اذ اذن بيد بسبب مكنع اذ اذن بيد بسبب مكنع
 شاهد صورته في الحسن او سمع كلاما او وقع في قلبه معني من المعاني مستند
 بر سينك را در حس پيشنو كلامي را با واقع شد در دل او معني از معاني
 على ما يداهما و يعلم مراد الله من ذلك و من هذا المقام ما يقال ان كل ما
 بر سينك و مبداه مراد خدا اذن اذن معاني مستند بمقدمات ايجان مبداه

۲۲۵

مجدد فی العالم هر سل من الله تعالی الی العبد یتبلغون مرسلات مرهم
 عادت میگرد در عالم فرستادگان از برای تعالی بوی بنده که بر سر است **رب ایزد**
 بر نفس ما بجز نما و بجز غنا من یجعلها قال الله تعالی و کما من
 سید اند آنها را هر که میداند آنها را دردیگر و انداز آنها نداند آنها را زود الله تعالی و جنیدی از
 آیه فی السموات و العرش یمروک علیها و مع عنهما معروضه لعدالم **الشیام**
 آیت در آسمان و زمین میگردند بر آنها و حال از ایشان **الذات** بر نفس ما که **الشیام**
 و دوام غفلتم و لا یعرف هذا الا من یکاشف جمیع المعام العلوویه **القام**
 و دوام غفلت اینها و ندانند این مقام را که کیست میگوید جمیع صفات علویه
 و السفلیه فیراک من التان من من الحضره الی العرش و الصکری
 و سنجید بس بی بیند او که نازل است از حضرت بوی عنز و کعب
 و السموات و ینشاهد فی کل مقام صورته فالمرضی الله عنه
 و استسماها و بی بیند در هر مقام صورت آن او را که زود در حق تعالی
 انما الکون خیال و هو حق فی الحقیقه کل من یتفهم هذا احاز امرها
 جز این نیست که کون خیال است و آن حق است در حقیقت هر که بی فهمد این را جمع کرد و بر سر
 الطریق من معقولات شیخ کمال الدین عبد الزمراق الکاشفی **رحمه الله**
 طرفت را

یک بوی زنجیر عنق و عالم طوفان یک شعله زار عنق و کونین دغان
 اعیان در کون چون خیال از عصا ماران خیال عقل و عنقت فجان به آنکه
 عالم مگر تنها شمع در رخ دان و حضرت خضر خوانند و این شیخ حضرت باقی

در روز حق است در این صحتی از صفات خویش و صفت لازم ذات است اول حضرت ذات است
 کون را غیب مطلق گویند که اندان این کس حکایت نوزان که زبراکه اسم در کتب و عبارات
 چون اشاره بحال ندرد بی دل از بی نشان چه گوید باز دوم حضرت اسماست که در آن
 حق است بلو است بسیر حضرت افعال است یعنی عالم اولی که در آن در روز حق است برویت
 چهار حضرت مثال و خیال که باقی آن بروز است بصورت مختلفه و الی رباعی و حقانیم حضرت مثال
 دهم برده که باقی بروز است بصورت نموده گویند پس حضرت اعلی غیر مطلق باشد و حضرت
 الشهادت مطلق بود ازین حضرت که انزل و اسفل حضرت است بطریق تفهیمی باز در کون
 که هر چه در عالم محسوس مثالی و محوری است هر چه بر آنکه در عالم مثال است در هر دو عالم مثال
 عوره و مثال شان از سبب حضرت ربوبیت است در هر دو حضرت ربوبیت است صورت
 ای از اسما الله و هر اسمی صورت صفتی در صفتی در وجهی مژده متعالیه را که باقی
 ظهور او بروز میکند در کونی از کون پس عارف بدانکه هر چه در عالم حسی ظاهر میگرد صورت
 نمیشد نیست غیبی و در وجهی است از وجه حسی باقی که ظاهر و باز نشود باقی

کل باقی کون و هم او خیال علم او عکس فرار او و ظلال لاح فی ظل
 هر دو کون است و هر است با خیال با عکس در است با به در شنید است
 السوی شمس الهدی لا تنکح حیوان فی تبه الضلال **کعبت آدم** عکس فر

ماری آفتاب هر است مایش جران در بادیه کمر ای
 از لاجبیت عالم موج کعبه زل عکس را کی باشد از نور انقطاع موج را چه بند او که
 انفعال عن نور کعبه دان این عکس و موج چون دوی آنجا آمده بحال رده در آن
 عنق را مگر که چون هر یکی را بر در کون است حال آن که در جمده ذات جهان دیده باقی

لما كان محطاً بكل شئ وجوداً وعلماً ومصاباً بكل شئ جمعته ذاته
 كما يحكمه محط الازدي وجوداً ومصاباً بهرشي بحيث ذاته
 مقدسة عن المزج والحلول والانقسام وكل ما يلحق بجلاذلك ان سجا
 مقدسة از افزاج دخول وانقسام وانزه حكيم لاني من كبريائي او
 ونعالي منتهى كل صراط وغاية كل سالك كما اخبر سجانته بعد قوله تعالى
 وتعالى منتهى امر صراط وغابت هر سالك جنباً بهر كبريائي بعد قول تعالى
 لتعدي الى صراط مستقيم صراط الله الذي له ما في السموات وما في
 الارض ارباب يتكلمون مستقيم راه خدايكم ملك اوتو انجكم در آسمانها وكنه
 الامراض بقوله الا الى الله نصير الامور فنبه على ان مصير كل شئ لله
 زمين است بقول خود اگاه باشي بامر الله است ميگردانم هر چه بود و هر چه نماند
 وكل من الاشياء بمنتهي على صراط اما معنوي او محسوس حسب سالك
 وهر يك از اشيا برود بر راسر با معنوي با محسوس حسب سالك
 والحق غايته كما قال والى الله المصير تعرف سبحانه بلبية صلى الله
 وعاريتاً جنباً نسرود و بوي الله بازگشت پس معرفت را در كانه بر نبي خود صلى الله
 عليه وسلم ليعرفنا فقد وانك لتعدي الى صراط مستقيم منها
 عليه وسلم تا معرفت در بار پس بر سبب نوراني نبي ناهي بوي راه مستقيم از ان راه
 بالنسبة الى غيره فهو تعالى غايته السابرين كما انه دليل الحارين ^{فكلها}
 بهر لبنت بوي غير او پس او تعالى غايته بر كنده است چه حكيم بر سبب نوراني ناهي
 اي كل الطرق صراط مستقيم باعتبار انها موصلة اليه تعالى استقامت
 اي بهر راه صراط مستقيم از باعتبار انكه بر سبب نوراني ناهي موصلياً ليعرفنا

مطلقاً بالنسبة الى الغير لكونه لا تنرف في مطلقاته التي يرتفع بها التفاوت
 مطلقه من لبنت بوي غير لبنت تنرف در مطلقه كانه من ارتفع في خود و انما
 كطلق معيته ومصاحبتة ومطلق استقامة صراط ومطلق الاستقامة
 وانه مطلق معيت او مصاحبت او مطلق استقامت صراط ومطلق انما
 اليه من حيث احاطته ومطلق توجهه الذاتي والضعافي معاً لا يبا
 نبي او از صفت احاطه او ومطلق توجهه ذاتي و صفاتي او كونه ذاتي
 فانه لا تنرف بين توجهه الى ايجاد العرش والقلم الاعلى وبين توجهه
 بسبب كبريائيته من توجهه الى ايجاد عرشه و قلم اعلى و سبب توجهه
 الى ايجاد القلم من حيث احاطته ذاته ومن حيث توجهه فالله تعالى
 بوي ايجاد عرشه از جنيت احديت ذاته و از جنيت توجهه خود و الله تعالى
 ما تنرفي في خلق الرحمن من تفاوت وهكذا الامر في معية الذات
 تجاري و به در داخل رحمان از تفاوت و بجنين امرت در معيت ذاتيه و به
 وصحته فانه مع ادنى ملك ناهي كهي مع اشرفها و اعلاها بمعية ذاتيه
 و صحت او زير كبريائيته ان توجهه في مخلوقات او مثل او از نرف انها و اعلاها بمعية ذاتيه
 فكسبة لا يقا به تعالى وهكذا الامر في احاطته فانه بكل شئ
 فحسبه لا يقا به تعالى و بجنين امرت در احاطه او بهر شئ
 بخاطر رحمة و علماً و رحمة هنا وجوده اذ ليس ناهي ما يشترك فيه الاشياء
 لطيفت ازدي رحمت و علم و رحمة او در ناهي وجوده و ناهي كهي منزهة و ناهي
 على ما بينهما من التفاوت والاختلاف الوجود و علماً سبحانه في
 باهر ان بيان آنهاست از تفاوت و اختلاف كبر وجود و علماً سبحانه در

حضرة احدية ذاته لا يقاير ذاته ولا يتماز عنه اذ لا تعد ههناك بوجه
 حضرت احديت ذات اوست متماز ذات اوست متماز ازيد زير كه ميث تعد در با هم
 اصلا فاذا لمجرد ثبوت انه غاية كل شئ و منفى كل طريق ومع كل شئ و محيط
 اصلا بس در بنفشه بر اي برونيت كنه بر سينه غايب بر غيبت و نهامي طريق و با بر غيب و محيط
 بياطن كل شئ و ظاهره لا يعم القابدة ولا يتم السعادة و انما يظهر في
 بياطن ارسني و ظاهر اوست علم بغير فائده و نعم محمود سعادة را در جريان سبب كونه
 بتميز الرب و اختلاف الجهات و الطرق و تفاوت ما به بصحبهك ما الله
 سبب تميزها و اختلاف جهتها و طرق و تفاوت ايجكها بان مصاحبه كونه
 يدعوك و يجذبك فلذلك تعبدنا الله اي اخذنا عبادا نخيله
 يتوزعنا و جذب سببنا بس كما ان تعبدنا الله اي اخذنا بغيره و انما كونه كونه
 بالطريق الموصل لنا الى سعادة متا التي هي الفوز بالخلافة و اللهجات هنا
 بقرينيك و وصلنا ابراهيمي سعادتك كما ان فوز به سمات و در جريان سبب كونه
 لا باي طريق كان فان كل طريق وان كان يوصلنا اليه من جهة اسم
 ان طريق به طريق كنه زير كه سبب سبب طريق و اوجه ميث بر سنده و ابراهيمي و ابراهيمي
 من الاسماء لان كل اسم من وجه عين المسمى فلذلك لا يجدي نفعا
 از اسماء زير كه بر سينه ابراهيمي از كونه عين مسميت بر كنه فانه نجفد بهج تقي
 فلا يورث سعادة فانها اي الاسماء من حيث حقايقها و انما ههنا
 و برات منبه سعادته بر سينه كونه اسما از حقايق ابراهيمي و انما ههنا
 فابن الضاهر من النافع و المعطي من المانع و ابن المنتقم من الغايب و المنتقم
 بس كونه خاير از نافع و معطي از نافع و كونه منتقم از غايب و منتقم

اللطيف من القاهر و هو اي الطريق الموصل لنا الى سعادتنا هو ما نترعه
 لطيف از قاهر و ان اي طريق هو من مرارا بوي سعادته ما نترعه كونه
 الله تعالى سبحانه لنا على لسان رسوله صلى الله عليه وسلم و امره
 الله تعالى سبحانه براي ما برك رسول خود صلى الله عليه وسلم و امره
 بان يدعونا اليه بقوله قل هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا ومن
 بانه دعوت كند ما ابراهيمي خود قول خود بكون اسل من است دعوت بكنم الله بر بعبادت من كونه
 اتبعني و سبحان الله و ما انا من المشركين و لما كان في الدعوى الى الله
 سبب كونه و باكي است الله و سبب من از مشركين و هر كاه كونه و در دعوت بوي الله
 ما يكون الملك عن فيه و عليه ابعام من و جبر بان الحق نعين في الغاية
 از ايجكها بسند دعوى فيه و مدع عليه ابعام از كونه و با كونه بر سينه كونه
 مفقود في الامر الحاضر و كان حرقا الى الملك كونه في قوله ادعوا الى الله حرقا
 مفقود است در امر حاضر و بود حرف اي كه ذكر كونه و قول او دعوا الى الله حرقا
 بدل على الغاية و بوجه التحد يد امره ان يثبه اهل القنطرة و البقن على امر
 ذلك مكانه يقول لهم اي و ان دعوتكم الى الله بصورة اعراض اقبالا
 ان بس كونه كونه بر سينه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه
 فليس ذلك لعدم معرفتي ان الحق مع كل ما عرض عنه العوض كونه مع ما
 بر سينه ان براي عدم معرفت من كونه بر سينه كونه كونه كونه كونه كونه
 افضل عليه لم اجد من اليك اية فيطلب في الغاية بل انا ومن اتبعني في
 اقبالا كونه بران معدوم بر بود از بد ايت بس طلب كونه و در دعوت بكنم من كونه بعبادت بران

دعوة الخلق الى الحق سبحانه على بصيرة من الامر ما انما من المشركين اياها
 دعوت خلق بوي فح سبحه بر بصيرت از امر ستم و ستم من از مشركين اى اگر
 اعتقدت مشيتا من هلكه اكنت محمدا الحق و محج با عنه فكرت انما مشركا
 اعتقاد بعد ستم جزا از اين بوي محمد مرحق را و محج از دوس بوي يوم دران
 و سبحان الله ان يكون محمدا و داعيا في جهة دون جهته او منقسم
 و باكي است ضاير انا با نذ محمد و متعين در جهه دون جهتي با نذ نذ
 او ان يكون من المشركين الظانين بالله ظن السوء و انما موجب الدعوت
 با نذ بنسب از مشركين كه گمان كنند گمان بد و جزاين بنسب كه موجب دعوت
 الى الله اختلاف مراتب اسمائه بحسب اختلاف من يدعى اليه ^{فيعرض}
 بوي خدا اخذ مراتب اسماء اولئك بحسب اختلاف كسبه دعوت كه بوي دعوت
 عنه من حيث ما يتقى عنه و يحذر و يقبلون عليه بما هدى و بصير
 از از حيث چركم بپرگار نيز از دود و در كه بي نور و اقبال ميكنند بران چركم بوي دعوت
 لما يرحى من القوز به و بفضل فافهم و تدبر فلا حول اى فلا للمؤمنين
 ب چركم بپوشيدند زان و بظن ان پس نهرك و فكر پس براي اول اى پس از اول
 اولا و هو كونه تعالى غاية بكل طريق و محج با بكل شئ و سعوت جهه
 اول و آن بودن از تعالى است ثابت بمرطوق و محج با بمرشبي و سنجندت
 الرحمن في بل الرحمن ايضا كل شئ من الاشياء و اذا وسعت رحمت كل شئ
 رحمانه و برك رحمة او سبب رشي را از اشياء و هر كه برك وسع نذ صفت از اشياء
 فالملك و الرجوع عاقبة الامر الى السعادة و حيث كان العبد من
 پس آن در جمع در عاقبت از بوي سعادت است با نذ است عبد از جن

و القبا

و النار لما كان لمنعم ان يقول السعادة هو الوصول الى الجنة و در جاهنا
 و نار در كه كه بود مر نوم كنند و را نكده سعادت آن و محول است بوي حث و در عاقبت او
 فكيف يكون مال كل واحد ايضا مع خلو بعض في النار عم الامن في حال
 پس چگونه باشد مال هر يك بوي سعادت با وجود نبود بعض در نار عام كد ار از نور
 و هو اى السعادة هو الوصول الى الامر الملايم لمزاج العبد سواء كان
 كذا ان ابي سعادت آن و محول است بوي امر ملايم مزاج بنده را برابر است كه باشد
 من درجات النعيم او در كات الحجم اذواج بحسب تفاوت صبه قابل ترميمند
 از درجات نعيم با در كات حجم
 است بودند در اول كه ملوث بالوائ و محج با نذ نذ بودند چون خطاب بسد كه
 الت اركم جمله از مر صفا صلي بلي كفتند و ان چون شخص بعض دون بعضي نيزند
 حديث نبوي صلى الله عليه وسلم كل مولود يولد على الفطرة فابواه يمجسانه
 بر اولاد بپوشيدند بر فطرت مسلم پس برين چو بود اولاد او
 و يضرانه و يمجسانه پس ضلالي كه پش را بود عارض استعد او يعني پش كفتند بود
 سب زنده او را بوي نيازند او
 شعاع عرض استعد او ذاتي اصلي خفايي و چون غواصي طبعيت از او گرفت و محج با نذ نذ
 مشاب استعد او يعني و در او را محج با نذ ضلال عارض آن ارواح كشت و آن ضلال
 عارض طالب عارض شدن عصب كفت پس هم ضلال عارض بپوشد و هم عصب عارض
 و در او رحمت بحكم سبقت رحمتي خفي ذاتي باشد و العرضي زيول و الذي انما
 زيول است پس آن همه رحمت سابقه حق سبحانه تعالى بپوشد از بجم عاصي عزامت بعد از
 بيان از نور

و القبا

آنست نام کردند که قال سبحانه لا عیب فیہ ولا عیب علیہ ^{یعنی} بلکه جنان مالوف طابع و دانوس ^{چشمه و سینه و کلاه و زینت و کلاه و زینت} اینست که درود که اگر فی النسل را بجا آوردی روح از برای ریاض جنان برایش بود از درود
 آن مستغنی شود و اگر کما فی الذوق راحت بخش و ادا القرائت بمقام اینست برسد از مستغنی
 آن مستغنی شود که با جعل و تعویذ و عقد به بالقادرات و تعویذ به بلعید
 مانند ^{در ذکر کردن او و عقد ایضا در وقت دعا و کراهی او در وقت ایضا در وقت}
 الورد و کانه الی هذه الحائز الثالثة انما الربی صلی الله علیه و سلم بقوله ان
 ورد و کما که برای این حالت ناله بشنود فرمود بجا صلی الله علیه و سلم ^{بقول خود}
 یعنی اهل التمام مثلا عبودیتها بالتمام و بقوله مسیابی علی جنتهم ثم ما ان
 جنتهم ای در جنت بود که برای خواهنده که در روز قیامت برود زیست که خواهر است بر او چشم زمان
 ثبت من فقرها الحدیث الحسنی ایلست شرح کلام حضرت شیخ و تفریح سخنان و ما جان این
 کرمه از فقر آن تفریح از فقر است ^{فقر الله اربوا اجمع و اگر کسی را در خاطر علی بی چند بار بر نوبت می آید آن با ظاهر بعضی از باب است}
 و حضرت باید که در انکار امر از تمام و بطبع و در اولی ای خداوند سبحان در دست بخود برود
 قسم خود عمل کند بر نفسان حال اینست اما با ما جاء من عند الله علی مراد الله
 ایام آوردیم بجز آنکه آمد است از نزد خدا می براد در دنیا
 و ما جاء من عند رسول الله علی مراد رسول الله و ما جاء من کل النبیین
 در بجز آنکه از نزد رسول خدا می براد رسول خدا می بجز آنکه از کلام و سخنان
 فی العلم علی مراد هم احیاناً الله علی ما شق و اما ناعلی سیرتیم و جنتی ما فی
 در علم بر ما اینست زنده و ادا خدا می بر اینست و بهر اندازه برینست و بهر اندازه
 نماز من تم و جعلنا منهم و معهم ان ممن اجمع و اشجع و ملاکات الرحمة
 زمره ایشان در کلام از ایشان و ایشان از جمله آنکه دست نشاندگان و بهر قدر است

المشار إليها انما فرغ من رحمة ذاتية مطلقة امتثانية هي التي وسعت
 انرا که گفته است بر آنکه در وقت یکی در وقت ذنبه خلفه امتثانیه آن است که در وقت
 کل منی و من هذه الرحمة كل عطاء يقع لا عن سوال او حاجة ولا يفتقر
 بر اینست و ازین رحمت هر عطایکه واقع می شود از سوال و در جنت و بهر سبب
 او استحقاق او وصف ثابت المعطی له احوال مرضی بکون علیه کالذی یجاء
 با استحقاق مرصفت ثابت را که برای معطی است با مرعال خوشنودی را که باشد از او ^{و الله}
 والخبرات الحاصلة فی الجنة لقوم بالسر المسمى فی المعجز عن عناية لا
 و جرات ^{عاصد} در جنت برای قوم بسیرت که است در معجز عبادت
 بعمل علم و اخیار قد من کما و مردانه یعنی فی الجنة مواضع خیالیه
 برای ملک که در اینست که تقدیم کرده اند از اینها و در دست که بر دست است که با او در دست
 بملأها الله تعالی خلقا مختلفا لم يعملوا خیرا قط امضا و لسابق
 بر خواهر که در آنرا الله تعالی بجهنمیکه بید اسکند اینست که عمل آن که در دنیا با نظر برای کندن بر این
 حکم و قوله لكل واحد منکم ما ملوا متعلق طمع الیس هذا الا
 حکم ادا در قول او بر هر یک از نشانی جنت و ابر که در آنرا و در حق طع الیس این رحمت
 الامتثانية التي لا توقف علی شرط و قید و الرحمة الاخری هي
 امتثانیه که جنت بر طرف بر هیچ شرط و قید رحمت و ذکر آن
 الرحمة الفایضة عن الرحمة الذاتية و المنفصلة عنها بالقيود التي
 رحمت فایضه است از رحمت ذاتیه و منفصله از آن بر خود که
 من جعلها للكتابة المشار إليها بقوله كتبکم علی انفسه الرحمة و یقول
 از جمله آنها که است مشر الیه است بقول او نوشت رب لما برینش خود رحمت و قول

فأكتبها للذين يتقون فهي مفيدة بنظر من أعمال الأحوال
 ليس قريب كما ظاهروا أنت آراء الكفاية في ذلك من غير وجه من وجهات الأعمال والأحوال
 وغيرهما أراد الشيخ رضي الله عنه أن يشير اليها فقال ومن الناس
 وغير آراءه أراد الشيخ رضي الله عنه أنك بشارة كما لو أنك برود ليس زود الزود
 من نال الرحمة وأصاها من عين المتر وحض الفضل من غير سائر
 كما برئت رحمة ورسيد آراء الزعين مت وحض فضل الزبير سائر
 فعل يوجبها وصدق من عمل يجلبها بل بها يحصل القدرة على كل
 فعل كوجوب إيمانها بصدق عمليكم بولي فوكته أن يكون من صفاته من صفاته من صفاته
 الأفعال والتكس من جميع الأعمال ومنع أي من الناس من نالها
 أفعال وتكس من جميع الأعمال والذين هي أي الزود كمنه كمنه
 أي الرحمة من حيث الوجوب أي من جهة وجوبها على الله بأجابه
 أي رحمتها فلهذا وجب أي الزود وجوب آراء بر خدا ببيان كونه
 أباهما على نفسه في مقابلة أعماله التي كلفه بها مجازاة له ووضوح عمله
 آراء بر نفس خود در مقابلة أعمال بنده ككليف واداءه آراء بال أعمال بر خدا له
 ولكن ذلك على سبيل الامتنان فان العبد يجب عليه طاعة سبيله
 ذلك آراء بر سبيل من آراءه آراء بر سبيل بنده ووجوب بردي طاعت سبيله
 والآتيان بأولهما فإذا وجب السيد على نفسه شيئا في مقابلة
 واداءه بأولهما آراء بر سبيل كواجب كواجب بر نفس خود بجزا در مقابل
 أعماله يكون ذلك رحمة وامتنانا منه عليه والى ذلك أشار الشيخ رضي
 أعماله أي بنده آراء رحمت وامتنان الزميد بر بنده وولي آراء بر زود وج

عنه بقوله ونال سبب حصولها أي سبب حصول الرحمة الوجيهة الذي
 عنه بقوله خود رسيد سبب حصول آراء الرب حصول رحمت ووجوبه كما أن
 هو ذلك الإيجاب من عين المتر فإنه ليس في مقابلة عمل والمجازة فقال
 آراء الإيجاب آراء الزعين منت ليس بر سبيلك آراء بر سبيلك عمل در جزا فعل
 ويحتمل أن يراد بسبب حصولها أعمال العبد وأفعاله فان التكليف والآراء
 وأفعالها كمرادها بسبب حصول آراء أعمال بنده وأفعالها كمرادها بسبيلك
 عليها بل إيجادها فيه من الرحمة الامتنانية أيضا وأما العبد المتق الذي
 بران ما يكمل إيجادها درو الزمعت امتنان به هم كدم كدم بنده بنده
 كتب له الله سبحانه على نفسه الرحمة كما قال الله تعالى فأكتبها للذين
 زعمت آراء بر اي الله سبحانه بر نفس خود رحمت را چنانچه زود الله تعالى بر نفس بر سبيلك
 يتقون فله محال ان احدهما حال يكون ذلك العبد المتق فيه أي في ذلك
 تقى از پس آن بعد از احوال الزميكه أي بنده آراء بنده بنده بنده آراء
 الحال وقاية لله تعالى أي اتخذ نفسه وقاية برقى بها الله سبحانه على
 حال وقاية برقى بنده بر الله تعالى را أي كرفت بر نفس خود را ذنبا بكم بر سبيلك
 من نسبة المذام والتقايص الية فانه يضيفها الى نفسه لا اليه كما
 الزميت مذام وتقايص لبوي او زيرا كمرادها بسبيلك غيره بنده آراء بر نفس
 بفضيلة التحقيق اذ المذام والتقايص ن القبايح كلها احكام العلم
 انضا كمنه آراء بر نفس زيرا كمرادها مذام وتقايص وبقايج به احكام عدمه
 الا زير للبعد الممكن الغايل واليه الاشارة بقوله عليه السلام
 كذا هم اسم وعبد ممكن قابل را لبوي آراء بنده بنده بنده بنده بنده

اللعم اغفر لي هزلي وجدى وخطاى وعمدي وكل ذلك عندى بقوله
 اى بار خدا يا مغفرت كن براى من زود را در اجرام و خطا را در علم و ادب آه نزد من است و قول
 عليه السلام من الشرا ليس اليك وناهما حال يكون الله له اى للعبد
 عليه السلام و بفر مغفرت مغفرت بودى او در كفر و عيبت كه بى باشد الله براى او ابر براى
 المتقى و قابله فخره اى جى فى ذلك الحال من انه يضاف اليه المحامد فانه
 شفى و قابله دران اى دران حال از آنكه نسبت كرده نزد بوى بنده محامد بى سبب
 يضيف الفضائل والمحاسن والمحامد و الكمال الى الله سبحانه و كما
 بنده شفى نسبت بكنه فضائل و محاسن و محامد و كمال را بوى الله سبحانه نسبت
 و قابله له من اضافة ما ليس له من ذاته بل بحقيقة بكونها امه بل وجوده
 و قابله بعد از اضافه آنچه نسبت بر او از ذات او بكنهت براى بودن آله تعالى و در وجود
 و الوجود الحق بل الوجود هو الحق حقيقة وهو اى كونه الله سبحانه
 و وجود مسمى نسبت بكونه در آن حق است در حقيقت و آن اى بودن الله سبحانه و
 و تعالى و قابله للعبد المتقى فى الحال الثاني من معلوم مكتشف بظهور
 و قابله بعد مستفاد و احوال تا بلى امر مردم است و بكنهت بيب
 اسناد الامور الوجودية سبحانه و تعالى افعال و اقوال آدمي تمام حضرت
 مستند بودن امر و وجوده بمراد سبحانه و تعالى
 در محامد تمام متقى است كه در نسبت محامد حق را سبحانه و تعالى و قابله خود ساز
 و اضافة همه فضائل و محامد بكنهت او كنهت اسلك مسلك ادب و انما بى سبب
 علم بخدمت رس بنده باشد و در نسبت محامد حق را ظهور انانيت و تفيد بكنهت سبحي

خاص باشد عتيبي بن زبندار كمال مغفرت در همان نواحي مذكور ضال اذ دل
 و اذ بنده ات بس خون رود نماز نواحي عبيبي بسيرون رود و در اضافه نماز خود
 و قابله سبحانه كره اندر زركه توحيد اگر چه بعضى استند و خبر و نسبت بكنه سبحانه تعالى اما
 مسلك اگر چنين از جمله است نفس حسود را بكنه استند و كنهت كنهت كنهت كنهت كنهت كنهت
 نژود و اگر بعد از آن استند و كنهت با سارت ادب بوى مردم كود كنهت دم كه ظلمت است
 او ز فضل حق نه بد غافل چوما در كنه او از ادب بچاشن كره زان كنه بر خود زدن او بر خود
 بعد توبه كنهت اى آدم كه من آفريدم در نوان جسمم و من بى كنهت برفقضاى من بى
 چون برفت عذر كره بى آن نهان كنهت ترسيم ادب بكنهت كنهت كنهت كنهت كنهت
 دشمن هر كه آرد حرم او حرمت برد هر كه آرد قد لوزينه خود و در سنج رجبى الله عهده
 بعضى از مواضع مخصوص مسمى كسى را داشته است كنى را سبحانه و تعالى و قابله خود كنهت
 باشد در ذات و صفات و افعال در افعال حق تعالى فابى بنده باشد و صفات او در صفات
 حق سبحانه و ذات او در ذات حق مستتر ^{فسترت عن دهرى بظن}
 خباثه تعبني تزي دهرى و ليس بيا فى ^{فلا تسال الا بما ما اسماى}
 شان او بس چشم من بى بنده دهر را وقت بنده را بس اكرمال بى ايام را كه چشم نام من
 و اين مكاني مادون مكاني ^{و كانهت ملكه من تراه وقت مكان من} تن باخت بنزد در سر بايه خویش دل
 ساخت ز طوق نطق پيرايه خویش سخن است اجل زبان من دايه خویش سخن نو مرا
 نعت در سايه خویش ابيات خواصه عطا قدس الله سره ^{كمن شدم}
 چنان سايه انوار آفتاب با چو بوى گل در اجزاء كلاب كمن شدم در كمن شدم دين
 نبي در سني آيين من است والله اعلم بالصواب واليه المرجع والمآب

لما كان الفتح عبارة من حصول شئ ما لم يتوقع ذلك منه
 بل كما يكون في فنون عبادت از حصول چیزی از چیزی که توقع داشته اند ^{آن وقت}
 نسبت مرضی الله عنه حکمته الی کلمه صالح علیه الصلوة و السلام مخرج
 نسبت که در فراغ است حکمت فروع را بوی کلام صالح علیه الصلوة و السلام برای فروع
 النافذ التي هي مخرجة من الجبل وهي ما لم يتوقع خروجها منه واضرب
 تا آنکه آن مجزأ است از جبل و آنه ماده از جمله چیز است که توقع داشته اند ^{آن وقت}
 لما كان الفتح مأخوذاً من الفتح اذ هو جمعة كالفقوله للعقل و القلوب
 هر کجا که بود فروع مأخوذ از فتح زیرا که فروع جمع است مانند عقول و قلوب
 للقلب و صالح مظرف الاسم الفتح لذلك افتح له الجبل فخرج منه
 مرفیض و صالح مظرف اسم فتح است بر آن مضمون شد برای اوجیل پس خارج شد از
 النافذ وهو من جملة مفاتيح الغيب فرب الحكمة الفتح حية لا تكتم
 تا آنکه از جمله مفاتیح غیب است زیرا که حکمت فزجیه را بگویند کلمه صالح
 و بين فيها الاججاد وكونه مبيناً على الفردية واما قال فتوحية
 در بیان که در آن ایجاد و بودن اولاً مبني بر فردیت و جز این نیست گفت فزجیه
 ولم يقل فالتحية لان الفتح انواع عددها عدد مفاتيح الغيب
 و نگفت فالتحیه زیرا که بر سبب فزجیه انواع است عدد و عدد مفاتیح الغیب است
 فراغی فی ذلك الأدب الأدب الالهي و قصد الموفق للفتح سبحانه
 پس رعایت کرد آن ادب الی و قصد کرد بر یافتن مرضی سبحانه
 في التبيين على البداء الاججادي من الغيب الذاني والوجود المطلق
 در تبیین بر بدهر ایجادي از غیب ذاتی در وجود مطلق

هر حاجی لما اعطت الحقايق واقضت موعظاً علی ما هی علیه ان التبیح ذمنا
 اعمالی هر کجا که معارف حقایق و انقضای که موعظت آنرا بر کلمات بر سبب آنکه
 و خایراً لا تكون ای لا توجد الا تكون صادرة عن الاعرف بة الفردية
 با در ظاهر نمی باشد از وجود فزجیه با فردیت صادر که از ذب عدوت
 التي هي عدم الانقسام عيناً و بين عما من شأنه الانقسام و الثلثة الی
 که آن عدم انقسام است بدو مثالی از آنکه از ایشان و انقسام است و است اول
 الافراد و اقل ما به يتحقق الفردية التي لمشرط في ظهور التبیح ضرورة
 از ادوات و کمتر چیزی که با تحقق بی فردیت میسر شود که در تفسیر تفسیر
 ان الفردية بالتعريف المذكور لا يمثّل الواحد جعل الله سبحانه الاججاد العالم
 که بر سبب فردیت تفسیر مذکور است بی فرد و احد را که او ایند الله سبحانه ایجاد عالم را
 عن امر ثلاثة لنفسه ای ذاته و اذاته التي نسبة التوجه بالخصيص لکن
 از امور ثلثة یکی نفس خود ای ذات خود و دیگر اذات او که نسبت خود است بالخصيص
 امر ما و قول له الذي هو مبيناً شرف الامر الاججادي بمعنى كلمة سكن العين
 ای بر سبب قول او که آن مباین است امر ایجاد است بمعنی کلمه سكن العين
 یعنی لغوية الالهية في هذه الصور واحدة و جده حقیقة و النسب
 یعنی بوسیله الهیه در این صورت با واحد است بر عدت حقیقیه و نسبتها
 ان اعتبارات مختلفة متکثرة کثرة اعتبارية فانها باعتبار ظهورها
 و اعتبارات مختلفه متکثرة کثرت اعتباریه پس بر سبب آنکه اینها
 فحالتهم من احوالها التي تسلمهم بتعبير الاحوال الباقية لها نسبي ذاتاً
 در حالت از احوال آن که مستلزم است نسبت احوال باقیه آنرا که در مورد

و باعتبار التوجه التخصيص المذكور من يدا و باعتبار مباشرتها لا يحد
 و باعتبار توجيه تجميع مذکور مرید و باعتبار مباشرتها ان
 بکلمة کن قایلا فقال سبحانه و تعالی منبر الی الامور الثلثة انما قولنا الشئ
 بکلمة کن قول پس زود سبحانه و تعالی در محال بکن که گفته است بانه اولی الامر جزایر است
 اذا اردناه ان نقول له کن فیکون فاشهر الی الذات فی ثلثة مواضع
 هر کلمه را در کلمه آبی و گفته است آنرا بنویس پس یزود پس ذات زود پس
 و الی الامور الی موضع واحد و الی القوله فی موضعین و فی تکریر الذات
 و بوی ارادت در عرض واحد و بوی قول در دو موضع در مکرر آورده است
 فی المعروض الثلثة اشاره الی اعتبارها بها الثلثة مع وحدة العین و بی
 در جایهای غلط اشاره است بوی است اعتبارات ذات مع وحدة العین و در
 الدلالة علیها اخرها بالضمیر المستتر فی القوله ايماء الی استتارها بصورها
 دولت بر آن مرتب در آخر هر کلمه مستتر در قول که ابابت بوی استتار آن و بی معنی
 الشئ المراد لکن من عند تعلق القوله به و لما کان الذات و الامر الی الی
 چیزیکه مراد است از کون آن زود که معنی قول آن چیز که کلمه است ذات ارادت در کون
 بمنزلة المادة التي بها الشئ بالقوة و القوله بمنزلة الصورة الشئ التي بها بالفعل
 بجز ماده کرانه آن شئیی بر وقت و قول بمنزلة صورت است که بانه آن شئ
 وقع ذکر القوله من بین ضمره ان الصورة من الشئ التي هي الغاية لکن
 واقع من ذکر قول در بار باری فردة کلمه بر سبب صورت از شئ که آن صورت غایت
 الاجابة لها لکنهم تقدم ذی الا علی الكل و اخر من متبني فانما اعنه
 الجواب ما باری آن غایت که در شئ بی تقدم ذی اوله بکل و دیگر ماخر رتبی فانما اوله

فذا علم انه كما ظهرت الفردية الثلثية في جابت المكون الموجب سبحانه و تعالی لکلام
 استبراه الی بر سبب کلامه فی کلمه کلمه ذوبت فی در جانب کون کلمه و کلمه استبراه الی
 ظهرت فی جابت الشئ المراد لکن من و بی شئینة الثبوتية با زاو ذاتة سبحانه و تعالی
 ظاهر شد در جانب شئیکه مراد است کون او و آن ذوبت شئیت غیر استبراه الی کلامه
 امر کن با زاو ارادته و قبوله و امتثال الامر به من التکون با زاو قوله
 امر کن در برابر ارادت او و قبول و امتثال مراد است که امر کرده آن از کون در برابر ارادت
 و لا یجیبک ای لا ینعک عن التصديق بما قلنا من امتثال الشئ الفردية
 در وجه نامزد از ارادت زود از تصديق بچیزیکه گفته از ارادت کون ذوبت
 فی صدور التثنية یتربک المقدمات المنجحة من اربعة اجزاء فی النظر
 در صدور نتیجه ترکیب مقدما بیکه نتیجه دهنده اند از چهار جزء در نظر
 الفکری فی المعقولات فانها ای تلك المقدمات وان کللت بحسب الاجزاء
 فکری در معقولات پس بر سبب آن آیه مقدمات اکبر مستند بحسب اجزاء
 اربعة ضریقه ترکیب کل من مقد متبی القیاس من امرین محکوم علیه
 چهار برای فردت ترکیب هر یک از دو مقدمه قیاس از دو امر است که کلمه
 و محکوم به ضعی فی الحقیقة ثلاثة لکن المفرد الواحد من تلك الامور بجهة
 دیگر کلمه به پس آن مقدمات در حقیقت است از برای بودن مفوداده از آن چهار
 وهو المثل الاوسط تنکره فی المقدماتین ای فی الصغری و الکبری
 و آن مفوداده اوسط است که کمری شود در مقدمه ای در صغری و کبری
 و التکرار لا یخل بوحده فی نفسه فیرجع الی ثلثة اجزاء و لکن الاضغ
 و تکرار فعل نامزد بدعت او در شمس او پس رجوع نماید بلیست اجزای کبری در صغری

١٤٠

والأكبر ولا وسط فافهم ذلك فالتثنية معتبر في الإنتاج ذهنا كان
 وروم أكبر وسيم أصغر بس فم أنرا بس ثلث معتبر في درجته دادن خواهر و در
 او صغارها و العالم نتیجه بلا شك فالتثنية معتبر فيما ينتج كما سبق
 خواهر خارج و عالم نتج ادرات برانک بس ثلث معتبر در آنکه نتیجه ادرات
 قلبیه اما خصصت الحكمة القلبیه بالكلمة الشعبية لأمزج
 جز اینست و فایده این حکمت قلبیه بکلمه شعبية برای او
 احد هار عایة المفهوم من اسمه علیه السلام وهو الشعب فان
 یکی رعایات مفهوم از اسم او علیه السلام و آن لقبش است
 شعبا علیه السلام کان من العرب و اسمه اسم عربي کذا و مرد
 شعب علیه السلام بود از عرب و اسم او اسم عربي است همچنان در او در
 فی القلان هود و دا و دصلحا و شعبا و یونس و لوطا كانوا
 در نقل که بر سبک و داؤد و صالح و شعب و یونس و لوط بود
 من العرب و بالجملة فلما کان القلب منبع الشعب المنبثه فی نطق
 از عرب و حاصل کلام بس که اینک است قلب منبع شعبها می برانکه در نطق
 البدن لا انسان بل فی سایر الحيوانات التامة الخلقه و هو اول
 بدن ان فی بک در هر حیوانات تمامه خلقه و آن اول
 ما یتکون من الانسان و الحيوان و کان شعبا علیه السلام
 چیزیست که بیروی نوزاد ان و حیوان بود شعب علیه السلام
 انهم کثیر الشعب لکثرة نتایج و اولاده ناسب التخصص
 نیز بسیار شعبها برای کثرت نتیجه های او و اولاد او ناسب تخصص
 ۶۰

والاخر انه كان القالب على شعب عليه السلام الصفات القلبیه من
 در او بر آنکه در سبک و در قالب بر شعب علیه السلام صفات قلبیه
 الا من بالعدل و انوار الکلی و الوزن بالقسط و القلب مظهر العدل
 العدل و انوار الکلی و الوزن بالقسط و القلب مظهر العدل
 احدیه الجمع بین الظاهر و الباطن و عند الابدان و عند النفس
 احدی مجموع میان ظاهر و باطن و عند بدن و عند نفس و آن
 بصل الحیوة و الفیض الی جمیع الاعضاء علی السویه بمقتضى العدل و له
 برسد حیات و فیض تربی جمیع اعضا علی السویه بمقتضى عدل قلب
 احدیه الجمع القوی الروحانية و النفسانية و البدنية و منه شعب
 اهدت جمیع قوای روحیه و نفسیه و بدنییه باشد و از او نشانیست
 هذه القوی بالفسطاس المستقیم و متوزع علی کل عضو بعضی استعلاء
 این قوای بر روی مستقیم و متشکل می شود بر هر عضو بعضی استعلاء
 و نوع قوای و باقی الممدد بها و اما علی نسبة محفظه الفکر بالعدل
 وقت قبول او و بی آنکه مدد لوی اعطا دارا بر نسبت محفوظ الفکر بعدل
 و له انوار کل ذی حق حقه اعلم انه القلب تعنی قلب العارف بالله
 در او در آن هر ذی حق را حق او بر آنکه بر سبک است یعنی قلب عارف باشد
 لان قلب غیره لا یدعی قلبانی عمر فهم الاما انما کما قبل
 در آنکه بر سبک است قلب غیر او نام کرده می شود در آنکه بر سبک است
 دل یکی منتظر است ربانی فایده دیوار چه دل خویشی آورد نام کرده بحجاز

كل شئ رحدة وعلما فالذي سعة القلب الانساني ما وسعني ارضي ولا
 ارضي را الزودي رحمت الله ودرود دست قلب ان بي دست بگورا زمين من
 سمايي ووسعني قلب عبدني المومن للحديث ولا شك ان بين
 آسمان من ووسعت كورا دل بنده مومن من تاخر صفت و شكنت كتحفي بان
 كل واحد من هذه الثلاثة و بين الاخرين تفاوته لا يعرف حقيقته
 دست هر يك از اين است كانه و بيان آن دو ديگر تفاوت است كه شايسته بگويد
 ما المعروف حقيقه الرحمة واحكامها و حقيقه العلم و كيفية تعلقه بالعلم
 تا كنه شايسته شود حقيقت رحمت واحكام آن و حقيقت علم و كيفية تعلق
 و حقيقه القلب الذي وسع الحق فابتداء بتأييد الله و امداد بدي
 و حقيقه حكيمة و امداد است حق را پس ابتدا حكيمة بتأييد الله و امداد او بدي
 سعة العلم الذي الالهى و تعلقه بالحق و بالعلوم فنقول علم الله
 وسعت علم ذاتي ملكه و تعلقه ان علم حق و معلوم بس مكنون بدي
 علم الحق بذاته على نوعين كذلك تعلقه بالمعلومات فان الحق تعالى
 علم عن ذات او برود نوع است و همچنان تعلق او بمعلومات بس بدي
 في عرصته تعلقه نفسه و لهذا التعيين الاطلاق بالنسبة الى تعيين كل
 در عرصه تعلق علم نفس دورا و براي ابراهيم اطلاق است نسبت بوي تعيين
 كل شئ في علم كل عالم بل بالنسبة الى تعيين الحق في تعلق كل متعلق
 شئ در علم هر عالم بدي نسبت بوي تعيين حق در تعلق هر متعلق
 تعلقه سبحانه و تعالى بتعلق بذاته من تعيينه في نفسه و من حيث
 تعلقه سبحانه و تعالى تعلق مبداء و نبات او از تعيين او در نفس او در عين

تعلقه في تعلق كل متعلق و تعلق علمه تعالى ايضا بذاته على غير الحق
 تعلق او در نفس هر متعلق و تعلق سبب از علم و تعالى تعلق مبداء و نبات او از تعيين او
 معرفة بذاته من حيث اطلاقها و عدم اخصارها في تعيينها في
 معرفت اوست و نبات او از حقيقه اطلاق آن ذات و علم اخصار اوقات در نفس آن تعلق
 فسما و هذه المعرفه هي معرفة كلية حتمية و تعلق علمه تعالى بالمعلومات
 تعلق آن و اين معرفت همان معرفت كلية حتمية است و تعلق مبداء و نبات او از تعيين او
 ايضا على غير نوع احدهما باعتبار تعيينها في علمه و تعلق انبيا بعضها
 نسبة برود و تعلق بكي باعتبار تعلق آن و علم او تعالى و تعلق انبيا بعض
 عن بعض عبرات هذا التعلق من التعلق العلمى لا يشمل جميع الممكنات
 از بعض ديگر عبارت کرده منتهى است بدي بدي است و تعلق جمیع ممکنات
 بل يخص بها فان هر دو خلد في الوجود في دعوا و ادمار المحصى و نبات
 بكمالات او توفيقه دخول آن ممكن در وجود و ديگر دور با دور باي محموده و بدي
 بالنسبة الى جميع الممكنات من حيث انها غير منتهى فان العلم
 نسبت بدي جمیع ممکنات از حقيقت آن كمالات غير منتهى بس بدي
 لا يتعلق بها الا بتعلقا كلنا حتميا كما استوت البية في شأن الحق
 تعلق بدي بدي و ان غير منتهى بدي تعلق بدي بدي غير منتهى بدي بدي
 و تعالى من حيث اطلاقه و علة هذا النسبة و الاشارة التام
 و تعالى از حقيقت اطلاق او اذ علت ابن شيبه و استرگانه نام
 بين الحق و الممكنات هو انها في الحق و الا وضع شيه بذاته الكاشفة
 بانه حق و ممكنات آن بدي نسبت بدي بدي و اذ غير منتهى ذات حق التام

في اطلاقه في لغة هذا اللسان والاشتراك التام بين الحق والممكن واللازم
 في اطلاقه وغيب هويته ولا يخلص احد في علمه بل الحق من خارج التعريف
 في اطلاقه او تعريفه برهنت او دلت على كونه لا يعلم او يكون الا في ذاته
 العقلية ولا انتهاء الى عين الحق في تعقله نفسيته وشهوده اتصال
 عقليته وانها لم يرتفع عن رفق من نفس خود برا وخلصه واد اتصاله
 ذلك المعين من وجهه بالاطلاق الذي في العيني العدم بم الوصف والاسم
 تعينت ان يكونه باطلاقه ذاتي عيني كعدم الوصف واسم
 والاسم والحصر والحكم الامم كان له حقيقة البرزخ الجامع بين
 ودرسم وحكمه استكره اي كسبه همت او ارحمت برزخيت كواقع
 ولا يمكن واحكامها فانه بواجبه باطلاقه غيب الذات باعتبار
 وان كان والحكم ان هر دو زير اكد رسيتمك او اوجاهت باطلاق خود غيب ذات
 عدم مغايرته له دون توهم تعدد واعتبار فاقم وتذوق فانه غيب
 باعتبار عدم مغايرت خود مران غيب ذات را به توهم خود و امتياز بين هم كون ذكرا ذكرا
 ما سمعت وما عليه نبهت تعرف انه ليس بشئ او سمع من العلم بشر
 ايج مشوا بنده و كبره ان نميكره شده هي مشا ساي بيدهم كه برهيكه همت جمع
 معرفه على الوجه المذكور واما سعة الوجه المشار اليه في الكتاب
 معرفت آن علم بوجه مذکور باشد و هر كاهم برسد معرفت و معرفت كنه را كونه
 و السنن فيخص بعض الحركات في المنعينة في اللوح المحفوظ بل
 دست پس خصوصيات برهين محذات منعينة در لوح محفوظ كتاب

العلم الاعلى وهي المنشعرة الى ما به شعبة وكما اشار النبي صلى الله عليه
 ثم اعلى وان سعة شذبهات برهني كبره بان تعريف كنه ان الذي صلى الله عليه
 وسلم واما سعة القلب الذي وسع الحق فهي عبارة عن سعة البرزخية اللد
 رسم وهرگاه كه بشدت فليكنه و حذركه و هو بولسانه عبارت است از سعة برزخية
 الخصصة بالانسان الحقيقي الذي هو قلب الجمع والوجود فالانسان
 كواقع است بان حفيظ كنه او قلب مع وجوده است بر ان
 الحقيقي الذي هو قلب الجمع والوجود قلبه برزخية و عليه المنبذ عليه انما
 حفيظ كنه او قلب مع وجوده قلبك برزخيت او علم است كبره كبره
 فاقم و اذا كان الحق سبحانه كما ورد في الصحيح بخوله يوم القيمة لاهل الجنة
 فاقم وهرگاه كه باشد حق سبحانه و خدا در رنده همت جمع كنه در روز قيامت بر ان
 في الصوري صور اعتقاد اتم بحسب قلوبنا هم ومن جاب سعاد اتم
 در صورتها اي صورت اعتقاد است بر ان بحسب قلوبنا ان و بر حسب استعداد
 مع انه تعالى في نفسه لا يتغير عما هو عليه من حيث هو فالقلوب تتجلى
 با وجود اتم برهيكه تعالى و بر غرض بقوم نبيدار و ارايكه او است از حيث او بر غرض
 لها في الحق سبحانه وتعالى كاشكال الاوعية المشكلة باشكال
 لها بر اي است او استراحي سمانه و تعالى مانند سكله و عا اي مشكلا باشكال
 كالاستد ارة و التمثيل و الترتيب و غيرها للماء الذي ليس مقبل
 مانند استدارت و تثلث و تزيح و غير آنها بر اي را كنه مقبل
 بشكل مخصوص لكنه يتشكل بشكلها اي الاوعية مع كونه في حلة
 بشكل مخصوص يكون او مشكلا بشكلها بشكل وعاء باوجود و ان
 كنه

و كنه



لا یغیب عن حقیقه المائتة فاذا هم ما ذکرنا من المثال لتعرف منه حال
تغیر بنوعه از حقیقت آیی او فافهم انکلمه ذکر کردیم از مثال مذکور تا بشناسی
المثال له فانه كما ان الماعلا شکل له فی نفسه بتفید به بل بشکل کل
مثال داده شده در این بر سببیکه چنانکه آب میت مثل او را در کل که مفید بود آن بود که شکل او را
وعائنه كذلك الحق المطلق سبحانه و تعالی لیس له فی ذاته صیغی و صیغی
و عای خود همچنان حق مطلق سبحانه و تعالی میت مراد او در ذات او صورت
تجلی بها بل تجلی علی صورت العبد التجلی له فان اهل التجلی انما یرون
که تجلی کند آن صورت بیکه تجلی میکند بصورت بعد تجلی در پس در سببیکه این تجلیات هر آن
علیهم التجلی حسب استعداد اتم و حضور صافا بلیات اتم الوجودیه و کذا
بر این تجلی حسب استعداد این و حضور فایده وجود این و همچنان
استعداد اتم فی عرض الوجود العینی انما یکون بموجب استعداد اتم
استعداد این در عرض وجود عینی جز این نیست که بیست بموجب استعداد اتم علیه
الغیب المجعلوه فی حضرة العلم الذی فیها حاصل تجلی التجلی له فی
غیر مجوده این در حضرت علم ذاتی پس در آنکه حاصل تجلی مرتب در حضرت
الوجود العینی فانما یحصل علی صورت العین الذاتیه الازلیة الابی
وجود عینی پس جز این نیست که در آن بصورت عین ثابت الازلی که بر این
التجلی له فان باب الاستعداد انما یخصه الابی تعظیم استعداد اتم
تجلی در ذات پس در باب استعداد آن مخصوصه که عطا میفرماید استعدادات
الاعتقادات التجلی فی القیاس به اذا تجلی الحق لم یرای کل احد
اعتقادات جز به نفسیه را هر کاکه تجلی کند حق برای این نیست

صورة معتقدة فیها فماری سوی نفسه و ما جعله فی نفسه من صی
صورت معتقد را که در خود است پس بنده برای نفس خود را در هر کجا که کلمات است که
الاعتقاد و العبد الكامل لیس كذلك فان له استعدادا کلبا
اعتقاد و بنده کامل میت همچنان زیرا که در سببیکه استعداد کلبا
و قابلیه احدیه جمعیة و خصوصیه الاطلاق و من کل قید و الی
و اینهاست احدیه جمعیة و خصوصیه اطلاق از هر قید و از هر
من کل حصر و الخروج عن کل طور فهو یقابل باطلاقه عن نقوش القیود
از هر حصر و الخروج از هر طور پس آن بنده مقابل است باطلاق خود از نقوش قیود
الاعتقادیه اطلاق الحق و یقابل كذلك کل حضرة حضرت من الحضرات
اعتقادیه اطلاق حق را در مقابل است باجمیع حضرت ملا از حضرت کلبا
یکون منها و فیها و بحسبها التجلی بما یما سبها بما یما منه من تلك الحضرة
از آن حضرت در آن حضرت و کبریک حضرت تجلی بچگونگی که در سببیکه حضرت کلبا
تقبل جمیع التجلیات مع الافات بما یما به و بما یما له الابی منه من غیر
پس قبول میکند بیکه با جمیع تجلیات با آنها همراه است آن تجلی و بما یما که در آن کلبا
مزا حده و التجلی الذی فی العینی دائم الاضراق من القیاس المطلق
از اجم و تجلی ذاتی عینی دائم الاضراق است از عیب مطلق
الهی الذی فی علی غیب ذلله المطلق الالهی الاحدی الجمعی لکل الاجلنا
الهی ذاتی بر عیب قلب آن بنده که آنقلب مطلق الابی احدی جمعی کلبا
الله و ایاک من اهله بحوله و طوله تجلیات حق سبحا و تعالی نابود اعتقاد
الله و تعالی ذرا از اهل آن تجلی بحول خود و قدرت خود

و اعتقادات بحسب استعدادات جزویه وجودیه و استعدادات جزویه وجودیه هر چه
استعدادات کلیه عقیده ک صفت اعیان ثابت بر ارباب تجلیات است و اعیان ثابت
مع استعدادات ناقصه ارضی اند که عبارت است از تجلی ذات بعور اعیان و استعدادات
دوران تفاوت بسیار است چه بعضی از ان اعیان صورت اسما جزویه اند علی خلاف
در جاتا و بعضی صورت اسما کلیه علی تفاوت طبقات و بعضی صورت اسمی که جامع است
جمع جرمیات و کلیات را بر سنجی سجانده و تعالی را در در تجلی است یکی تجلی ذاتی عینی
که مفیض اعیان ثابت است مع استعدادات کلیه و لا شک سعه و اعاطه استعداد تجلی
مقدار است و اعاطه آنست و دیگر تجلی وجودی شهادی و آن تابع استعداد تجلی
و کسب معرفت و اعاطه آن در چون اعتقادات منفوع و استعدادات متفاوت از آنست
حق سجانده و تعالی تجلی کند هر که او را نفع کرده باشد بصورت اسمی در سنجی مخصوص الگانه
در او در غیر آن صورت در هرگاه اطلاق کرده باشد او را از تفیذ بصورتی در آن صورتی
چون کاملان و عارفان در هیچ صورتی از تصور تجلیات انکار او نکنند بلکه حق تعظیم او
بجای آورد و عبادت بکمال مقام او است بفرموده رساله چه تجلیات حق و صورت آنرا
نهایتی نیست که کامل عارف و حق شناس و واقف بر آن و توفیق کند ^{تمام او تقصیر}
او نقیضا فلا و ابیک الا از داد جبا که در بر او قبا و کبر سیر است
یا فبا پیش پس قسم بر تو مکر از داد جیب
در صورت که بتمش تا کنی است الا قوی هذا فوضیح منقوب الماسق من
آیا نمی بینی این توضیح و تزیینت مراد است

تخلو الحق فی الصور لکن کلیمه ای کلان فان اهلان وجودیه و الذا لایضم
سزل حق در صورتیکه پیشتر در امر روزی امر آن پس بگویند آن آن روزان است
ایده اهوئی شان و ما اعظم شان و ذی شان الذی هذا شانیه فی کل
ایده آن حق در یک شان است چه بزرگتر شان آن ذی شان است که این شان است در مسر
ان کذا الذی ای کما یبقی الحق سبحانه فی شیهة کذا لک و القلیه یقلیه ^{نقلیه}
آن همچنان ای چنانکه نقلیه حق سبحانه در شیون خود همچنان و قلب شغف است
سجانه فی الخواطر الصفا و الاحوال و لذالک ای و منتقله القلب فی الخواطر
سجانه در خواطر و صفات و احوال و برای آن ای قلب قلب و خواطر
فانک سبحانه ان فی ذلک ای القرآن لذلک میسر که ان قلب یغفل فی الخواطر
زود سجانه که بر سنجیده دران ای در ذرات شیشه بزرگتر کسی را که است قلوب را در آن
الصور و الصفات و لم یقله عقل لای العقل یفید بالاعتقادات ^{المنه}
صور و صفات و نه زود در او را عقل است بزرگتر کسی عقل غفله است با اعتقادات
فحصر الامر الاله الذی لا یخصر فیما بدیهه که بخلاف القلب فانه لکنه
بهر سبب سبب که الهی که منحصر نمیباشد دران و اینکه او را که بکنند آن امر را بحدف قلب پس سبب که او
مخلات تجلیات مختلفه من الالهیه و الرجوبه و نقلیه فی صورها بزرگ
عقل بر تجلیات مختلفه را از الهیت و ربوبیت و برای تفکیک در صورتی است و بسیار در
مانسبه مما کان یخجله فی ظهوره فی هذه النشأة العنصریه ^{و فی یوم}
انکه و انوش کرده است از او را بیکه و با بنده از ان پیشتر خود در این عنصره
هنام اضاغه کما قال علیه السلام لکنه صالیه المومن فافهم علم ان
اینان است از آنکه ضایع کرده است از آنچه خود و اولاد هم حکمتی که گفته مومن است پس آن که بزرگتر است

بزرگتر است

و فی یوم

القلب

بزرگتر است

ترضعه و تربیه فکذا الک العارف بالنسبة الى الوجود الحق والرب المطلق
 بغير سبب و تربیت میکند پس بجهان عارف به نسبت بربی وجود حق درت مطلق
 عارف صاحب تصرف را مانع از تصرف در امر است بکی تخلف بمقام عبودیت و ظهور بضعف متقی
 و عدم اصبعی خویش چه عدم اصل بر نفس است و رجوع همه امور که بید بربی است و با کارد
 نفس الله سره ^{نور} که می رسد که بجا بسبب رود که در ای نظر عالم بی نهایت
 و قوه شدت با با صلاحتی است و غیر او را با تعجب پس هر چند سبب کسوف بمقام عرفان مرتبه
 تا بزرگ تصرف در عالم بصحت یافته باشد حضرت حق را بر خود اختیار کند و آن تصرف را بجهت
 کند ممکن که بود حقیقتش محض عدم عاقلانه و اندرون از استی دم هر چند
 بنده خود را نماندم آن بیک بر زمین زانرا زده قدم ^{نور} لاسیما متقی که آیه کریمه و انفقوا
 مما جعلکم مستخلفین فیہ من شئنا ^{آن چه بزرگ کرد که بیست لی اصفی و در آن روز} باشد و دانسته که هر چند در وقت است نه از دست
 بلکه او در آن امر خلیفه حق است سبحانه و تائب مناب او و این همه بوجوب فرموده تا
 و کلام امور است که حق را در آن امر خلیفه و کسب خود پس با وجود این موقوفه و مشهور
 عارف را بجا آن است باقی ماند که بر آن تصرف تواند کرد چه است از ننگه مکرر بحقیقت تمام
 که صاحب است را کما فی بغیر امر تصرف فیہ نمایند و این نوع موقوف موقوف جمع است است
 و بوجوب رجوع او بعد از اعلی و غیر جمعی ^{از دور بر بینی نور اشخاص و نه}
 زان شخص بر بزرگ او غیر عدم است بیش است ^{در این صورت که در آن وقت} و عدم نوز که عدم موقدان جان است لیکن نه
 چنین جان که بجز غصه و غم نیست و در دم احدیت متصرف و متصرف نیست بزرگ است
 چون بر اندک متصرف و متصرف فیہ در حقیقت واحد است اگر چه کسب صورت مختلف
 وجود اغیار را نظر شود او را بر خود پس است بر چه دارد و جمع خاطر بر که کارون ^{در این حالت}

اکامل العارف مؤید الذی به الخلد یوحی روح ههنا کلاما لخصه لبعض فیله العبارة
 کان عارف بر اولین جندهای مهم الله در بی نهایت که خاص کرده از بعضی بجز این عبارت
 و البیحة الثانی وهو شعور احد به النصف المتصرف فیہ کما ینع من الشرف فقد
 وجه ثانی و آن مشهور احدیت متصرف و متصرف نیز چنانچه از تصرف بربی
 بنفسی تصرف کلامه واقع فی نفس الامر اذ لیس فی الوجود الا الحق وحده ^{نور}
 انما یکون تصرف را بزرگ بر سبب و این است که در آن وقت در وجود کسوف و تصرف
 واقع فلنصرف العارف با احد به المذكور به ما کان ذلك النصف الا الحق
 و ان است بسبب تصرف بیک عارف با احد ^{نور} ذکر کرده بی باشد آن تصرف کما فی
 سبحانه و تعالی و لا یمتاز العبد الا کمالا فانه هو الذی له جبر مال الرب من العاقب
 ضروفا ^{نور} بندگی که پس بر سبب آن بندگی است که او را است بی بزرگ کرد
 الامانیة الالهیة و ما للجد من الصفات العبدانیة باحد به العبد و الا
 اعیان الهیة و هیچ چیز که بعد از صفات عبادت عبادت است در
 له لیکن کامل لیکن لا لیکن بال سال الله و فی سبطها التلاخیل بمقام العبودیة بل
 باسند او کامل لیکن نه باشد با ارسال است و تسلط است ^{نور} و ان نود مقدم عبودیت که
 باطعام الحق ذلك منه و طعمه و تعالی علی مظهره بالنصرف من عبودیت منه
 باظهار حق آن تصرف را از آن بجهت تعالی بر مظهر خود تصرف از غیر نفس الالهیة
 بذلك و لا اله الا الله و لا تسلیط نفس کا لخصه به فالواقع بالمعقود هو الحق
 آن تصرف و غیر ارسال است و غیر تسلط نفس و غیر ظهور آن پس این بحقیقت است و در
 خفا مقام العبودیة الذاتیة له و در امانته الربوبیة العصبیة الى الله تعالی تأخیا
 در تقم عبودیت ذاتیة بعد و در امانته ربوبیة عرضیه بربی الله تعالی برای

در این حالت
 در این حالت

باداب اهل القرب فلا یصدی للنصرف والتسفیح وتوجه بالکلیة الله الواحد
 باداب اهل قریب پس مصدق بشکر و آن بند و تصرف و تسفیح و توجه بر نزدیکی و نزدیکی
 الاحد المقرب بالقلوب و القلوب کویده عشق حبیب بکورتک اختصار
 احد که منزه است بنسب و نه بهر
 کوز اختصار است اختیار است در عالم بر و مشار ریح الغایت برین است
 کار من اگر جنبش نام بودی آشفته تر از زلف نگارم بودی که من نظری بکار خود بودی
 اورا نظری کی بکارم بودی و لذلك ای للضعف المحاصل یسبب المعرفة بالله و عدم
 در ای آن ای رای ضعیفک حاصل است بسبب معرفت با الله و هم
 الا فتد امر علی شئی بالمصرف فیه فالولوط علیه السلام و لو ان یکم فقه ای لیت
 انفسه از هیچ چیز منصرف دران زود لوط علیه السلام اگر کسی بودی که در دنیا بودی
 لیکم فیه من العفة القویة انا و معکم بها و انا و یکم ان اوی ای التخیل که من
 مرا بشو قوت از جهت فیه تفاوت میگردم بان و خاص میگردم او ای ای التخیل که من
 بر بد لوط علیه السلام بالرحمن الشد بد بحسب الظاهر القویة القویة
 اراده میکند و غیر السلام برکن مشدیه بحسب ظاهر قویة فیه
 الغالبه علی اعدا ابنا و یقول رسول الله صلی الله علیه و سلم مشیر الی ما
 غالبه بر اعدای خود و میزاید در قول الله صلی الله علیه و سلم و لوط علیه السلام
 اراده لوط علیه السلام بالرحمن الشد بد بحسب الباطن رحیم الله ارحم الی و لوط
 اراده کرده بود لوط علیه السلام برکن مشدیه بحسب باطن رحیم زاهدانه بر او
 نقد کان باری الی کن من بد بر بد صلی الله علیه و سلم ضعف المعرفة
 در عالم بیکر هر آینه نخب و دلواکتی که بودی که من اراده مدار صلی الله علیه و سلم ضعف معرفت

ای ینبر بعد الکلام الی ضعفه المحاصل له بسبب معرفته بالله حیث تحطه علیه
 ای اشاره میفرماید این علم بوی ضعف لوط علیه السلام که حاصل بود و در اینست که باطن
 ای بالذات عاقله بالرحمة فان ذلك ینبئ عن ضعفه و عجزه علیه السلام
 اول به عاقله برای او بر حمت پس برکتیکه آن خبر میهد از ضعف او و عجز او علیه السلام
 و نبیه فانها لنفسه بالاخوة المشعرة بمشاکرته ایا فی هذا الضعف الظاهر
 و نسبت داد او را تا بنا بوی نفس خود بر او برکت منزهت بخبر که اصل صلی الله علیه و سلم و لوط علیه السلام
 تحقیقه صلی الله علیه و سلم به فالرحمن شد بد الذي الخالی له لوط علیه السلام
 که گفتن فرمود آن راضی الله علیه و سلم بان ضعف پس برکت منزهت بخبر التخیل که بودی لوط علیه السلام
 بحسب الباطن هو الحق سبحانه و تعالی مدبره الذي یدبر امره بمقتضی علیه
 بحسب باطن آن حق سبحانه و تعالی که منزه برکت او ای التخیل که بودی لوط علیه السلام
 و حکمت و من بیه الذي بر بیه بحسب لطفه و رحمته لوط علیه السلام
 و حکمت خود و بر بیه ارادت که تربیت میکند او بحسب لطف خود و رحمت خود لوط علیه السلام
 عارف بود با الله بر اسمی را خاصیت است و تا نبری منظر هر که دران منظره خاص خاص و تا نبر
 آن اسم بطوری میزند و وجه افغان سبحانه و تعالی در خاص بحسب منظره بوی لوط
 بر سر و از قوه بفعل نمی آید پس بظاهر التخیل او بمظاهر سر و در تخیل و قبیل بد باطن
 کفایت حق سبحانه و تعالی که بر باطن توجیه استمداد حضرت اسمی از اسماء المشعرة
 و بظاهر قصد آن منظر که منزه است آن استمداد از قوه بفعل او بودی و نفس بر او در تخیل
 القضاة عبارة عن الحكم الكلی الالهی فی اعیان الموجودات
 نقض عبارت است از حکم کلی الی در اعیان موجودات

والايمان والطاعة والعصيان لا يخلق عليه ثالث الجهلة البطة الظلمة
 واهون دعوت ومعيان منبت مرتضى را رضاي جفا كه كذا انما يترد الله تعالى
 في حكم على الله سبحانه انه قد رعى الكافر والجاهل والعاصي الكفر المعصية
 در رسم بيان برانده سجده كه بر سبب كذا انقدر كه كذا و قابل دعاهي كذا و معني
 ولجهلهم يواخذهم عليها ليس في قوتهم ووسعهم لا نعم الخلق
 و جهلنا بسبب و ان شاء به ان شاء الله ان شاء الله ان شاء الله ان شاء الله ان شاء الله
 هم المعلومون له وهو العالم بهم والمعلوم كما ينشأ ما كان يعطي العالم به كائنات
 ابن عمه ان رضاي را دوات عالم باين معلوم در انجا كه نود هفت بجز يك مائة معلوم
 من كان اي يجعله بحيث يدرك ما هو عليه في نفسه اي في حد ذاته
 سبب كذا اي سبب كذا عالم را بجهل كذا او كه بجهل كذا انهم هم جهل كذا في جهل كذا
 من الاحوال الجارية عليه من الازل الى الابد واستعدادها اتمها وهو
 از احوال جارية بر معلوم الازل تا ابد واستعدادها اتمها وانه
 اي ذلك الاذراك هي العالم ولا ازل العلم في المعلوم بان حجة فيه
 اي آن اورا كه آنت علم وظيفه از رسمه را در معلوم بانه عارف كذا
 عالا يكون له في حله ذاته بل هو تابع للعلوم وما يقضيه جسد
 كذا نشد معلوم را در حد ذات او كه ان علم تابع است بر معلوم را حكم باي كه نقض كذا
 استعداد اذاه الكلي والجزئي فانه الله سبحانه وتعالى على الخلق الكفر
 استعداد كذا وسبب كذا و غير كذا ان شاء الله سبحانه وتعالى بر خلق كذا
 والعصيان من نفسه بل باتقواء اعيانهم وطبعه لسان استعداد
 وعصيان را انفس خود بجهل كذا و بجهل كذا و بجهل كذا و بجهل كذا و بجهل كذا
 استعداد كذا

وذلك على العلوم تابع له فلا يمكن
 بر معلوم تابع است بر معلوم
 على العلوم لا يه اي بالعلم
 كذا ان شاء الله

ان يجعلهم كافر او عاصيا كما يطلب عين الكلب صورته الكلبية والحكم
 كذا ان شاء الله ان شاء الله ان شاء الله ان شاء الله ان شاء الله
 عليه بالنجاسة العينية وهذه امر عينه من القدر فان قلت الايمان واستعداد
 بروي نجاست عينية و ان من سرقة ربه بس الكوفي ايمان واستعداد
 فافيه من الخلق تعالى فهو جعلها كذلك قلت الايمان ليست مجموعا
 لثواب الا حق تعالى انه بس اذ تعالى كذا ان شاء الله ان شاء الله
 كذا من غير مرتبة بل هو صور عليه للاسماء الالهية التي لا ناخرها عن حق سبحانه
 فانه كذا في حقه بار كذا ايمان صور عليه انه رساله الله ما ان صور عليه كذا ان شاء الله
 وتعالى الا بالاذن لا بالزمان فعي ازلية ابدية غير متغيرة ولا مستبدلة
 وتعالى كذا بالذات كذا زمان بس ان ايمان ابدية و ابدية غير متغيرة ولا مستبدلة
 والراد لا اضافة الناخذ بحسب الذات لا غيرا علم ان كل رسول اتي من غير
 در اولين اوان تاخرت بحسب ذات كذا و كذا بانه كذا بر رسول نبوت
 على كذا فالرسالة خصوص مرتبة في النبوة وكل نبوي و كل من عنده علم
 كذا بس مرتبة خصوص مرتبة ايت در نبوت و هر نبوي و ايت بدون كذا
 فالنبوة خصوص مرتبة في النبوة الالاهية فكل رسول و كذا كذا في النبوة
 بس مرتبة خصوص مرتبة ايت در و لا بس سر رسول و ايت كذا بجهل كذا
 صلوة الله عليهم اعل مرتبة من غيرهم لجمعهم بين المراتب الثلاث الالهية
 صلوة الله عليهم اعل مرتبة ايت بجهل كذا بجهل كذا بجهل كذا
 والرسالة فخر الانبياء لجمعهم بين المرتبتين لكن مرتبة ولا يتم اعل مرتبة
 بس مراتب بسبب ارساين ايت بجهل كذا بجهل كذا بجهل كذا بجهل كذا بجهل كذا

وذلك على العلوم تابع له فلا يمكن

واعلى من رسالتهم لان ولايتهم حقه حقه لغناهم اعلى من فيه ونوم حقه
 ونبوت ابن ابي طالب از نبوت ايشان بزرگتر است و ولايت نبوت ايشان بزرگتر است از نبوت ايشان
 ملكيتهم اذ بها تحصل المناسبة للعالمه الملائكة في اخذ الوحي منهم و
 كتب ايشان زبردگان چه حاصل بود من رسالت عالم ما بگردد پس بگردد وحي از بزرگان
 جبهه بشرتهم المناسبة للعالمه الانساني واليه انما انزل النسخ من رضى الله عنه
 بهمه بشرت ايشان كه رسالت عالم نبى را و بوي آن اشاره نمود نسخ بوي الله عنه
 بقوله مقام النبوة من رزخ دون الويل ونوف الرسول ايج النبوة و
 بول خود مقام نبوت بر رزخ است زردى و نوف رسول است اى نبوت زرد

الولاية التي هي فوق الولاية النبوية كونه مستاده شوقه كن او بر اى به رسالت و ارشاد
 ايشان كه بگردد رسالت بحسب استعداد ايمان ايشان در نبوت نبوت است معنى فعل النبوة و ارشاد
 رسالت از غير نبوت غير انض تعالى وذات و اسما و صفات او من بگردد او را با معنى مقول
 حق تعالى را اخبار كرده است از او من كرده و رسول آن نبى را كونه كنه ما مورد بوضع نبوت
 با نسخ بعضى از احكام غير نبوتى كه پيش از او موضوع بود و ولايت ما خود است از ولى كه قرب است
 و آن منتهم نبى شود بد قسم عامه و خاصه و ولايت عامه شامل به جميع مومنان را بحسب رتبه
 ايشان و ولايت خاصه شامل نمائند الا واصلوا من الرسل كما ان عبارة باشد از انبى شد
 بگردد و حق بآن نبى كه فعل خود را در افعال حق و صفات خود را در صفات حق و ذات خود را
 در ذات حق ثابى بايد تا نبوت روي بروى با نبى همه است فالوحي هو الغاي في الله
 تعالى سبحانه و الباقي به و الظاهر اسما به و صفاته و ولايت باطن نبوت است و انوار
 و ولايت كه باطن وى است از حق تعالى و طيفش بر ستماء و از راه نبوت كه كها هر دى است

افاضه بگردد و ميرسد اندر آنچه مقول است از بعضى اولياء الله كه ولايت از نبوت فاضل
 است از نبوت نبى متوع قال الشيخ رضى الله عنه اذا سمعت احدا من اهل الله
 زود نسخ رضى الله عنه را بگردد شيد كسى را از اهل الله
 او يغل الملك عنه انه قال الولاية اعلى من النبوة فليس يريد باللقاب
 با نقل كرده بود بوى از اهل الله بگردد كنه كنه و نبوت ايشان است پس نبوت او را كنه و آن كنه
 الا ما ذكرناه وهو ان ولايت النبى اعلى من نبوته او يقول ان الويل فوق
 كونه بگردد و كرمه با آن را و آن آنكه و نبوت نبى اعلى است از نبوت او با كونه بگردد ولى فون
 النبى و الرسول فانه يعنى بذلك فى شخص واحد وهو الرسول و حيث
 نبى در رسالت پس بگردد كونه كونه و رساله بگردد با آن كنه رضى الله عنه و آن كنه بگردد رسول الله

انه ولى الله منه من حيث انه نبى و رسول لا ان الويل التابع له اعلى
 بر ستماء از ولى است تمام نبوت از ولى او بگردد بر ستماء او نبى است با ولى از ولى بگردد با ولى است
 انما خصت الحكمة النبوية بالحكمة العيونية و ان
 جزاين است كه نبوت بگردد بگردد بگردد بگردد بگردد بگردد بگردد بگردد بگردد بگردد بگردد
 كانت جميع هذه الحكم نبوتية لان نبوته فطرة بالغة على عالمه و قد
 بود همه اين حكمت از ولى بر اى كنه بر ستماء نبوت او بگردد نبوت با ولى است
 النبلاء عن الله تعالى فى بطن امه بقوله لا تخفى نذ جعلك ربك
 غرود از الله تعالى در ستماء ما در خود بول خود از ولى كنه با ولى است بر ستماء نبوت
 تحتك سر يا ولى المهدي بقوله انا فى الكتاب و جعلني نبيا
 از تمام نبوتى بگردد بگردد بگردد بگردد بگردد بگردد بگردد بگردد بگردد بگردد بگردد

الى وقت بعثه وهو اربعون من سنة لقوله عليه السلام ما بعث
 نبي الا بعد الاربعين وقيل انما ليست مهمونة من البناء
 حج بني كعبه جعل سال وكنته منه است كما برسيك بهنزه ولا منبت از منار
 بل ناقصة من بنا بنو بنو امي ان ترفع لا ترفع معامه من اثنا
 بكة حضرت از بنا بنو بنو امي مرفق شده بر ارتفاع مقام او از زنده
 البشر ولقوله تعالى بل رتعه الله ونحتم الولاية عليه **مختصا**
 بغير و براي قول او تعالى بلكه اذ الله تعالى وراي ختم دونه بروي از صفات
 الروح الذي هو نفس رحمانى من صفاته الذي اتيه الحيوة
 وحيك ان نفس رحمانى است از صفات ذاتية او كحيات
 انه ما بعث على نبي من العباد ولم يات به بصورة المتألفة الا في ذلك الشيء فوق
 انك شي كادود روح برنج شي از قول و بشتر انه ان شي بالهوت مغرغ كزنده من ان شي نورا
 فيه قطعه فيه خاصية الحيوة واثر من انما يجب تلك القوة ولكل في الحي
 قول خود بر ظاهر من در انما صفت حيات وازي از انما صفت حيات **قوله** وكي **كوكبه**
 ذلك الشيء الذي مر عليه الروح وباشرة وسرعة الحيوة فيه يكون تصرفه
 ان سببي ككلاش بان روح ويا مشرفه ان ودر ان كحيات دروي بنه بنه
 اي تصرف الروح ونا بنه يجب من اجبه اي مزاج ذلك الشيء استعماله
 اي تصرف روح ونا بنه ان كجب مزاج او اي مزاج ان سببي ودر انما
 لا يجب الروح نفسه فان الروح امر قد يبيس له حسب معين وجلبه
 كجب روح بنه زير كبرسيك روح امر قد يبيس است منب او اسب سبب وحيات

مختصة فاذا كان ذلك الشيء اذا مزاج معتدلا قابل للحيوة ظهر في النفس
 مختصة بس ككوكبه ان سببي صاحب مزاج معتدل قابل لحيات وظهر في روح
 والكثرة في جميع خواص الحيوة بحسب المزاج المختص وان لم يكن ظرفا لشي
 وحرارة وجمع خواص حموة بحسب مزاج مخصوص وكرتانه بحسب مزاج مختص
 من الحيوة بحسب صورته كما تخالف الصوت البقر على ما يحي الروح مظاهرا
 از حموة بحسب صورت او مانند خوار براي صورت بزبان كوكبه
 رب الفزير كالحق سبحانه وفعال بدان الروح تربيت ميكنند مظاهرش را در اول صفت ك
 بحسب وجود لازم از روح است حيات است وان اصل جميع صفات وجوديه است و لهذا
 اسم حي الامميشه سبب كشت بدان سبب علم وادارت و قدرت وغيره من الصفات
 مقهور الوجود مثبت كبر بعد از حيات و هر چيزي را در حي است فاصل فائض است بروي از
 ريش وادراحياتي است خاصة مناسب او كظاهر في نوره دروي ان حيات و نواحيه
 من العلم والقدرة و الامانة و غيرها بحسب مزاج ان چيز بس كمزاج او قريب
 باعتدال باشد چون ان ظاهر في نوره دروي جميع خواص الكثرش و كوكبه باشد از
 اعتدال فاصبت حيات و لا از من دروي تخفي ميگردد چون جهاد و معانك و لهذا قال
 الشيخ الاتري ان النسخ الالهي الالهي الروح الالهي المنفوخ في الاجسام السواء
 نسخ با نبي بني برسيك نفع الي اي روح الهي كوكبه است در حيا كوكبه
 لنسخ الروح فيها مع نواحيته عن خواص تلك الاجسام وعلو حضرته
 براي نفع روح و انما با وجود تراست روح از خواص ان اجسام و علو حضرت روح
 فاحمد انه عن الغيث ايضا تما كيف يكون تصرفه اي تصرف الروح
 ودر ذات خود از فقيده صفات اجسام كوكبه يبيس تصرف او اي تصرف روح

التأريفة وهذا من اعظم الشكرات لما فيه من الجمع بين ما من الناس مع الماء مع
 تارة وان الزرك من الشكرات است برأي الجهد والجمع بين انك اذا زارت باب الجهد
 تضاد طبايعهما ولذلك بنه سبحانه تعالى بقوله ومن الشياطين من يغوي
 مستفاد برون طبايع ان سرور وبران تبه زود سجان وخال قول خود واز سناطين انك بركوي
 له وبعملون عملا دونك ذلك فاحذر تعالى ان كل ما فوا بعملونه له دون عزم
 برأي او عمل ميكنه عليكم الا ان است پس برود او دعوى كبريتيك هر چه كبر بود عن سكر وركوب كبري
 لما ذكرت من صعوبة الجمع بين الاضداد وسخرت له الامراض يتبع منها حيث
 برأي الجهد وركوبه از صوت جمع بيان همدا و سخر ودر آرزوي در داني كبر جا ميگفت
 نسا و اما في الحق له العالم العلوي في اضع ايضا عند المتصير فان كل
 تجوت در كلك با نذ شوك را نده حق را كذا عالم علوي بر واقع است هم تزك بنيان زركا ميگفت
 ما مبسر له عليه السلام في هذا العالم فانه من انما تسخير الله له ذلك العالم
 هر چه ميگفت در احوال تمام درين عالم پس ميگفت كه آن را سخر كردنند خدا بر او
 و تعليمه اياه اسباب التصريفات فانه لما كانت بلقيس خالصة له اي سليمان
 و از تعليم اوست او را اسباب تصرفات را پس فهم كه هر كلك بود بلقيس خالص بر اي او حق بر اي
 عليه السلام بالا نفياد البه و الايمان به من حيث لا تشعري بذلك اي
 عليه السلام بانفيا و بروي او دايان باو از حيثكه مشور ميگفت بلقيس ان اي
 بكن نهاله و ذلك لمناسبة فطرته و محاسنة ذاقية و توفيق العلي خالصة لها
 بنه بلقيس را عليم او را نده بر اي نسبت فطره و محاسنة ذاقية و توفيق العلي و كذا بلقيس فهم
 ظاهره بالقوة اي بقوة العفة و التصرف بها فينعاد و اليه في حق كتابك
 در داني كبر انما كونه بود بقره بي فوت است و تصرف آن در اين نامقاد نوزديك بر بوي اول

سليمان **حبي المقالات** الصمد اليها و اترهم آياه انه كنا بكم حيث فاك
 سليمان در شريكه انك ان كتاب هم بر بوي بلقيس نظر انك در او در وقتي كه كان كلك ميگفت
 بقى التي الى كتابك كرم اي مكرم عليها معظم عند هاله انه كلك اي
 كبريتيك در انك انك بر بوي كرم اي مكرم بر بلقيس معظم تزك اي بلقيس است
 هذه الكتاب الكرم من سليمان هذا بيان لمرسل الكتاب و اشارة الى
 اين كتاب تزك از سليمان است اين بيان مرز سببه كه بار بايت است
 عنوانه و انه اي مضمونه **لبيد** **بسم الله الرحمن الرحيم** **توحيه** **الانقل**
 عنوان آن كتاب اي مضمون كتاب مشهور بكتابه نام ضاهي و محمد حريم انك بر بوي
 علي و اتي في مسلمين فتكرم بلقيس لفظيها الكتاب سليمان كان
 برين در سببه زودن در داني كلك سده است بر بوي و تنظيم او در كتاب سليمان را بود
 لعناية ازلية و مناسبت جليله فانه كما قال بعض اهل الظاهر من المعصومين
 محض بر اي غيبت ازليه و مناسبت جليله فانه كما قلنا بعض اهل نظر از نظر ان
 من ان السبب فيه تقديم ملكة اسم على اسم الله فانه انما قدم اسم الله
 از انكه بر سبب سبب در ان كرم مقدم در ان كان بودام خود را بر نام ضاهي بر سبب سبب او را بر
 على الله و قاية له ان يقع عليه الحرق و انه ان وقع الحرق يكون على
 بر نام ضاهي بر آيه بودن و ان كتاب كلك در ان خود را بر بوي خرق بر سبب او را در وقتي كه بنده آن خرق بر
 اسمه لا على اسم الله و ان اسمه كلكا معها بتد في قلب البر بالبر مانع
 نام او بر نام ضاهي و در سبب سبب نام از بر اي حال بنده او در داني خرق بر بوي
 لهم عن الحرق اما اول فلان قوله من سليمان ليس من مضمون الكتاب
 اليها الخ و اما اول پس بر اي انك بر سبب او را در وقتي كه بنده از مضمون كتاب



کما سبق اليه الاشارة وانما انما فلان بليقن لو كانت مريدة للخرق وما
 جبر سبقت بكونت بوي آن نكره وانما تا بس بر اي اگر بر سينه غير اكي بود را كنده فزون را و نه
 كانت موفقة كما كثر الكنا بلم يكن لفقديما سه حامياله من الخرق و
 يمشد فوفيق داده بر اكرام كتاب نبشده تقديم نام سليمان هادي مر اكه كتاب الخرق و نه
 تا حين بل كانت تقراء الكنا ب لغرف مضمونه كما كسرى فم كتاب
 تا غير نام بلكي بود بيش خوانده آن كتاب و مشا سنده مضمونه آن را چنانكه كرد كسرى سبزي بود
 تفرقه و لولم تكن موفقة چون بليقن نامه سليمان عليه السلام را
 در نامه آن كتاب را كني بود فوفيق و انبشده

بر مضمون انش اطلع انما سابقه عنيت اني و رابطه مناسب جلي در حرکت

حجب باطن ايمان آورد و انقباد نمود مضمون آن دابر اطلع خو ليس در شباغ مضمون

زود نماه كرا اودور ان جنيت و نسبت مشتركتي بيشه بر قبول آن اقبال تا

چهره با ايمان با نبار مرسل عليهم الصلوة و السلام آن نماست و نسبت بيشه

معجزات و مطالعه خواندن عادات موجب ايمان نباشد معجزات حقيقت كند و نسبت
 معجزات از بجز قهر دشمن است بوي حليست بي دل بردن است و لهذا چون
 ازان نسبت و صليت از في زود و از غنايت از في و سعادت اصلي خبري نامه

فزون نامه حضرت رساله صلى الله عليه وسلم اقبال نمود و بعد از اطلع بجزون آن فاعه عصاره سبكتا
 بيشه كرد و بمزني و تخري آن نامه همان كس شي و بي اوبى بيشه آورد چون خدا خواست
 كه برده كس درد ميشش فرشته با كان بر و ما مظهر اصف و زير سليمان عليه السلام

و غايب نازند آصف و زير سليمان عليه السلام
 بالوق و جعيت العتره على الابنان بالغرض اي عرض بليقن من سبا فبذل ان ناد
 بوز و جعيت بمت بر آوردن عرض اي عرض بليقن از سبا بجز از بگفتن
 طرف الناظر اليه دون سليمان عليه السلام مع كونه عليه السلام انوي اوقا

ناظر بر بوي سليمان عليه السلام با وجود دون عليه السلام فوي زفا در

منه الا يعلم اصف الجني الذي ادعى عفرته منم انا ياني به نيل قيام القاع
 از اصف كز داد اصف جنبا كه او عاكر عفرتي از اين كه كبر سينه او آه او عرض بيشه

من مقامه عتره منه على سليمان و ملكه ان نفر سليمان عظيم اذ كان لم من
 الاضمار خود براي غير از بوي بر سينه و ملك او كبر سينه نرف سليمان عظيم در اكرام
 حسنة من حسنة واحدة من خاصته هذا الا فقد امر العظيم والنصف

بكي در اذ كبر بوي سليمان يك از صفت او ابن افسه از عظيم و نرف قوي

فكيف كان الحال لو نرف هو بنفسه اعلم ان اصف ابن برخيام مع فنون

سپس بگونه باشد حال اگر نرف كند سليمان نفس خود را كبر سينه اصف ابن برخيام با وجود فنون

علومه كان مؤبدا من عند الله معانا من عالم الغيبه تا باذن الله و تا باذن
 علم خود بود مؤيد از عند الله و اعانت كرده شد از عالم قدرت باذن خدا تا باذن

اعطاء الله النصف في عالم الكون والنفس والجملة والقوة الملكوتية فنرف
 عطا زود از الله تعالى نرف در عالم كون و الف و بمت وقت ملكوتيه بر نرف اكر

فی عرش بلقیس یخلع صورته عن مادته فی سبأ وایجاده عند سلیمان علیه
 در عرش بلقیس یخلع صورت عرش از ماده او در سبأ وایجاد عرش نزدیک سلیمان علیه
 السلام فان النقل بالحركة اسرع من ان تداد طرف المناظر البیاحمال اذ النقل
 السلام زیرا که بر سینه نقل برکت را بیکسره زینت کرده اند نظر نامظهر بودی اما حال است برکت
 الزمانی وحرکت البصر نحو البصر عنه انبیا لوقوع الابدصار مع فتح البصر فی وقت
 زینت و حرکت بصر بر روی بصر عنه آتی است برای دفع ابصار با فتح بصر در وقت
 واحد تا اذ لیس حصوله عرش بلقیس عند سلیمان بالنقل من مکان الی مکان
 واهدت برکت زینت حصول عرش بلقیس نزدیک سلیمان بنقل از مکان بر روی مکان
 و لا بانکشاف صورته علی سلیمان فی مکانه لقوله تعالی فلما را استقر
 و نه به سکت شدن صورته عرش بر سلیمان در مکان از برای قول او تعالی بر کسی که برکت را
 عنده فلم یبق الا انه کان بالنصرف الالی من عالم الاید و القدر تم نکات
 نزد خدای پس باقی ماند مگر برکت بر سینه آن بود بنظر الهی از عالم نامید و قدرت پس بود
 وقت قول اصف انا انیک به قبل ان یرتد الیک طرفک عین الغد امر العرش
 رفت کنن اصف من بی آمه پیش بود از پیش از آنکه از در بیرون نظر عین انعام عرش است
 فی سبأ وایجاده عند سلیمان علیه السلام و هذا النصرف علی مراتب
 در سبأ و ایجاد است نزد سلیمان علیه السلام و این نصرف بر تین مراتب
 النصرف الذي خص الله به من شاء من عباده و اقدمه علیه و ما کان
 نصرفه من خاص گرداننده های آن هر که را خواست از بندگانه خود و قدرت داد او بر آن بود
 ذلك الا کرامة لسلیمان علیه السلام حیث وهب الله تعالی لبعض اصحابه
 آن مگر کرامت مرسلان علیه السلام را آنجا که بخشش کرد از تعالی بر بعضی اصحاب

واحد خاصه هذا النصرف العظيم وهو من کمال العلم بالحق الحدید فان الفیض
 در یک خاصه او را این نصرف عظیم را و آن از کمال علم است بکن جبهه زیرا که بر سینه
 الوجودی و النفس الحجابی دایم السربان و الحیران فی الاکوان کلاما و الحاریر
 و جودی و نفس رحمانی دایم الریون و جویان است در کوان است در کتاب جاری
 فی النصرف انه علی الاتصال یجد علی الدوام تکلیف نغیبات الوجود
 در نبر پس برکت آن بر علی الاتصال یجد است علی الدوام پس نغیبات وجود حق
 فی صور الاعیان الثابتة فی العلم القلیم لا تنال یجد علی الاتصال
 در صور اعیان ثابته در علم قدیم همیشه یجد است علی الاتصال
 فقد یحتاج العین اول الوجودی عن بعض الاعیان فی بعض المواضع
 پس کای فتح بی باقی اول وجودی از بعض اعیان در بعض مواضع
 به الذي یعقبه فی موضع اخر و ما ذلک الا الظهور العین علی فی هذا
 بان من یسأل فی نغیبات برکت نغیبات نغیبات و نغیبات که برای ظهور عین علی درین
 المواضع الا قبل مع کون العین بحاله فی العالم و عالم الغیب و ما کان
 مواضع اول با وجود بودن عین سبحان خود در عالم و عالم غیب در کمال
 اصف عا رفا یجد المعنی معانا به من عند الله خصوصاً بالنصرف
 اصف عارف باین معنی اعانت داده شده باین نغیباتهای مخصوص از تعالی
 فی الوجود الکونی و قد ان الله تعالی سلیمان علیه السلام بصحبه انوار
 در وجود کونی و تحقیق بر کبری قدرای تعالی سلیمان علیه السلام را بصحبت او در نور
 و توأله بمعونته کراماله و اتماما لنعته علیه فی تفسیر الرحمن و الانس
 و توفیق سلیمان بمونته اصف بر نزدیک او در سلیمان و بر آن مرقف خود را بر او در توفیق و انس

و الخفاء فی المواضع
 و اختفائه عن روضه

و الظير و الوحش و اعظام المملكة سلط الغيرة على اصف فغار على
 و غير ^{دوختن} و دروي غفلت او ن بر يوي او ^{دو} مسلط كذبت برت ر اصف بر يوي
 سليمان و ملكه الذي اتاه من ان يوهم لجن ان تصرف هم الذي عطا
 سليمان و ملكه ان ك داده برادر از قوم كرهه جنبان كه تصرف نرينس كه عطا زوده بود ^{از نبي}
 الله تعالى اعلى و انصرف من تصرف سليمان و ذرية فاعلم ان الملك ^{الفضل}
 الله تعالى برز و نام زب از تصرف سليمان و اصحاب او پس كاه كرد اين بلي ز كرهه
 الذي اعطى بعض اصحابه من خوارق العادات اعلى و انصرفه الذي خص
 ك عطا كرهه من او بعض اصحاب او از خوارق عادات برز و نام تر از نبي كه تصرف نرينس
 لجن به من الاعمال الشاقرة و الخارجة عن قوة البشر و الخاتمة للعا
 جن بان از اعمال مستفنه و اعمال خارجه از قوة بشر و خوارق العادات
 حسب الفكر و النظر و اعلم ان لجن اروح قوية متجسدة في اجسام
 حسب فكر و نظر و بداهه بر يوي كه جن اروح قويه ان ك حسد يا بند در اجرام
 لطيفه يغلب عليها الجوهر الناري و الهوى كما غلب علينا الجوهر الاثري
 لطيفه غلب بي نود بران اجرام جوهر ناري و ناري آي چنانكه غلبت برما جوهر اثري
 و المائي و للطائفه جوهر اجسادهم و قوة ان و احجم اندهم الله تعالى
 و بايي و دروي طائفه جوهر اجسادهم و قوة اروح لجن ان قادر كرد ندين بر الله تعالى
 على التنكيل اشكال مختلفة و التمكن من حركات سريعة و اعمال عن
 برشك باشكل مختلفه و تمكن از حركات سريعه را و از اعمال او
 و مع البشر متجانسة ك الملائكة الا انها سفلية و الملائكة علوية
 و مع البشر متجانسة اما ملائكة كرهه بر يوي كه بر يوي سفلية و ملائكة علوية

فضل اصف بران حتى كلفت انا انيك بر قبل ان تقوم من هناك تبصرات نفساني است
 باعادت از تا نيزات نكبي و خواص طباطبا هشا چه رجوع طرف بناظر اسع است انقيم
 قائم از نماش بسبب اصف و عمل اتم بود از ان حتى نزر كه تصرف كرد در عين عرش اعدا
 دران واحد بسبب اعدام كرد در موضعش و ايجاد كرد نزر سليمان از انكه قول كاملان مثل نزل است
 سبحانه و تعالى چيز را كه وجود او مطلوب باشد بر چون كاهل كوه همان زمان آن چيز موجود
 نود و ليكن باذن حق تعالى چه حق سبحانه و تعالى عين جوارح و عين قواي روحاني و جسماني
 اين شده است و سبب اينست آن كامل و نزر سليمان عليه السلام بود جز صحبت
 عارفان كامل كز من جز جاب نديگان بفضل نرينس مشه بر هم تيز و نوز صحبت نازند
 زنده غذا بگشت بازنده قوين سليمان قطب نبي بود و تصرف و نظيره بود در عوارق
 عادات از اقطاب و فضلا ك صادر مي نود بلكه از نوراني و بايمان لجن و اترقي مي نود بزرگ
 قائم بعبودت نام و تصرف بفقهي الله تصرف مي كند از براي خود در چيزي و طبقات
 بلقيس في جواب السؤال عن عرشها حيث قيل لها اهكذي اعني شك كانه هو اي
 بلقيس در جواب سوال از عرش او آنجا كه گفته شد بر بلقيس اي بلقيس است و نوز نوز بزرگ
 كان العرش المشاهد المشاهير هو العرش الذي خلفت في سابعه ابي
 كرهه بر يوي مشاهير و مشاهير الله است آن عرش است كه گفته شد ام از در سبب اينست
 فيما نالت بلقيس عشورا و اطلع مناعلي عليها اي على كل مناعلي الخ
 در انجا كه گفت بلقيس آگاهي و اطلع است از ناز بر علم او اي بر بودن بلقيس عالم تجديبه
 الخلق بلا مثالي في كل زمان بل في كل ان كانت بلقيس كجاف النسبية
 حق بافضل در هر زمان بلكه در هر آن بسبب آورد بلقيس كاف تشبيه را

في قولها كانه هو وحكيه بالمقايير والمشايعه فان التشبيه لا يكون الا بين متغايرين
 در قول فرنگه برت و حكيمه لغز بنارت و شربت زركه بر سيمكه تشبيهي بانه كبريا و كونه
 و صدفت فيما قالت لما ذكرنا من تجدد بد الخلق بالامثال فان مثل الشيء لا
 در است گفت در ايچيكه گفت براي ايچيكه ذكره از تجدد خلق با مثال پس بر سيمكه شربت
 يكون عينه من حيث العين وهو من حيث الحقيقة و لا هما اي سليمان ^{القلبي}
 بي باشد عين شبي از عين نين و ان مثل آن نبي است از عين حقيقه و نظر در او در ^{القلبي}
 صرح القول بر تخبئه كانه لغيره اي ماء فكيفت عن سا فيها حتى ^{البيضاء}
 عمارت شينه اما پس بمان كه بعضي ان كواكب است اي شربت بر سيمكه كذا في ^{القلبي}
 ثوبها و ما كان لغيره في نفس الامكان العرش المرئي المجد عند سليمان ^{البيضاء}
 با بر خورا و حال ذكره و ان وجه و نفس الامكانه بر سيمكه عرضي موجود كونه في زمين ان
 عين العرش الذي خلقته في سبأ من حيث الصورة فانه قد اختلف عن الصور
 عين بر سيمكه كذا كذا في ^{القلبي} و ان سبأ از حيث صورت زركه بر سيمكه ان خلقه و
 الا ذلك و تلبس بصوره اخري وليكن الجوه الذي تعاقبت عليه الصور بان
 اولي و تلبس به بصورت دكر و ليكن جوهه كبري در بي كونه از بوي هر صورت
 واحد و الصور بان متماثلتان فنبهنا بذلك على حال عرشها كمال
 و اهدت و ان هر دو صورت تماثلت پس ان كذا في ^{القلبي} بان ذكره و انكه بر سيمكه عرش ان
 الصرح في كون كل منهما اما فلا سبها بالآخر اما العرش فلا نه انقدر و ما
 ان عمارت است و بودن بر يك حال هر دو عمارت و شربت زركه اما عرض ^{القلبي} پس براي انكه بر سيمكه
 اوجد كالمجد مما نزلنا انقدر و اما الصرح فلا نه من غايه لطفه ^{القلبي}
 موجود كونه از اوج كونه انقدر و انكه عمارت پس براي انكه بر سيمكه ^{القلبي}

ما ر شيها بالماء الصافي مما نلا له وهو عين فنجعلها الفعل على انما صدفت
 كذا تشبيه آب صافي و صافي و ان دعوات عمارت فرآيت ^{القلبي} نفس زركه بر سيمكه
 في قولها كانه هو فانه ليس عينه بل مثله وهذا غايه الانصاف من سليمان عليه
 السلام في قوله و كذا كانه هو زركه بر سيمكه ان هو غير كونه بل هو من اودان غايت صدفت از سليمان عليه
 السلام فانه صوفي في قولها كانه هو وهذا التشبيه العقلي كالتشبيه
 السلام پس بر سيمكه سبها و عمارت مراد كالمثل في قولها و كذا كانه هو تشبيهي بانه تشبيه
 القوي الذي في سوره اهدك اعرشك حيث لم يقل هذا اعرشك وانتم هذا
 كذا در سوال سبها و آيا عين است عرض زركه كذا كانه هو تشبيهي بانه تشبيه
 اي تجدد بد الخلق مع الانا ليس مخصوصا بعرض بلقب هو سبها في
 اي تجدد خلق با انات شيت مخصوص بعرض بلقب بلكه ان صدفت
 العالم كسله علو و سفله فان العالم مجموع شغل الابد و متغير ببدل
 بر عالم عولي و سبهي زركه بر سيمكه عالم مجموعه خود متغيرت ابد و متغيرت
 فعليه مع انات فيوجد في كل ان متغير غير المتعين الذي هو في
 نين او با انات پس موجود في نزه در بر ان متغيري كبر ان نين كذا در
 الان الاخر مع ان العين الواحدة التي نظراء عليها هذه العيون جالها
 ان و كبر بود با وجود ان بر سيمكه عين واحد عاري بمنزله بوي اين غيرت كمال قوت
 فالعين الواحدة هي حقيقة الحق المتعينة بالعين لا اول الا ان ^{القلبي} بديا
 پس عين واحد ان حقيقه عمارت كذا عين است به نين اول كذا در است عرض ^{القلبي}
 وهو عين الجوه المعقول الذي قبل هذه الصور المسماة عالمات و مجموع الصور
 و ان حقيقه عين جوه معقوليه كذا عين است به نين اول كذا در است عرض ^{القلبي}

الممكنات و انوارها متصل من بعضها ببعض حال الظهور بالتحلي الوجودي
 ممكنات است و انوار آنهاست که معنی نبرد از بعضی آنها به بعضی در حال ظهور تجلی و جبری
 الواحد فی الذوات و ما لم یکن الوجود ذاتا للموسی الحق بل مستفاد من
 وجودانی مذکور در کما کبریت و وجودانی در برای خوار بیکه مستفاد است از
 تجلیه افتقار العالمی بقائه الی الامتداد الوجودی الاحدی مع الالات
 تجلی حق متخلف مذموم در بقا و جویکی امتداد وجودی اهدی با اناس
 دون قرینه و الاقطع اذ لو الاقطع الامتداد المذكور هر طرفه عین الحق العالم
 بدون تصور و الاقطع بزرگ اگر متخلف منتهی الاعداد مذکور بیک چشم فون بر آنست
 دفعة واحدة فان الحكم العدمی الامکان الوجودی عارضه من محله
 دفعا و اعادة بزرگ بیکه بیکه حکم عدی امر لازم ممکن را وجود عارض است عالم
 از انفا و فزوک فمران و حده جضفی است که در محل ظهور انوار رسم بزرگوار الظاهر هیچ جزایر
 از ثبات و قرار صلح است حتی زمان متعارف موبوم الاتصال که معانی تجلی موقوفه آن
 تصور نمی توان کرد از ذوق الطاف الیها که جلای لغز ناشناخته است شمال و اورد بران در امکان
 که بفضل رسد علیه السلام الصلوة والسلام ند آمدند به ایت و در نهایتی خلق مخلوق
 بیکه است الله بودی شده حال آنکه کلمات اورد سینه جامع مطابق و فی انفسکم
 افلا تبصرون عدم ثبات و متخوار چنان ظاهر است که او امتداد دران مکتب و عذرا
 و نشانی است ناز طوع بران تطابق و اندیشه دران طالب بصارت در بابیکه
 مالک ملک بقا حسنه و اهد فمأزینت قهرش آن که غیر در و اودی اودیا رست
 ادست کرد و ظهور روشن می نماید این دان و آنچه می بنداریش علم بجز بندار

آنکه است و بود و باشد برقرار ادرک و آنکه استنسی بی ثباتی بی ثبات است
 و چون بر روی برآمده قبل **کل عمل علی شاکلة** از هستی و یکاکی حضرت
 صانع سبحانه از بی درصنوعات ظهور می یابد که در مشهور است از صفات و کبر بران
 بی نام اکثر مردم مدركات را تا بیکه و نیزه در می یابند موجود می نمهند وجودیکه
 در بد و حدوث یافته و مستمرا نده و در واقع استمرار ناشی آن مدركات که هر آینه
 قبل اعراض تواند بود از حصول حتمت ایجاد بود که لحظه فسخ هر یک رسد و اورد ثبات
 العرضه لا یبقی فیها این که شیخ مشهور رحمه الله علیه در فتاوی علیه بر لوح بیان
 دفعا آثار من صفات سبعه العیون است و بعضی اورد معزوله که برای روست جوهر نماید در حقیقت
 بیکه و نیزه مدتها باید آن نماید کی و باینکه کی از ویومیت و قومیت اوفیند
 او بیدار ساخت و خود را غیبط نماید اندخت عادت ممکن نماید خود
 نفس وجودش متعاقب رسد بجز از سر نه ندید انغاب رده نه بود معنی من السحاب
 و تکرار روشن می ستیزه که از معنی چون شده تا تابش بزرگانی بر آن ندان آن که هر یک
 بهان رسد و آنچه نماید و نپسید و اوان سهو بود است هستی آن و آنکه بود
 است بود زوال برتر از اندیشه و هم جنال عقل درین دایره مگر کشته است اوی
 مگر بر کشته است و الملك الذي لا یبلغ لاحد من بعده ای من بعد
 و ملکیکه شان بود مر اهدوا از بعد ای بعد از
 سلیمان علیه السلام کما سلّمه عن مر به بقول مرتب اعترفت هی فی
 سبوان علیه السلام جهنمک بران که در بیان ملک از رب قبول خود ای رسد من قوت که
 ملک لا یبلغ لاحد من بعدی هو الظهور فی عالم التناهد بالجموع
 ملکیکه سزاوارانه بود مر اهدوا از بعد من آن ظهور است در عالم شهادت به مجمع

بمجموع الاملاک المتعلقة بالعالم على طريق النصف فيه ابي في العالم الظهري
 بمجموع الاملاک متعلق بتعاليم بر طوق نصف دراک ابي در عالم نه ظهور
 بعضها فانه عليه التسلام قد شورك في كل حين من جنس ومن الملائک
 به بعض آنها زیرا که بر سینه او علیه السلام سخن مشک بود در هر جزو جزو از ملک
 اعطاء الله فلا اله الا فتداسر والتکون من مجموعها من غير ظهور به
 عطا کرد اورا فدای دینت افتد از دمتن از مجموع آنها بدون ظهور بان
 فان لا خطاب والاکمل محققون بعد المقام قبله وبعده لکن نظر
 زیرا که بر سینه انطب دکل سخن از با این مقام پیش از سینه و بعد او یک سینه
 به الا تری ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف يمكنه الله
 بان آيا نبی که بر سینه رسول الله صلى الله عليه وسلم چگونه ممکن داد اورا الله
 سبحانه تمکن قهر من العزيم الذي جازاه بالليل ليضل به فم باخذ
 سبحانه تمکن قهر از عزيمت که آمده بود اورا ليلت تا گراه نور با بر سینه
 و رابطه بسا ربه من سوارى المسجد حتى يصير في ليلته ولدان
 عزيمت و ليلت اورا سینه از سینه نبی سحر تا صبح کند بسا ربه کند باو فقه
 المدينة فذ كرسى الله عليه وسلم دعوة سليمان عليه التسلام
 منه بسا ربه و در صلی الله عليه وسلم دعوت سليمان عليه السلام
 فذ كرسى الله اى العزيمت خايبا عن الظفر عليه فلم يظهر صلى الله عليه
 بسا ربه و در كرسى الله اى عزيمت را در اماك فابعد از ظهور در عید السلام بر ظاهر سینه
 و سلم بما افتد به عليه و ظهر بذلك سليمان عليه السلام ابوهره
 و سلم بمجره قدرت را فدای اعدا را که جزو ظاهره بان چیز سليمان عليه السلام

عنه روايت میکنند از رسول صلی الله علیه و سلم که فرمود و شنبه عن نبي يوسف که قطع
 صلوة من کند خداوند تعالی سبحانه را قادر گردانید بر کفن او نیز قسم که او را بکرم بود
 ستون از سینه نبی که بر سینه تا او که ان مدینه باو میازند و عده شکار و نظر کنایه میاد
 آوردم دعوت بر او خود سليمان را گفتند بود رب اغفر لي و هب لي ملكا لا ينبغي لأحد من بعدك
 و ان عفرت را از نيل نفس بر او فرمود و حرمت زد که از ششم چون رسول صلی الله علیه
 و سلم خبر داد که حق تعالی را خدا قادر گردانید بر با فتم که موجب نصف از حق یافت
 بعد از آن بتذکر حق سبحانه و تعالی تذکره دعوت سليمان که در طریق ادب عربی از سینه نبی
 که آنچه شخص است سليمان عليه السلام ظهور است ملک مهربان در عوم ظریف نه تمکن
 عربی و دلی بر همه معجزات و کرامات قادر بود اگر چه هر یکی معجزه و کرامت ظاهر کرد تا آن
 قادر بود که بلیقضا هر دوری یکی شوق فر کرد یکی مرد و زنند کرد و بجنس الی ماه نماند
 چنانکه طیب هر دوری را دواى دیگر کند لایق بخشش از انست که همان قدر میدانند
 محلی باید نظیر این بسیار است چون انبا و اولیا علیهم السلام منظر و آثارش از هر چه کردند
 در حقیقت صانع کرده باشند همچنانکه در دست نویسنده مختار نعمت اختیار در دست
 است پس چون از صورت ایشان معجزات و کرامات را حق تعالی نماید چون توان کفن کردن
 بر بعضی قادر است در بعضی قادر است این سخن و اندیشه فی الحقیقه گفتار باشد
 اولی جمله کرامت دینت که هر یک یکی دوران از نیت هر یکی را از خداوند بود
 انبیا که هر بهر حق نمود و انبا که دیده تا آدم مثل موسی و عیسی مریم معجزه هر یکی که کرد
 هر یکی موسی حق نبی نمود هر یکی بود بر همه قادر که هر جمله زید که ظاهر قدرت معجزات
 از حق دینت کی بود بجز آن طرف که فداست انبیا است اندو حق بر کار هدایت بخشاید و فدا

که چه آبی ز لوله روان بود اصل آب لوله بدان اصل آن آب با نمد از دریا که از لوله همان بود
 نرسد چو لوله است و قدره حق آب در سبب نکرده در سبب نخبی الرياح الذي اختص
 سلیمان و فضل علی غیره و جعله الله من الملك الذي لا حول من بعد هو
 سید و نصبت نسبت بان بر غیر خود را نداده است از خدای از ملک است بان بود مراد را از بعد آن
 نخبی ارواح النامیه التي تكو لنوع الجن كما قال الله تعالى خلق الجن من
 نخبی ارواح نامیه است که می باشند در نوع جن را چنانکه فرمود الله تعالی بعد از آن که
 ما رج من نار انما هي ارواح النامیه ارواح متصرفه فی اریاح عی
 زبان از نار زیرا که بر سبب آنها ای ارواح ناریه ارواح متصرفه اند در اریاح

کالا بدان لها قال الشيخ رضي الله عنه السخب من حيث هو نخبی لیس فیها نخبی
 مانند ابدان ارواح نامیه در نوع جن است از جنس است از جنس است از جنس است
 سلیمان فان الله تعالی يقول فی حقنا كلنا من غیر خصیص بلحد منا و نخبی
 سیدان زیرا که بر سبب الله تعالی می نماید در حق ما بدون تخصیص با حدی از ما و کذا
 ما فی السموات و ما فی الارض جميعا منه و قد ذکر نخبی الرياح و النجوم
 انجبک در آنهاست و انجبک در زمین است هم از و نخبی ذکر کرده خدای نخبی را و کذا
 و غیر ذلک و لیکن لا عن امرنا بل عن امر الله فما اختص سلیمان ان
 و غیر آنرا و لیکن نه از امر ما بیک از امر خدایت نسبت مخصوص سلیمان که عقل
 الا بالا من غیر جمیعته و لا هت بل مجرد الامر و اما قلنا ذلك لا
 کما ان از غیر جمیع و نه هت بیک مجرد امر و جز اینست که گفته آن برای
 نعلم ان اجرام العالم تتفعل بهم النفوس اذا اقيمت في مقام الجمعية
 میدانیم که بر سبب اجرام عالم متفعل اند بهنهای نفوس هر کجا بیک قیام کرده نوسه و نظام جمیع

و قد عايناه ذلك في هذا الطريق وكان من سليمان مجرد التلفظ بالامر لمن
 و نخبی معاینه کرده ام از ادرین طریقی پس بود از سلیمان مجرد تلفظ با امر برای کسی
 اراد نخبی من غیر همت و لا جمیعته برید رضی الله عنه ان النخبی
 اراده کرد نخبی را و از غیر همت و نه جمیع اراده می نماید رضی الله عنه که بر سبب نخبی
 المختص سلیمان هو النخبی مجرد امره لا بالهمة و الجمیع و تسلیط الوصی
 تفویضت بسلیمان آن نخبی است مجرد امر او نه همت و جمیع و تسلیط هم

ولا باقسام العظام و اسماء الله الكرام و النظائر انه كان له اولا باسما
 و نه باقم عظام و اسماء الله کرام و نظائر آنست که بر سبب آن بود که او را
 الله تعالی و الکلمات الامات و الاقسام فمقرن حتى بلغ الغاية و انما
 خدای تعالی و کلمات تامه او و باقم عظام پس عاده که تا که بر سبب آن بود که
 له الخلايق و اطاعه الجن و الا نرس الوحش و الطیر و غیرها مجرد الا
 ارواح خلوق و اطاعت کرده اند از او پس وحش و طیر و غیر آن مجرد امر
 و التلفظ بما برید منها من غیر جمیعته و لا تسلیط و هم و همت عطا
 و تلفظ بیکدیگر اراده از آنها از غیر جمیع و نه تسلیط و هم و همت برای
 من الله و همد و كان امره اذا اراد شيان يقول لكن فيكون
 از خدای و نخبی را تعالی هر کجا که اراده کرد او چیزی را آنکه کرد او را شو پس می نرسد
 و محتمل ان يكون ذلك اختصا صاله من الله تعالی بذلك ابتداء
 و احتمال آنست که باشد آن نخبی برای خصص بر سلیمان از خدای تعالی بان نخبی را
 قوله تعالی بغير حساب و معناه لبست حيث قال سبحانه هذا اعطاني
 قول او تعالی بغير حساب

فامن ای اعط او مسک بغیر حساب معناه لبت یا سلیمان بحساب
 پس منت ای سلطان یا مسک کن بغیر حساب معنای آن چنینی یا سلیمان صاحب کینه
 فی الاخرة علیها ای علی ما اعطاك الله من الملك والمال فی غیر الزمان
 در آخرت بر آن ای بر آنچه عطا کرده است ترا از الله تعالی از ملک و مال و تسبیح
 و غیر ذلك و فی بعض التسخ لبت علی صغیر الغیب ای لبتن تلك الامور
 و غیر آن و در بعض نسخ لبت بر صغیر غایب است ای منت آن امور
 محاسب علیها فی الاخرة قال رضی الله عنه علمنا من ذوق هذا الطريق
 گرفته شده بر آنها در آخرت فرمود رضی الله عنه و تسبیح از ذوق الطریق
 ان سؤل علیه السلام كان عن امری و به و الطلبة ا وقع عن الامم اللطی
 که پرسیدند سوال او علیه السلام بود از امرت او و طلب هر که که در آن راه
 كان الطالب له الاجر التام علی طلبه لكونه مطيعا لربه فی ذلك ممنفلا
 باشد طالب مراد از اجرامت بر طلب آن بر ای بودن او مطیع مرید خود در آن حال
 و الباری تعالی جل جلاله ان شاء قضی حاجته فیما طلب منه و انشاء
 و باری تعالی جل جلاله اگر خواستند که حاجت او را در آنچه طلب کرده از وی
 امسك فان العبد قد و فی ما وجب الله تعالی علیه من منثال امر
 امسك زود پس سستی که عیب نمون و ناکرده چیز را در آنچه الله تعالی بر وی از امتثال امر
 فیما سال و به فیه قلوب سال ذلك من نفسه من غیر امر به به لبتن بحساب
 در آنچه سوال کرده چیز را در آنچه طلب کرده از او از نفس خود بدون امر به به آن هر آنچه
 به و هذا اسما فی جميع ما یسال الله تعالی فیه و الله تعالی اعلم
 خداوند است که آن را و این است تسبیح آنچه که در آن خداوند را دانند و الله تعالی اعلم

انما خصت الكلمة الداؤد به بالحكمة الجود به لا يوجد
 جز این نیست که مخصوص است کلاما داوود بحکمت و جود به بر آنکه سستی که
 انما قدر بالخلوة فتلا له فی الصورة الا فسانة و اول من ظهر فیه الخلافة
 جز اینست که تمام بخت الهی در صورت انسانیه و اول کسی که ظاهر شد در صفات
 فی هذا النوع كان آدم علیه السلام و اول من حصل فیه الخلافة فی التسخ
 در این نوع بود آدم علیه السلام و اول کسی که کامل شد در صفات تسبیح
 فی الله تعالی له الجبال و الطیر فی ترجیع التسبیح مع انما قاله تعالی فی حکم
 سخن کرد انبیا الله تعالی برای احوال و طهرا در ترجیع تسبیح باو چنانکه زود تعالی در حکم
 کتابه انا سفیرنا الجبال مع تسبیح بالغبی و الا شرق و الطیر محشور بالکلام
 کتاب خود که بر سستی که سخن کرد انبیا برای احوال باو در دران کلام تسبیح که در آن کلام
 اقرب و جميع الله فیه بن الملك و الحکمة و النبوة و قوله تعالی
 و تسبیح کننده و جمع کرد انبیا در او و ملک و حکمت و نبوت در قول او تعالی
 و شددنا مملکة و ایتناه الحکمة و فصل الخطاب و خا طبع
 و سخت بستیم ملک او را و دادیم او را حکمت و فصل خطاب نبوت و خطاب کننده او را
 بالا بتخلاف ظاهر اصحابها و اول علیه السلام و لما كان النصف
 تخلفه خویش ظاهر و صریح آن داوود علیه السلام و هر که بود در حرف
 فی الملك بالتسخین امر عظیم الله بهم علیه با فقراده و همه سلیمان
 در ملک بر تسبیح امر عظیم تمام شد تعرف برداؤد به تمامی او تسبیح بود
 و شعر کبری ذلك کما قال و لقد ایتنا داوود و سلیمان و علموا قال الله
 تسبیح که از او بسیار داد ان نعمت خداوند بر او تسبیح را و داوود و سلیمان علم و گفته آن هر دو جمع هم را بعد از آن

تسخیر اهل الارض و السموات
 تسبیح اهل الارض و السموات

فان النبوة عند مد عباره عن كمال العلم والعمل فمن كل علمه واعماله فهو في مرتبه
 پس برسيكند ترتيب عبارت است از كمال علم و عمل پس يك كمال نه علم او و اعمال او را بر ترتيب
 وهذا باطل والا لكان كل من تكامل عمله وعمله هو كماله النبي يحيى اليه وينزل عليه
 وازن با علم است و كذا بر آيت با نه كه يك كمال علم او و عمل او بر اولي كه دري كود و نوزاد بود و از آن
 الملك بالرحي و التبرج نفع انهم المات الامن اختصاص الاله و من و ان بها
 بروي ملك بروي و تفرج پس جمع برسيكند بون درت نميشد كه از صفات الهي و از لوازم آن
 كمال العلم والعمل فلا يتوقف تحقيقها على لوازمها فان تحقق وجود الالاه
 برود كمال علم و عمل است پس بوقت ثبت تحقق آن هر دو بر لوازم آن هر دو بر ملك برسيكند بون
 انما هو يتحقق وجود اللزوم بالعكس وهذا ظاهر ولما كاننا من اختصاص
 جزاين ثبت كه آن تحقق وجود ملازم است نه بلكس و اين ظاهر است و هر كايكه مستند است هر دو از صفات
 الهي ليرتبط منعم عليه اجزاء و كذا سكون را و ان وقع الشكر منهم و ايمان و ان
 باهي عبوديه نشد از اين بران هر دو جزاين در شكر و اكرامه واقع است كه از اين باياد كود
 بالا اعمال الصالحات في مقابلتها فليس ذلك مطلوباً بالقصد الا انه من
 باعمال صالحه در مقابل آن هر دو برسيكند آن مطلوب بقصد اول از
 الاختصاص و كذا هم مطالبه به بذلك عوضا عنها چون مرتبه بمرتبه و
 اختصاص و نه اين است مطالبه كرده شده اند بان عوض را از آن هر دو
 رسالت اخفاج است الهي و هو جهتي است از لوازم است نشايي نه فخر الهي و رب و علي ساني
 و عطا هي منبغف از نوع مشك و عبادتي لا حق و مجتنب اكر عطا هي كه منفعه است بران
 فايض است از محض فضل و حسن و كمال رحمت و امتنانك سنج رطبي ان عده در بن

بعضي از آنها كه نسبت با او و عليه السلام بر عمل رسيدت و كمال آن بر مشاهده نبوت
 و هب الله سبحانه له اذ فضلا اي على وجه التفصيل لا امتناك معرفه
 بخشش كرد الله سبحانه مراد در اول از وي فضل از ويه تفصيل دانسان معرفت
 متعلقه به اي بدانه و صفاته و افعال معرفه لا بفضيها علمه من انواع
 كه تفصيل دارند است آن اي بدات او و صفات او و افعال او و تفصيله افعال او و افعال او و افعال او
 العبادات و اصناف المرات فلما اقتضاها اي تلك العرفه عمله عليه السلام
 عبادات و افعال كوتها پس اگر اقتضا ميكرد آيا هي آن معرفت را عمل او عليه السلام
 كما قال النبي عليه السلام من عمل معا علم و مرثه الله علم ما لم يعلم كات تلك
 چنانكه فرمود النبي ما عليه السلام هر كه عمل كود چنانكه ميكرد است برات داده او را الله علم آن كه نه است
 العرفه جزاين لا هبة ولا عطاء و قد سبق ان النبوه و الرساله اختصاص
 معرفه جزاين بها و نه عطا و تخفيف سابق كذاست كه برسيكند بون درت اختصاص
 الهي لا مدخل فيها للكلب و التعل و كذلك اكثر ما يرتب عليها من الملقب
 البت ثبت مدخل دران هر دو بر كسب و عمل را و همچنان اكثر آنچه نسبت است بران هر دو بر كسب
 و عطايبا كذا و هب الله سبحانه له اي له اذ سليمان عليه السلام
 و عطايبا مانند آن بخشش كرد الله سبحانه براي او براي داود و سليمان عليه السلام
 ليكون تفرقي كماله و خلافته فقال تعالى و هبنا له اذ سليمان و نفع
 تا باشد او تمه در كمال داود و خلافت او پس فرمود تعالي و بخشش كردم براي داود و سليمان
 قوله تعالى و لقد اتينا داود و منا فضلا في محل الترف حيث لم يصح
 قول او تعالي مراد آيه بخشش كردم داود را از افاضت او در محل وقت انكه نصيح كذاست

بالجبة ولا بما يقابلها من هذا العطاء والتعبر عنه بآثار الفضل عطاء جزاء عمله
 بهبه وذا ينجليه مقابل ما يستأجره من غير عن است ما يتا فضل عطاء حسنة العمل
 فيكون فضلا على مثل العمل كقولته تعالى تعالى من جاء بالحسنة فله عشر
 بس ما فضل فضل برش عمل ما تفرق الالهائي ^{البركة} امد برك حسنة بس بر ابي الله
 امثاله او هو عطاء بمعنى العتبه غير مرتب على عمل ولا مطلوب منه جزاء لكن الظاهر
 مثل ان حسنة بان عطايت بمعنى ما غير مرتب بر عمل وانه مطلوبت اذ جزا يكون ظاهر
 هو الثاني لانه تعالى ذكر انه ابي داود فضلا ولم يذكر انه اعطا وما اعطا
 ان عطاءه في بيت زوجه بسبب ان عطاء في ذكر زوجه بسبب ان عطاء في ذكر زوجه بسبب ان عطاء في ذكر زوجه
 جزا او عمله لم يطلب منه جزاء على ذلك الفضل ولما طلب الشكر على ذلك
 جزا بل اوست طلب كونه اذ جزا بران فضل وهر كما طلب كونه شكرا بر ان
 بالعمل طلبه من الاله منه كما قال تعالى اعلموا ان داود وشكرا لان النعمة
 بل عمل كونه اذ ان الاله اذ جهلكم زوجه الالهائي عمل كونه ان داود وشكرا زوجه كونه شكرت
 على الاله سلاف نعمة على الاختلاف فهو في حق داود عليه السلام عطاء
 براسلاف نعمت بر اخلافه بس ان در حق داود عليه السلام عطاء
 هبة وفضل وفي حق المرطوب المعاضة وقال تعالى بعد ما طلبت
 هبه وفضلت ودفع ان اذ بر ابي طلب معاوضت وزوجه تعالى بعد ما طلبت
 ال داود الشكر بالعمل وقيل من عبادي الشكور فاورده الشكور بلجبه
 ال داود شكرا بل عمل وكم انه ان يذكان من شكر كونه بس اورد وشكرا ما به تمت
 المبالغة اي بصيغة المبالغة فان صيغته فعملها هنا المبالغة في فاعل
 مبالغة اي بصيغة مبالغة بس بر شكره صيغة فاعل وهي بر ابي ما به تمت در اعلى

بمع ويشمل شكر التكليف الذي كلف الله سبحانه به عباده وشكر التبرع الذي
 اياهم نود وشكر كونه تكليفيا لا كونه شرفا اذ هو شرفا اذ هو شرفا اذ هو شرفا اذ هو شرفا
 له يكلفهم به لكنهم اقر به تبرعا فان المبالغة في الشكر انما هو بلا بيان بغيره
 كلفه ندادت ان كان كل اية اوردت ان شكره بسبب ان شكره بسبب ان شكره بسبب ان شكره
 كليهما فنشكر التبرع ما يغير الاله قوله ان فلا اكون عبدا لشكركم اقول النبي
 بس شكر تبرعي است كونه زوجه ايه ان قول اوردت ان شكره بسبب ان شكره بسبب ان شكره
 صلى الله عليه وسلم حيف فامر الليل كل حتى نومت مندا ما فضل الله قضي
 صلى الله عليه وسلم احكامه قيام برت زوجه ما كونه درم كونه بر وقتها كونه شكره
 فقد عقر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تأخر فقال صلى الله عليه وسلم
 بس نعيم مغفرت الله بر ابي وكر انعمت به لكونه وود ان كونه نوره بس نوره بس عليه وسلم
 ذلك وشكر التكليف ما وقع به الامر التكليف الالهائي مثل قوله تعالى و
 ان قول را وشكر تكليفه است كونه واقع شده است بان امر تكليف الالهائي ما تفرق الالهائي
 لله وقوله تعالى واشكروا نعمته الله وعين ذلك ما ورد في الكتاب السنة
 وقول الالهائي وشكر كونه تمت خذوا بر ايه ان اذ شكره وادرت در ان بس است
 وبين الشكر بين شكر التكليف وشكر التبرع من الفوائد والفاضل ما بين
 وبيان در وشكر شكر تكليف وشكر تبرع از تفاوت وفاضل آيه ايه
 الشكر بين الشكر التكليف والشكر التبرع فكما ان الشكر التبرع است فضل
 بر وشكر كونه است كونه شكر تكليف وكبر ان كونه تبرع بسبب ان شكره كونه شكره
 من الشكر التكليف فكذلك شكر التبرع افضل من شكر التكليف وذلك لانه
 از شكر كونه كلف بس ايه ان شكر شرف افضل است از شكر تكليف وان ظاهر

جلی ابن عقل و فهم الامیر من الله لا من نظره العقبی بر اول الکره بند می نماید
 در روشن است که کما کنت و بنید اورا از الله نه از فکر عقلی خود
 شخصی از عهد منکر تکلفی بیرون نیاید و با او منکر تبری قیام نماید و لا منکست که
 تکلف که از عهد منکر تکلفی بیرون آید باشد از ان منکر متبرع افضل خواهد بود پس حکم
 با فضیلت مناک متبرع علی اطلاق صحیح باشد جواب گویم که ما دم مناک متبرع از عهد منکر
 تکلفی کما منشی بیرون نیاید منکر تبری از وی صورت نم بندد زیرا که منکر تبری از نوافل
 است و تکلفی از فرائض هر گاه که ادا از فیه بر وجه تصور و نقصان است اقدام بر نفاذ تم
 و ممکن است پس فی الحقیقه نافذ از فیه واقع شده باشد از نفل و این وجهی چنانست
 منیع رضی الله عنه در فتوحات میفرماید که نماز تجمید که از نوافل است وقتی از تجمید واقع
 شود که متبرعی ادا از فرائض بر وجه کمال کرده باشد و الا آن تجمید متم و کمال فرائض او خواهد
 پس فی الحقیقه آن از فرائض واقع شده باشد از نوافل و تجمید از نوافل است فانهم
 و د او د علیه السلام منصوص علی خلقه من الله سبحانه و تعالی فی
 و د او د علیه السلام نفس کرده شده است بر خلاف او از الله سبحانه و تعالی در
 الحکم علی الخلیفه و النصف فیهم کما قال عز من قائل یا داؤد انا جعلنا
 حکم کردن بر خلف و تصرف در ایشان چنانکه فرمود عایشه از کوفه ای داؤد بر سر سینه کشید
 خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق علی صورته التوفیق علیها ابان
 خلیفه در زمین پس حکم کن میان مردم بحق بر صورت توفیق در دنیا که عایشه
 امراه بالحکم و امامت ای و کذلک هو علیه السلام منصوص علی امامت
 ارکنده است و او بحکم و امامت او ای و مانند آن علیه السلام منصوص است بر امامت

فان الامامة بالنسبة الى الخلافة كالولاية بالنسبة الى المنية فكذلك اماما من عین
 پس بر سینه امامت بر لبست بوی خفت مانند و سینه بر لبست بوی نبوت پس خلیفه امامت از غیر
 عکس غیره ای عبود او د کادم و تحلیل علیهم السلام لیس كذلك منصوص علی خلقه
 عکس و غیر آن ای غیر داؤد و مانند آدم و نبل علیهم السلام منبت مانند آن نفس کرده و غیره
 و امامت معا اما تحلیل علیه السلام فلانه تعالی قال فی حقها ای جاعلک للناس اماما
 و امامت ادعا تا نبل علیه السلام پس بر آنکه ادعای خود در حق او بر سینه کن که امامت است
 و له یقل خلقه و ان کنا نعلم ان الامامة ههنا خلافة و لکن ما هی مثلها الا فی
 و نه زود نیت و اگر چه سینه بر میان که بر سینه امامت در تجا خدمت و لیکن نبوت این خلیفه از غیره
 ما ذکرها بالخصاص اما تعالی الخلافة و اما ادم علیه السلام فلانه ان نفس
 ذکر نمود او را باخص سعاد او را در سعاد بان خلافت و اما ادم علیه السلام پس بر آنکه بر سینه
 علی خلافت فلیس مانص مثل التخصیص علی خلافت و او د علیه السلام فانه تعالی
 بر خلاف او بر سینه نفس کرده شد مثل نفس کرده بر خلف داؤد علیه السلام زیرا که بر سینه
 قال لئلا ینکف ای جاعل فی الامم خلقه و له یقل ای جاعل ادم خلیفه و علی
 زود بر سینه که بر سینه کن که در انچه او در زمین خلیفه و نه زود که بر سینه کن که ادم امامت
 فی خضه بعد ذلك لا یدل علی انه عین ذلك للخلیفة الذی نصر الله علیه و ایضا
 در نفس که بعد است و ولات نمیکند بر آنکه بر سینه ادم عین آن خلیفه است که نفس کرده است در وی و نه
 له اصرح سبحانه بحکم فی الناس فیحوز ان یکنه خلافت فی الامم من خلقه
 نصیح نفس بر سینه حکم کرده اند در مردم پس بر سینه آنکه نبوت خلیفه است از زمین آنکه
 فبما من کان قبله لا اله الا نایب عن الله فی خلقه بالحکم الا لی فیهم و ان کان
 در زمین کسی پاک بود پیش از آنکه بر سینه ادم نایب است از الله تعالی در حق او بحکم ای در انچه او بر

الامر في نفسه كذلك الذين كلامنا الا في التخصيص عليه والنصر به وقال بعضهم
 ان امره نفس خود آنگهان زير که نسبت کلها مکرر در تبيين بران امر و تفریح با آن و کوشش
 قدست اسمرا هم ان في قوله تعالى اني جاعل في الارض خليفة احتمالا في حق آدم
 فس اسمرا هم که بر سببیکه قول او تعالى بر سببیکه من کرده نام در زمین خليفة احتمال است در حق آدم
 عليه السلام من كونه اول الخلفاء و اباهم ولكن الاحتمال متناول عنبره ^و من
 عبد السلام از بودن او اول خليفة و پدر ایشان و ديگر آن احتمال متناول است بر ازاره
 و قرينه الحال ندل على ان الاحتمال في حق داود عليه السلام ارجح لان آدم
 و قريش حال و اهل مکه بران که بر سببیکه احتمال در حق داود عليه السلام واضح تر است
 ما افسد ولا سفك الدماء و حاجه الملايكة مع الرب تعالى في جواب
 شد نکرد و بگویند خونها نفوس و محبت کردن ملائکه بارت تعالى و جواب
 قوله اني جاعل في الارض خليفة فتعلم ان جعل فيها من يفسد فيها و يفسك
 قول او بر سببیکه من کرده نام در زمین خليفة قول ایشان آيا ميگردد اني در زمين کسی را که يفسد در آن
 الدماء من تحته الاحتمال في حق داود عليه السلام لانه سفك دماء
 ترجیح دهنده است از ان احتمال و در حق داود عليه السلام نهرا که بر سببیکه اولاد و
 اعداء الله من الكفرة كثيرا و قتل جالوت و افسد مملکه و جعل عزة اهل
 اعداء الله فرود از کشته بياي را و قتل که جالوت را و فدا کرد ملک او را که خيبر از ان پس
 اذلة كما قال تعالى كما نعتن بلقيس الملك اذا دخلوا قرية افسدوها
 ذليلهون چنانکه زود فعال از زمين بلقيس بر سببیکه ملک را که داخل نموده قريه را فساد
 و جعلوا عزة اهلها اذلة و كذلك يفعلون فظهر من داود عليه السلام
 و کرده اند عزال اهل قريه را ذليلان و بگویند مکه ایشان پس ظاهر شد از داود عليه السلام

هذا النوع من الفساد في الكفار الذين امر الله داود الى العزم من خلفاء
 ابن نوع از فد و در کتب کبره
 ار زود انفعال و اذره بر هي مکرر کرده اند
 به بافساد مملک و معالمه لانه عين اصلاح الملك و الدين نفع في حق
 يوسف مملکت کار و مال ایشان زير که بر سببیکه اني عين ملک و ديني است پس صحیح تر است
 داود عليه السلام ما قالت الملايكة فلما قبل ان يقول المراد على العين من
 داود عليه السلام اني كلفتم ملائكة پس بر سر کرده با آنکه که مراد بر نفس از
 قوله اني جاعل في الارض خليفة هو داود عليه السلام و في كتاب الفلك
 قول او تعالى بر سببیکه من کرده نام در زمين خليفة آن داود عليه السلام در کتاب فلك است
 قدس من امر من افاداه و من حمله ما رجحت به خلافة داود عليه السلام
 نفس است بر سببیکه فایر خشيده آن مذکور است از جمله اني که ترجیح داده است به آن نصرت داود بر نفس
 آدم عليه السلام ان حظا آدم من الاسماء على ما صرح به كان عليه
 آدم عليه السلام انکه بر سببیکه حظ آدم از اسما بنا بر آنکه تصریح کرده اند باینکه علم او
 بها و اما داود فتحقق بها علما و علما و حالا فانما علما فلانه لا يخفى على
 باهما و اما داود پس تحقق شد باهما از روی علم عمل و حال پس با علم پس باي که تحقيق
 الالبياد ان اعظم النزوط في التحق بمرتبة الخلافة و اولها و اول
 دنياه بر سببیکه اعظم شروط در تحقق بمرتبة خفته است و اول شرط داراي
 عا هو العلم و اما تحفته من حيث العمل فاخبار النبي صلى الله عليه
 آتيا آن علم است و اما تحقق داود از حيث من پس اخبار النبي صلى الله عليه
 وسلم عنه انه كان اعبد اهل الارض و اما تحفته بها فاني بالاسما
 و سلم است از داود که بر سببیکه داود در عبادت زير ان زمين و اما تحقق از با آنها مراد باها

حالا فلكون الحق سبحانه قدر له نزوح نفع ونسوع نزوحه ضربت الاله
 از روی حال پس بر آوردن حق سبحانه قدر کرد برای نزوح فودونه زد وجه ضرب مثل است
 الحسنى وايضا فانه بعضى ادعيه السلام حين اعطى الخلافة لم يكن غيره من
 حسنى و غير بر سبب ادا حق آدم عليه السلام و غير عطا کرده شد طاعة نبود در حق او
 المناس من حكم عليه و اما الحق فلم يكن الا ابيليس الذي ابي ان يسجد له و الا
 مردم كسب كند بوي داده جن پس بودند كرا بيبك ابا كره سجده او را اول
 و از او مترو چنه و دلها بفرود نماند بخلاف داؤد و سليمان عليهما السلام
 و نيز داد آدم و زوجه او را و كراهه كه آن هر دو را بفرستيد بنا بجهت داؤد سليمان عليهم السلام
 فانه فقد حكمها في الجن و الا نرس و غيرها من الموجودات فكانت الجن
 پس بر سبب كذا نكند حكم في ان در جن و نرس و غير آنها از موجودات پس بود جن
 و الشياطين محكومين لها بين بناء و خواص و اخرين مقرين و الا صغارا
 و شباطين هر دو نكند مراد و كسبان را بانه با كنده و خواص و ديگران نزديك كنده كان در نيك
 فستان بين الامرين و اعطى الخلافة العائمة عن الله سبحانه فقد اعطى
 آبي پس در نكند فرق آن هر دو را و كراي كرا عطا کرده شد خلافت عامه از الله سبحانه پس
 الحكم و النصرف في العالم كله و داؤد عليه السلام من هذا القبيل فلذلك
 حكم و تصرف در همه عالم داؤد عليه السلام از بين قبيلت پس براي
 اعطى النصرف في انواع الموجودات كما انما اليه مرضى الله عنه بقوله
 ان عطا کرده شد تصرف در انواع موجودات چنانكه پندره كرد بوي آن رضى الله عنه بقوله
 ترجع الجبال و ترديد اصواتها مع ابي مع داؤد عليه السلام
 سخن در حق كنين جهان و داكده آواز آنها با ابي داؤد عليه السلام

بالنجم حيث كلما كان يرجع النجم و برود صوته به كات الجبال ترجعه
 بالنجم بجهت كراي كرا بود ترجع كنده النجم و ترديد كنده صوت خود بجهت بوي جهان كنده
 و ترديد اصواتها و كذا لك ترجع الطير معه بالنجم بوزن بنصر المرافعة
 و ترديد كنده آوازها بوي خود با بوي نجم همچنان ترجع طير با داؤد بجهت النجم اما كرا بوي نجم
 ابي بمرافعة هذ بن النربعين و انقيادهما له و الوجه في التخصيص هذ بن النربعين
 ابي بمرافعت ابن هر دو نفع و شفا و بودن آه هر دو نفع مراد و با وجه طرس كردن اين هر دو نفع
 بالمرافعة و المتابعة هو انما اشهد انهم الا كوان ترفع على الانسان و على
 بمرافعت و متابعت آن است كرا بر سبب آن هر دو نكند انوار اكرانه از روی ترنج زيب و طوس
 عليه و ابا بقبول الاذعان له لغلبة الفناء و الخلقه فبها و بين ان كرا منها
 بوي و از روی ابا بقبول اذعان را براي داؤد و كرا بجهت نفع و شفا در ان هر دو نكند كرا بوي
 جميع الا نقياد و قبول النصرف اما الاول فلا فراط في طرف الكائنات انما
 از نكند و نكند مانع الله انقياد و قبول نكند اما اول ابي نكند و بين بر نكند و طرف كرا نكند
 عن القبول و اما الثاني فلنصرف بطرف الخلقه و عدم استغناءه بين يدي
 از قبول و اما ثانيا بوي نكند بوي نكند و نكند و عدم استغناءه از بوي نكند
 الفاعل عند التاخر و القبول و بين ان الطرفين مع غلبا باهما و على ما على
 ناعل نزديك نافر و قبول و ظاهر است كرا بر سبب هر دو طرف با داؤد و كرا بوي نكند
 الانسان اذا دخل في انقياده و موافقته فمما افقته الانسان الذي هو مما
 پس كرا كرا كرا نكند نكند هر دو نكند اوست و موافقت او پس موافقت بوي او را نكند
 في او سطحا مما يقرب الى احد الاله عند الاله ابي له از داؤد و كرا بوي
 در سطح آن هر دو نكند از كرا نكند بوي هر دو نكند بر او را در اول و در ثاني است

فابتلى بطن الحوت و لما عادت برکت علیه السلام علیهم مع کونه حاله
 پس بنده شد بطن ای ^{عالم} هرگاه که بود کرد برکت او علیه السلام بر ایشان با وجود بودن
 معهم حال غضب علیهم فی الله فیکف کان الا من لکان حال علیه السلام
 با این حال غضب برین فی الله پس چگونه باشد امر اگر بی بود حال او علیه السلام
 معهم حال الرضا عنم فیه سبحانه غضب بوش علیه السلام یا فرزند خالص
 با این حال رضا از ایشان در دو سجده

لوجه الله بود نه بپوشی خوشش ^{عالم} خاطر لاجرم آثار و انوار آن در احوال اقبال مال
 خوشش مع مندرکات و فرات آن بایام سعادت و با مشان مراجع گشت پس اگر
 بالرضی که رفت سبزه مواصلت پیش بر دی در مقام غضب طرفی رضا خوشتر بودی
 سپردی شرف و قدر آن را که در شنبی و قیاس و برکت آن که توانستی زان ماه چو
 چشم و باز موزدن باشد بیکر رضا و رحمت چون باشد فظن بوش علیه السلام
 بالله سبحانه خیرا کما الخیر سبحانه عنه بقوله فظن ان لن نقدر علیه ای ان
 بالله سبحانه یکی را چنانکه خرد از سجده از دی بول او پس همان کرد تا که هرگز نشکست روزی که
 لن تضیق علیه فی مصاحبه قومه من عنین نظار کم من الله فنجاه الله سبحانه
 بر آن بطن لوم بودی در هر جرت قوم از از غیر انظر در امر الله را پس نجات داد او را
 من الغم ببرکت آن ظن و کذلک الظن و کذلک نجی الله سبحانه المؤمنین یعنی المؤمنین
 از غم برکت آن ظن و کجایان نجات میدهد الله سبحانه مؤمنین را یعنی مؤمنین صادقین
 الصادقین فی احوال کم صدق بوش علیه السلام فی حاله اعنی الغضب
 در احوال ایشان مانند صدق بوش علیه السلام در حال او مراد میارم غضب

فی الله و من لطفه سبحانه و عتابه به علیه السلام انبت شجره من یوطن ای
 فی الله و از لطفه سبحانه و عتاب او آن علیه السلام که لایند بودی شجره از یطن ای
 الذباء فان من ثواب الذباء ان الذباء لا یجمع عنده و کما ان یظن ای اخرج
 که پس بر سبب ان ذوبه که گشت که بر سبب کسی جمع نماند نزد که پس بود پس بر سبب کسی که
 من بطن الحوت و نبت بالحر و کالفرخ الذی لیس علیه و شین فلینزل علیه الذباء
 از این ای و از چشند بر زمین ماند چون که نبت بودی بر پس اگر نازل می شود

اذا ذفراته لما ساهم ای قانع اهل السفینه حین ذهب مضافا علی قومه
 ای در جهاد او را بر سبب او که است که در این نیر این که در این نیر و در این نیر
 و رکت فی السفینه و فوفت فقالوا هجنا عبدا یقین من سیداه و فیما نزع الحلال
 و برار شد در کشتی پس استخوانی بر کشته این نیت که در این نیت از سید و در این نیت
 ان السفینه اذا کان فیها ابن له تجردا خل نفسه فیما ای اهل السفینه فقالوا
 که بر سبب نیت هرگاه که در آن نیت که در این نیت که در این نیت که در این نیت
 ارفعوا الخرجت القرع علیه فقال انابن و اوقع نفسه فی الماء قالوا لیت
 زده از آن پس فاجع شد فرج بودی پس گشت بوش که نیت که در این نیت که در این نیت
 فتمت الرحمة جمیعهم بیکه ادخاله لغضه فیعم عنک تلك المساعرفان الحوت سا
 پس عام شد رحمت ایشان همه را بر که در این نیت که در این نیت که در این نیت
 مع السفینه را فاعا رسه بقیس فیه بوش و بیج و لغر فاقدم حتی یصلوا
 با سینه در این نیت که در این نیت که در این نیت که در این نیت
 الی البر فلقطه سالما لیرتخیر منه منی فلما شاهد و ذلك ادر کتتم ان اسئل
 تا که رسید ایشان بوی بر این را از چشند بر این را از چشند بر این را از چشند بر این را از چشند

قال صاحب الفلک قدس الله سره لما كانت النفس في الاصل بمنفعة
 زودها حب الفلک قدس الله سره هرگاه که مشته نفس در اصل مشغول
 عن الارواح العالیه الکلیه السماویة عند الحکماء بالعقول وکان للنفس من
 ان اردوا عابده بکبره کسستی انه زد کما یعول ویشته نفس زبیرا
 الانسانیة شیهة فی بئسک الارواح من وجوه شقی من جملة البسائط
 مشایخ فوی بان ارواح از دجه مشغول از ان جمله بسائط
 ودر ام البقاء ظلت ان تعلقها بالاجسام من حیث التدبیر و التکمال
 ودر ام بقایت کما که در نفس که در بسک مشغول فی جسم از حیث تدبیر و تکمیل
 یکجا بقیدها و تغشقا و انما متی شاءت اعرضت عن التدبیر بصفة
 کب لیکنه ان جسم از دردی نهد و نفس و در شیکه که خواهد ارواح کند از تدبیر بصفه
 الاستغناء و کانت کالارواح التي انبعت عنها و ذهلت عن نزول
 استغناء و سنده بانه ارواح که مشغول از انها و فاشنده از زبیرا
 در جها عن در جته تلك الارواح فی هذا الامر و عن عدم استغناء بیها
 دره خویش از دردی آن ارواح درین امر و از عدم استغناء خویش
 عن العلق و التدبیر فبدا الفت الابدان و انضیغ با حکم الامنجة
 از نفس و تدبیر پس که که ترکیب و التالیف داده شده ابدان و منضیغ شده با حکم الامنجة
 حتی انزلت فیها کما انزلت فی المراج و تغشقت بها و اشند تقیدها
 تا آنکه تا که در نفس در نفس تا غیر نفس در المراج و نفس با نفس تا ابدان و استغناء
 بعجت البدن اباها الحق عجزها و قصورها عن البلوغ لی در جته
 بعجت به شش ساید نفس را حق عجز آنها را و قصور آنها را از رسیدن بوی درجه کبیر

اوجدها الحق بلا واسطة و ذات قفرا و تغشقا و فرجت متوجه
 موجود کرد ارواحی بدو و در نفس فو خود را و نفس خود را پس بر وجه که در
 الحق بصفتها التفرع و الاقسام الذافی من الوجه الذي لا واسطة
 بوی حق بصفه تفرع و انقسام ذاتی از او هر یک در اصل
 فیه بینها و بین الحق فاجاب الحق نداها من لدیه و ایدها من لدیه
 دران وجه میان نفس و بین حق پس که بشکوه ندا نفس از ایش خود و اید او بشکوه
 بغوة و غیر استغناء به علی ما بنیاء الحق ان یطاعها علیه من خطیة
 لغوة و در کجاست بر کشته آن فرد بر آنچه خودت حق که آن کجاست که از آن نفس را بر آن
 القدسیة و لطایف اسرارها العلیة فانعکس تغشقا الی ذلك الجبا
 قدسی خود و لطایف اسرار عید خود پس شکل شد نفس بوی او
 الا قدس و انضمت به و حصلت لها بذلك الاتصال الواقع لاحکام
 ان قدس و متصل شد از نفس آن جبهه و حاصل از نفس با آن اتصال که سابق بر الحکم
 الوسیط ما اوجب انتظامها فی سلك اولی الی الی و الا بصار
 در سبط را آنچه واجب کرد انتظام آنرا در سبک صجان ایدی و البصار
 و انفق لها باب کان مسدودا فصار تدبیرها مطلقا غیر معین
 و منفرد شد برای نفس با یکدیگر مسدود پس که در تدبیر نفس مطلق غیر معین
 بصورة و بعینها دون صورتها بل حصل لها من القوة و الکمال ما تلقت
 آنچه موردی بعینها دون صورتها بلکه حاصل شد از نفس و کمال آن
 به من تدبیر صورتی شقی فی الوقت الواحد دون تغشقا و تقید
 آن چیز از تدبیر صورتها بر آنکه در وقت واحد بدون تغشقا و تقید و است

و انفس

و انفس

و انفس

و انفس

اكتبها الغابة غرافت به ان نفقت في مراتب لا وراح العالوية وتكون كهي
 كبريا بنفوس غابت عن غيري راكبه نبت نودان نبت نودان نبت نودان نبت نودان نبت نودان
 لما رات من حسن ما يتجلى لها من وراء باب الوجه الخاص الذي فتح لها ايضا
 بركاكوه ارضي الجليله نجي نود براي نفس نوداي باب وجه خاص كمنقح كد براي سوره
 و بين مرجدها وما استفاد من من رها من تلك الجمرة و سري من سركه
 و بيان يوجد او دايكلمه استفاد كذا اذا ازرب خود ازان جهته و سريه كذا اذا ازرب
 ما حصلته الى الصوره التي كانت مفيدة بتدبيرها قوی و انوار سانسيد
 الجليله حاصل كذا اذا البروي صورتيك بر نفس نبت نودان صورت قوی و انوار سانسيد
 متعلق به في الوجودات علوا و سفلا و صارت حافظه باحد به جمعها
 شديده در موجودات علوي و سفلي و كذا بر نفس حافظه با صحت به خود
 من حيث تلك الصوره التي كانت مفيدة بتدبيرها صوره الخلاف
 از جنبه آن صورتيك بود مفيد بتدبير آن صورت حفظه في
 الواقع و الثابت في الوجودات صوره و معني روحا و مثالا و اذ نعت
 واقع را كذا نبت نبت و موجودات از روی صورت و معني دروح و مثال در كذا نبت نبت
 هذا ناعلم ان يونس عليه السلام من حيث احواله المذكوره لنا في الكتاب
 اين را پس را كذا بر سريك يونس عليه السلام از جنبه احوال خود كذا كذا كذا نبت نبت
 العزيز مثال ان تباط الروح الانساني بالبدن و لحوت مثال الروح
 عزيز مثال ارتباط روح انساني ببدن و حوت مثال روح
 الجواني الخسيس به و الترفي كونه حونا هو ليضعف صفه الجبني
 جواني است كمنه صفت روح جواني حوت آه براي صفت متجانس

فيه فان الحوت لبث له نفس سايله كذلك جوائنه لا انسان ذات حقيق
 در پس بر سريك حوت برادران سيد انجان جواني است ان صاحب حوت
 ضعيفه و لهذا يقبل الموت بخلاف روحه المفاخر في فان حوت به تامنه ثابتة
 ضعيفه است و براي ان قول بكنه موت كمنقح روح كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 ابد نبت و الهس مثال عالم الغضا ص غير متناهية و اما موجب الذكاء و الانجاب
 ابد نبت در اول كمن مثال عالم غضا راد انما كمن غير متناهية و اما موجب ذكاء و انجاب
 و سرفوله فظن ان لن نقدر عليه فقد سبقت لا اشاره اليه انما اعتد
 و سرفوله كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 على احوال النفوس المدبره لا بد ان و اما سرفوله تعالى و امرسلناه الى مايزيد
 بر احوال نفوس مدبره ابدان و اما سرفوله او تعالى كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 الف او يزيد و ن فانه اشارته الى امهات حقايق العالم و ن و انما اعطيت
 الف او يزيدون پس بر سريك آن نبت نبت نبت نبت نبت نبت نبت نبت نبت نبت نبت نبت نبت
 الانبياء و مائة و اربعه و عشرون الفا فان كل نبي و وارث من اوليائه
 انبياء و انما كمن صوبت و چهار هزار انفس بر سريك هر نبي و وارث از اوليائه
 منظم حقيقه كليته من حقايق العالم و الاسماء كما اشير اليه في هذا المقصود
 منظم حقيقه كليته من حقايق العالم و اسماها جنان نبت نبت نبت نبت نبت نبت نبت نبت نبت نبت نبت نبت نبت
 سرفوله تعالى ما امنوا كفتنا عنهم عذاب القرصي في الصوره الدنيا
 سرفوله او تعالى كمن نبت
 و متعاضد الحيين فهو مثال ما ذكر من ان للنفوس احوال كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 فتنه دارم است و اما نبت

و متعاضد الحيين فهو مثال ما ذكر من ان للنفوس احوال كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا

في ابدانهم وان فان تعالوا رحم بل يبعث الى زمان انتشاء النشأة الآخرة
 در ابدان ایشان را که هر مغفرت کرده آن ابدان را در دایره ای بگردانی مانند آنجا که بزرگواران را فرود
 كما قال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله حرم على الارض ان تأكل جسد
 حیوانی زود بی صلی الله علیه وسلم که هر کس بکشد از آن حیوانی که بر زمین است بجز در حد
 الاغنیاء و لما كانت احواله عليه السلام
 انبیا را هر کس بکشد احوال او علیه السلام
 في زمان الابتلاء وقبله وبعده غيبية استندت هذه الحكمة
 در زمان ابتلاء و پیش از آن و بعد از آن غیبی است که در آن وقت
 الغيبية الى الكفة لا يومية اما قبل زمان الابتلاء فان الله تعالى
 غیبی بودی که او بسبب آن پیش از زمان ابتلاء پس در سنجش آن
 عطاء من الغيب بلا كسبه مالم يعط احد من المال والبنين والذين
 عطا زود داد از غیب بلا کسب او جز برای آنکه کسی را از مال و فرزندان و زوجه
 والضرع والنجول والعبيد فشكر واما في زمان الابتلاء فلا ثمة
 و تسبیح و اسبب و دیگران پس شکر داد و اما در زمان ابتلاء پس برای
 كان يصعد له من الاعمال الزككية مثل ما يصعد من اهل الارض
 بود او بر صورتی که در ای روز اعمال زکات بر او جز بیک صورت بود از این زمین
 او اوفى فقام عليه ابليس ونحوه وقصد بالاذية هو ذوقه و ذوقه
 یعنی از جمیع این زمین بهشتی شد بر ابلیس و فرزندان او پس قصد او بود علیه السلام با این
 يستكبرون ما جعلوا يستكبرونه وكان الله تعالى يشكره في الملاع
 که آن کس که در آن جزایر را که او را در آنجا بگرداند و در آنجا خدا بی ستم او را در ملاع

له على و يذكره فقال ابليس مع هذه الهاب والعماء ولا اله الا الله
 اعی و ذکر میکرد او بگفت ابلیس با این هواب و عماء و لا اله الا الله
 الله عليه اعماله قليلة فلما كان في حال الابتلاء والفق و صبر ولم يخرج
 الله تعالى بروي اعمال او غیره از پس آنکه او در آن عمل در راه است و فقر و صبر و صبر
 ما باقی من الاعمال اعظم قدما و اعلى مكانة فاذنه له في اختياره ابتلاء
 آنچه باقی آورد از اعمال زکات بزرگتر از دیگری بود و در آن روزی که در آن راه بود و او را در راه بود
 والغصه مشهوره في بلاية فسلط الشيطان على ما تم في فغان العيون
 و غصه مشهور است در بلا و او پس تسلط شد شیطان بر آنچه که در فغان چشمها
 واقطعت الانهار و خربت الديار و بينت الاثمار و الفان حلت
 و قطع شد نهرها و خراب شدند خانهها و خشک شدند درختان و فزاد و گشت
 مواشيه ومات من كان بناؤه و بنيه و هجره جل اهله وذو به كل هذا
 بر او بود و مردند که بزرگواران او و فرزندان او و دختران او و فرزندان او و دختران او
 ابتلاء غيبية من غير سبب معهود و موجب مشهور في ملاع
 ابتلاء غیبی است از غیر سبب معهود و بی موجب مشهور در ملاع
 وبعد غيبة عن اهله وماله مسة الشيطان بضر في نفسه من غيب
 و بعد غیبت از اهل او و مال او مسه شد شیطان بضر در نفس او از این
 جمعة الامم والاشقار وتولد الذر في جمعة وغيوب اعضاءه
 جسم او آقام و اشقار و تولد شدند ذره در جمیع او و نهان اعضاء او
 واجزاءه فصرها عرف التمر ولم يخرج ولم يقطع الذكر والشكر
 و اجزای او را پس هر که برای چیزی که او را نرسد مراد جمع نمود و قطع نکرد ذکر و شکر را

فظهرت
 پس ظاهر شد

منقلباً بحسن الصبر هذا الامر ولم يترك الى غير الله الى القضاء وملك
 در آنجا که پیش فرارنده بود که چنانچه او در کتاب نزد بوی فرارنده تا انقضا دست
 الاستلاء و اما بعد نه زمان الاستلاء فلا نه لما بلغ الاستلاء غایت تینا می
 ابتدا داد بعد از آن ابتدا پس برای آنکه بر سینه که بر او ابتدا نهیت آن را بود
 الضرب نهیت و لم یغض من عمله و طاعته و اذکاره و انواع شکر و در
 طرد نهیت را و کم کرد از اعمال او و طاعات او و اذکار او و انواع شکر او و کم
 نظر الشکوی و الجحیم حجت الله علی العین و علی غیره من الشیاطین
 ظاهر شکوی و جحیم را تمام شد عبت نهی بر العین و بر غیر او از شیاطین
 فبجلی من غیبه مره به تجلیا غیبیا فنادی ربه انی مسنی الشیطان یضرب
 پس نهی نمود از شکر او بد بخوبی غیبی پس نهی کرد از شکر او بد بخوبی پس نهی کرد از شکر او
 فكشف عنه مایه من ضرب و هب له اهله و مناصبهم معهم رحمة عنده
 پس گفت که از وی چه کرد بود و فرود کشید مراد از او و مثل آن این با آن این از وی رحمت از
 و خزانه غیبه و اظهر له من غیب الارض مغتسلا با مرد او شربا با
 و الاغزاة غیبیه و ظاهر کرد برای او از نهیانی زمین آب غسل در آنجا که بود و قابل آب
 و کل ذلك كان من قوة ايمانه بالغيب وثقته بما ادخر الله تعالى له
 و بر آن بود از قوة ايمان او غیب و استواری او بچیز که فرود داشته بود و الله تعالى
 في الغيب فكان امره كله من الغيب لما لم ينافض الصبر الشكوى الى الله
 در غیب پس بود او همه از غیب هر که که نه بود بر شکایت را بوی الله
 سبحانه وتعالى ولذلك اتى الله على ايوب بالصبر مع دعائه في مرفع
 سبحانه وتعالى و برای آن ثنا فرود الله تعالى بر اوب بصر با وجود دعای او در مرفع

الضرب عنه و لا قام يعني ايوب عليه السلام الاقنار الا لاهي بصيرة
 طرد از خود و مغفرت کرد یعنی اوب علیه السلام انذار الهی را بصر خود
 و جسم النفس عن الشكوى اليه تعالى بل شكى اليه تعالى و ناداه الخبيث
 و جود نفس را از شکایت به بوی او نفاق بگو شکایت بوی او نفاق و نکراد و شکایت
 مسني الضرب وانت ارحم الراحمين و علم هذا الامر يعني عدم الفاقسة
 پس کرد او فرود آورد ارحم الراحمين مسنی و در وقت فدايین امر را یعنی هم مغفرت را
 احي من ايوب اعطاه الله اهله بان احي من مات من نبيه و قبالة و نهفته
 احي از اوب عطا فرود داد الله تعالى اهل با نکر زنده کرد بیک که را که زنده بود از ابراهان او و دختر
 مثلهم معهم من الازداد و ذهب علماء الظاهر و اهل السلوك الذين لم يصلوا
 اندکین با این از او داد و در وقت عطا ظاهر و اهل مسوک آنکه بگو بصر خود
 الى مقام التحقيق بعد الى ان الصبر هو جبل النفس عن الشكوى مطلقا
 بوی مقام تحقیق بعد بوی الله بر سینه هر آن جس قسرت از شکایت مطلقا
 ثم عما نعم ان من يكون شاكيا لا يكون راضيا بالقضاء و من اذ كانت
 برای نعم این که بر سینه که باشد شکی نمی باشد را غنی بقضا برابر است
 الشكايات الى الله و الى غيره و ليس لكنا لك لان القضاء حكم الله
 شکایت بوی الله با بوی فرود داد آنکه نهیت آنجا که بزرگ بر سینه نفا حکم الله است
 في الاشياء على حد علمه بها و ما يقع في الوجود المقتضى به الذي
 در کسبها بر حد علم او تعالى با آنکه برده بیکه واقع شود و در وجود مقتضی که
 نطلبه عين العبد باستعدادها من الحضرة الالهية و لاننا ان الحكم
 طلب میکند آرا عین عبه بپسنداد خود از حضرة الهیه و در وقت آنکه بر سینه حکم

در آنجا که پیش فرارنده بود که چنانچه او در کتاب نزد بوی فرارنده تا انقضا دست

و از دوست هم بدوست نالیدن صوری است آنکه بفرودست می ناله جز دوست می بیند و آنکه
 هم بدوست می ناله بسزودست می بیند و حق تعالی از ابوب علیه السلام خبرند او که از ما نباید
 لیکن خبر داد که باید و گفت نادمی ربه ای مسنی الضروفی القصدۃ النا مشیر
 الفاضلیه قد من الله ناظمها وحسن اظهارها تجلی للعدی و یفیع الا
 و حسن است اظهار مهر و سخنی و ذوقه برار و فحش است
 العین عند الا حبه سبک و سبید و بی آید صبر فرمودن پیش دشمنان و بد اندیش
 زبر که اظهار بجاریک با لبان شکایت از بار کردن است و بناه با اینها در آوردن و از خوش
 شمایند نزدیک درستان جز درستان عزیزا افتخار اندن و حسرت و با ضعف و کسار
 خواندن چنانچه درم از قوه مصارت زودن مقام معادست و در آمدن است دین و دل نایبی
 و علامت نامتاهی است در پیش خود خود پسندی خوشتر و در عجز و ذوقی بگری
 و آنجا که زود دست سب کرده ناز بجاریکی و بناز مندی خوشتر سمون محب و
 بعضی طوالت و مقام سب است و مشاجرات این بیت بر زبان راند ^{بسی بی بی}
 سواک حفظ نکت ما شئت فاختش فی فی الحال عسری قول را بردن ^{بجز}
 و استغفار و عذر خواهی آن مدنی در کوهها و قباد میکند و کوه گان را بجز میکند
 و میکند ادعوا لعلمه الکذاب ^{عده را فرمایا عاشق را با عجز است}
 و با یکدیگر ^{و با یکدیگر} دراز کرد و در آن وقت
 و با یکدیگر ^{و با یکدیگر} دراز کرد و در آن وقت
 در کتب کرد ابوب علیه السلام بهای خود یعنی ضرب کردن بر سر
 بهای رکضه صادرة عن امر به حیث امر بها بقوله ان رکض بر جملک
 بهای ضرب کرد که صارد و از امر رب او عیبه آنجا که امر زود رکض بقول خود رکض کی بیایند

هذا مغسل بارد و شراب فزال ربه بتلك الركضة الامه و اما طهارتها
 است مغسل بارد و شراب پس دور کرد و آن رکض آتم دورا و دور کرد آن رکض
 ن یبع ایضا بهای بتلك الركضة من تحت رجله الماء الذي هو من الحقی
 و جاری شد نیز آن ای جان رکض از زیر پای ارب آید آن سه سجده حاصل
 و اصلها فان الماء حجاجی من الاجسام الطبيعية التي حیوة السان
 و اصل او بود زیرا که بر سبک آب زنده است چه بگویم زنده است از جسم طبعی یعنی جاننده ساری است
 فی کل حی جمالی طبیعی عرضی فان کل ماله حیون من الاجسام الطبيعية
 در هر زنده جسمانی طبعی عرضی پس بر سبک هر یک از اجسام است و اصل جسم طبعی
 العنصریة خلق من الماء اذ النطفة التي یخلق منها الحيوان ماء و ما
 عنصریة مخلوق است از آب زیرا که نطفه که بهی ای نود از وی حیوان است و آنکه
 بتكون بغیر نواله فهو ایضا بواسطة المائة المتعفة و كذلك النبات
 بهی ای نود نیز نواله پس آنهم در مطه است و ما نواله نبات
 لا یثب الا بالماء فمن ماء یعنی النطفة خلق و به ای بالماء حیون
 نمی دود مگر آب پس از آب یعنی از نطفه بهی اگر دوشه و آن ای آب و نکتها
 من تحت رجله بری من الالام و الاستقام فانه علیه السلام
 از زیر پای او بری شد از الالم و استقام پس بر سبک او علیه السلام
 لما ضرب بر جله للأرض نبعت عینان فاعتسل باحدیها حتى یبع
 هر گاه که ضرب بهای خود زمین را جاری شدند و در چشمه پس غسل نمود یکی از آن دو
 الداء من ظاهره ثم شرب من الاخری فذهب الداء من باطنه
 بیماری از ظاهر او پس بر سبک او دیگری پس رفت بیماری از باطن او

العنصریة فهو اصل حیون
 عنصریة برآله آب اصل حیون است

فجعلله اي جعل الله سبحانه الماء المتابع من تحت رحمة من عندك وذكر
 پس كذا نموده آي كرمه الله سبحانه جاري را كه از زير باري او بود رحمة از زود خود كرمه
 اي تذكر لنا و له اي لا يوب عليه السلام يعني رحمة و ذكرى لكل واحد
 اي باوكار براي ما در باري او براي يوب عليه السلام يعني رحمة و ذكرى براي هر يك
 منا ومنه اما كونه له رحمة له فلما يري به من الاستقام و اما كونه رحمة
 از ما و از يوب اما بودن آن رحمة براي يوب پس براي كرمه باري شده آيه ان المقام دانه بودن او رحمة
 فلان جعله تذكر لنا هو عين الرحمة و اما كونه تذكر لنا فلانا اذ لنا سمعنا
 پس براي كرمه باري كرمه از او باوكار براي ما آن عين رحمة است و اما بودن آن باوكار براي ما براي كرمه
 بما اقم عليه لصبره ترغيب في الصبر على البلاء و اما كونه تذكر له فبا
 بلكه انعام زود حق بر يوب بر او است بليوم در هر براد و با بودن آن باوكار براي يوب پس
 الى سائر احواله و واقاته و يحجزه ان يكون قوله لنا و له نشتر على غير
 بوي سائر احوال او واقات او و عايزت كذا باشد قول او براي ما كرمه نشتر بر غير
 ترتيب الف بان يكون رحمة له و ذكرى لنا و في بعض النسخ رحمة
 ترتيب لف بان كرمه آن رحمت براي يوب و ذكرى براي ما در بعض نسخ است رحمت
 له و ذكرى لنا و له فيكون رحمة بالنسبة اليه عليه السلام و تذكر
 براي يوب و ذكرى براي ما و بر او پس پس رحمت بر نسبت بوي او عليه السلام و ذكرى
 بالنسبة الى الكل و رفق الله سبحانه به اي با يوب و ارحم له
 بر نسبت بوي همه و رفق زود الله سبحانه باو اي با يوب و رحمت داد او
 فيما نذره ا حين حلف في مرضه ليضرب امراته مائة ان يرا فلما
 در آنچه نذر کرده بود از او و نيكتر نس کرده بود در مرض خود كرمه زود زود خود را صد ارباب كرمه

براه امن الله سبحانه انه باخذ صفحا اي بخشي من الحسد و يضيء بها امن انه
 پاك شد از زود او سبحانه آنكه بگردد صف اي دست راست از كرمه بزاره آن دست زود او
 تحلل الله عينه باهون نفث عليه و عليها حسن خد شعابا و رضاه عنهما اذ
 پس تحمل زود او شرم او را باسان نرمي چيزي زد در راه دي رحمت نشت له زه اوب را و ربيط اوب
 سبحانه احسن تا بدلك تعلما و تحيضا فلما لعين بعد الرفق و التخص في
 سبحانه خرد او با آن ما را براي تعليم و در خطبا براي ما نيز كرمه اين رفق و ترفيع در
 الموضع بالذم اي فيما بين الذين هم فخور بنذورهم و بما ينهم فان هذا خير
 و ناكذ كذا بنذر اي در آنچه كسان كسان بگو و ناكذ كنند بنذر اي ترفيع زود او خوار كنند
 باضية و عن النبي صل الله عليه و سلم انه اني يتخلى ج قد خنت بامر فضال
 بائي است و از بنجي صل الله عليه و سلم كرمه بر سينه او است بجمع كرمه زود او و باوكار
 خذ و عنك لا يفية مائة من اخرج فاضربوه باضربوه جعلت الكفار
 بگردد شاي بزرگ در خنك در دي صدمت خود بر اند پس زود او با آن كجا در كرمه بنذر است
 و فرغت في امر محمد صلى الله عليه و سلم لتسزم الكفارة عما يعرض لها
 و ستره و منه است و مات محمد صلى الله عليه و سلم ما ستره تا بپوشيد بگردد و در آنچه عارف
 اي لهذا الامة و توجه اليا من العقوبة الواقعة في مقابلة الخنث
 اي ميان امت را و ستره زود بوي آنها از عقوبت كرمه است در عقاب خنث
 في الاميان و فيه اشارة الى ان الكفار من الكفر بمعنى الترس سميت
 در نسيم و در آن نشارت است بوي آنكه كرمه مستحق از كرمه است بجهت ستره نام كرمه
 اهل الامانة الخائف و تحفظه عما يعرض له من عقوبة الخنث و الكفارة
 باوكار براي كرمه بر سينه كرمه و در آنچه بنذر او را و از آنچه كرمه عارف زود او نشت له كرمه

عبان ما مور بها و الامن بها قبل الخت اس بالخت ضروره ف ^{تحتقنا} ^{مختقنا}
 عيانه است که اگر کرده شد است بآن و در آن من از خت امر بخت است برادر ضروره و وقت ^{مختقنا}
 علی تحقیقه فیکونه الخت ایضا ما مور به لکن اذ ان ای الخالف خیرا مثلا
 بر تحقیق است بی نزد خت نیز ما مور به کن ^{مختقنا} که اگر کرده غلط کند خیرا از آنکه
 حلف علیه فرا می الله سبحانه الایمان ای را می حلفا لا شفا لها علی ذکر
 حلف که بران پس عاقبت که در استی گوید را از رعایت زود خت و کند را بر او ^{مختقنا}
 نعالی حین شرح الکفار الماخرا ان یعرض الخالف صفویه وان کان الخالف
 نشانی آنکه مشروع گردیده که در آن است اگر عاقبت زود خت را عاقبت و اگر نه است
 فی معصیه معصیتیه بسبب الخت فانه ای الخالف ذکره الله فی
 در معصیت معصیت او بسبب خت است زیرا که بر سبب او ای عاقبت ذکر است رضای ^{مختقنا}
 عینیه بعضی الاعضاء فنیظیل العضو الذاکر منه وهو اللسان نتیجه ذکره
 بین خود بر معنی اعضا پس غلب نماید عفو ذکر کرد و آن زمانه است نتیجه یاد کرد
 اباه سبحانه من الرحمه و الثواب و حفظه مع سایر الاجزاء من العقاب
 سبحانه از رحمة و ثواب و حفظ او با سایر اجزای از عقاب
 فانه بالجزء الذاکر یحفظ باقی الاجزاء كما یحفظ العالم بوجود الکامل
 پس بر سبب او که بجزء ذاکر حفظ نماید باقی اجزاء را همان که حفظ خود بی خود عالم بوجود کامله
 الذي بعد الله تعالى فی جمیع احواله فلما ان الدنيا لا تخرب ولا یستحل
 عبادت الله تعالى را در جمیع احوال خود پس جهان که بر سبب دنیا خراب می شود و ^{مختقنا}
 ما فیها مادام الکامل فیها فکذلك وجود العالم الانسانی بکون ^{مختقنا}
 آنکه در دنیا است و اما در کمال در دست پس جهان وجود عالم انسانی بکون ^{مختقنا}

بیت

بالغایبه الالهیه مادام جن ومنه ذاکر الخت سبحانه وتعالى و کنه ای که
 بنایت الهیه و ادایه حسبه از ذاکر است روح سمیه و عالی رتبه و در دنیا ^{مختقنا}
 الخالف فی معصیه او طاعته حکم الخت بلزوم العضو الذاکر منه من ذلك
 عاقبت در معصیت باطاعت حکم و کبر است لازم نمی شود عفو ذاکر را از آن
 الحکم شیئی من عفو به و مشویه فانه الانسان من حیث انه مرکب من خصال
 حکم هیچ جز از عفو و مغفرت پس بر سبب آن که از حیثیکه بر سبب او ^{مختقنا}
 مختلفه روحانیه و جسمانیه کثیر لیل احدی العیب و ان کان من حیث کله
 نمنه روحانیه و جسمانیه بسیار است کثرت اعدی العیب اگر نه است از حیث ^{مختقنا}
 الهی عی احدیا و ما یلزم من طاعة جزء ما و معصیه طاعنه جزء ^{مختقنا}
 مجموعی اعدی و لازم نمی شود از طاعت یک جز و معصیت او طاعت جز ^{مختقنا}
 اعلم ان السلبان الخن التي تلحق بالانبياء و الاماکن من اهل الله ^{مختقنا}
 بر آنکه بر سبب کلام و من کلامی مبنی بانبیاء و اکابر از اس ^{مختقنا}
 الى ثلثه اقسام لكل قسم منها موجب حکم و ثمره فانه تكون ^{مختقنا}
 بر وی است قسم برای رسم از آنها موجب حکم و ثمره است برای ^{مختقنا}
 الى البعض مصاقل القلوبهم و سمات الاستعداد اتم الوجوده للجعوله
 بر وی بعضی مصفیه ای دلهای ایشان و سمات استعداد ایشان را که در جوره مجرورند
 لیتجهوا بتلك الامور لقوله ما ینم لهم اذ واقف مقاماتهم التي حصلوها ^{مختقنا}
 نآدم نؤمن بان امور برای قبول آنکه تمام بکنند برای ایشان و در مقام ^{مختقنا}
 و لم بكل لهم الخت بها فیکون تلسم بتلك الخن سببا لاستیجابهم
 و کامل نشد برای ایشان سخن بآن خاتمه بتا خود بلین که آن سخن سبب ^{مختقنا}

بیت

القرب من الحق سبحانه والاحتياط بعطاءه الاختصاصية او ذلك
 قرب را از حق سبحانه و عطا کردن بعباده اختصاصی او دانند
 قبل ما لا بلا غير الطبع والمزاج العنصری الذي به تمت الجمیع ^{صحت}
 قبل ما لا بل غیر الطبع و المزاج عنصری که بآن تمام شد صحت و صیغ
 المضاهات المذكورة بكونه اكثر فافهم فقد بين لك اسرار المحن والبلاء
 مضاهات مذکور میباشد اکثر پس فهم که پس یعنی بیان کرده شد برای فهمیدن
 المختصة بالاكابر محصورة الاقسام واما التخصيص بغير المؤمنين
 اختصاصی با بزرگان و محصور شده اقسام و اما تخصیص بغير مؤمنین
 فهي وان كانت من بعض فروع القسم الاوّل لكن قد اخبرت الشريعة
 پس آن اگر چه است از بعضی فروع قسم اول لیکن خبری خبر داد مشرفین
 باحكامها و غير انما فلا حاجت الى ضبط القول فيها والله المرشد
 باحكام تخصیص و غیر آن پس نیست حاجت نبوی ضبط قول در آنها و الله غایب را برایتان
 انما اخضت الكلمة الجبورية بالحكمة
 سبزه این است که مخصوص شد با کیوبیه بکلمت
 الجلالية لان من شأن الجلال القهر ما يقال له الغير والسوق وانما
 جلاله زیرا که در سبزه از شان جلال است غیر برای چیز که گفته می شود و در این
 الوحدة الاطلاقية ونفي ما يشعر بالنسبة على ما هو مقتضى
 وحدت او اطلاقیه و نفی آنچه را که نسبت به علی ما هو مقتضی
 الجلالية ولذلك يستلزم الاولوية والغفاء وكان في محبي ايضا
 جلالیت و لهذا استلزم اولویت و الغفای و کان فی محبی ایضا

هذا الوحدة حتى لا نقار بين اسمه وصفته وصورته وعملونه به
 این وحدت تا آنکه شمارند میان اسم او وصف او صورت او و عباد او
 صار مظهر الولاية بان لا يكون له سمي قبله وايضا كان الغالب على
 گردید مظهر اولیت با آنکه نبود مراد از این نام پیش از او و هم بود غالب بر حال او
 احكام الجلال من القبض والحسبة والحزن والبكاء والحمد والحمد
 احکام جلال از قبض و حسب و حزن و بکا و حمد و حمد
 في العمل والعبادة والرفقة والخشوع في القلب روي انه بكى خشية
 در عمل و عبادت و رفقت و خشوع در دل روایت کرده اند که بر سبزه
 الله حتى خدّت الذم مع في خداه اخاديد وكان لا يضحك الا
 الله تا آنکه نشانی که در سبزه در رخساره او و او غمنا و غمنا بود و او نمک سبزه که
 ما شاء الله وورد في الحديث ما معناه ان محبي وعبي عليها
 و آنچه خواست الله و وارد شده در حدیث چه که معنای او آنکه محبی و عیبی علیها
 السلام تقاضا فقال محبي عيسى كالمعانيب له ليطرد كانك قد
 السلام با کیوبیه سخن کرده پس گفته می بر عیسی را مانند کسی که معانیب است بر او برای طرد او
 امنت مكر و الله عذابه فقال له عيسى كانك البت من فضل
 این با نزهت مکر خدا و عذاب او را پس گفت مراد از عیسی که کوبیده زانو کردندی از فضل
 و رحمة فوجهي الله اليهما ان احبكما اظناني وكل
 در امت او پس وجهی زود الله بوی ایشان که بر سبزه در سبزه بوی من بک زود من ضایع
 ذلك من مقتضيات حضرة الجلال والقيام بحققها ولذلك قتل
 آن از مقتضای حضرت جلال است و از نایم یعنی آن در ای آن قتل

فی سبیل الله و قتل علی دمه سبعون الفاحتی سكن دمه من فوراً انه
 در راه خدا و قتل کرده شصت و هفتاد هزار تا آنکه ساکن شد خون او از زمین است
 اعلم انه لیس فی الوجود بسنهک کثر صفاته و تعالی فی وحدته ذاتاً
 بدانکه بر اینکه نیست در وجود و چونکه سنهک است کثرت صفات او و افعال او در وحدت ذات
 بحيث یصل الیها کل عدد و محدود الا الحق سبحانه و تعالی من
 بچنینکه محصل کرده پیش آن و قدر عدد و محدود مگر حق سبحانه و تعالی پس از
 عنایت بنشان بجای علیه السلام ان جعل له من هذا الکمال نصیباً
 عنایت او نشان بجای علیه السلام آنست که در ایند برای او از این کمال نصیب
 ناقمه مقام نفسه فادرج اسمه و صفته و فعله فی وحدته ذاته
 پس نام خود او را در مقام نفس او پس درج کرد اسم او را و صفات او را و فعل او را در وحدت ذات
 بان جمع فی اسمه بین الدلالة علی ذاته و بین الدلالة علی صفته
 بانکه جمع کرد در اسم او میان دلالت بر ذات او و میان دلالت بر صفات او
 و فعله فاتحد کل بحسب الوجود اللفظی مادالته علی ذاته
 و فعل او پس متحد شد همه بحسب وجود لفظی اما دلالت بر ذات او
 فللعلمیه و اما علی فعله فلانه صیغه فعل یدل علی احیایه ذکر تکلیف
 پس برای علمت است و اما بر فعل او پس برای اینکه بر سببیکه آن اسم صیغه فعل است که ذکر تکلیف است
 علیه السلام و اما علی صفته فلانه لیس لاجباً ذکر تکلیف با علیه
 علیه السلام را و اما بر صفت او پس برای آنکه بر سببیکه نه بود زنده کردن او ذکر تکلیف
 السلام الا للانصاف بصفاته و ظهورها بها و لما كانت الخلق
 السلام را مگر برای انصاف بصفاته ذکر کرد و ظهور او بان صفات در آنکه است

تستلزم الا ولیة و عدم المسبوقیه بالغير انزله ای انزل الله سبحانه
 مستلزم اولیة و عدم سبوقیت بغيره را نازل کرد او را ای نازل کرد الله تعالی
 ای منزله نفسه تعالی فی اولیة الاسماء فمما کان لا ممة سبحانه
 ای منزله نفس او تعالی در اولیت اسمها پس چنانکه است برای اسم او سبحانه
 الا ولیة اعنی اسم الله حیث لم یسم به غیره سبحانه قبله لا بعد
 اولیة یعنی اسم الله ای آنکه نکرده باشد بان اسم غیر اسم او پیش از آن بعد
 كذلك اعطاه الا ولیة فی الاسم فلم یجعل له ای بجای علیه السلام
 مانند آن عطا فرمود او را اولیة در اسم پس نکرده باشد بر آن بجای علیه السلام
 من قبل تسمیة بجای سمیای مشان کاله فی هذا الاسم المراد
 از پیش از این پیش از نام کردن او بجای اسمی را ای من را در این اسم و مراد
 با ولیة اسم الشئی ان یکن اسمیه و علمیه اولا بالنسبة الی ذلك
 با ولیة اسم شئی آنکه باشد اسمت او و علمت او اول به نسبت بر وی آن
 الشئی الی غیره فبعد ذلك ای بعد آن اعطاه الا ولیة فی ذلك
 شئی نه بر وی غیر آن پس بعد آن ای بعد عطا فرمود او را اولیة در آن
 الاسم وقع من غیره الا فتداء به ای بجای فی اسم هذا الیرجع
 اسم واقع شد از غیر بجای افتد او ای بجای در اسم او که است
 الیه و یجعل اصلاً فی التسمیة بهذا الاسم من سعی به علی سبیل
 آن غیر بجای کرد و نکرده بود بجای اصل نام کردن باین اسم پس هر که نکرده بود آن نام
 التطفل و التبغیة و ازت فیه ای بجای بجای همه ایبه ذکر با علیه
 طفلیت و تبغیة و از کرد در وی در بجای همت بهداد ذکر با علیه

سبیل

لحمه من الاسباب الباطنة والاسباب الباطنة اخرى حكما الى اسباب
 بنت از اسباب باطنه است و اسباب باطنه قوی تر است از اسباب
 الظاهرة المعتادة و احق نسبة الى الحق ولهذا كان اهل عالم الاموات
 ظاهرا كدر عادت انه و محق زمانه از درونش برون و بر این است اهل عالم امر تمام تر
 قوی من اهل عالم الخلق و اعظم تا غیر و ایضا فلیشد که فصرنا و اصلحنا
 از روی قوت از اهل عالم خلق و بزرگتر از روی بزرگتر پس اگر با دکنه فصله کلام
 له زوجة فانه لو كان امدا الحق ذكر باء و زوجه بقوة غيبة و اشارة
 بر این است که ای بس می بیند که ای بود اعداد حق ذکر باء و زوجه از روی غیبه ربانیه
 خارجة عن الاسباب المعتادة ما صلحت زوجته و لا نفسها
 خارج از اسباب عادیه صالح می شد زه از دسیس بیکار و
 الحاصل منه و لهذا لما بشره الحق بحی استغرب ذلك و قال رب انی
 عمل از ذکر باء و بر ای همین بر این است که ای بود اعداد حق ذکر باء و زوجه از روی غیبه ربانیه
 يكون فی غلامه و كانت امرای عاقرا و قد بلغت من الكبر عتيا فاجابه
 بكنة خائفة ما فوز و قال الله من عظیم و محقق رسیده ام از کبر سن در انکله از
 الحق تعالی بقوله قال كذلك قال ربك هو علي هين و قد خلقتني من
 حق تعالی بقول خود که گفت رب او چینی است فرود بر تو آن امر بر من است و گفتی بپا
 قبل و لم يكن شيئا ابي و ان كان حصول مثل هذا من جهة
 پیش حال آنکه نبود تو هیچ چیز اگر همه حصول مثل این امر از جهت
 الاسباب الظاهرة صعبا بل متعذرا فانه بالنسبة الى ذي القدر
 اسباب ظاهره و دلایل بلکه متعذرت پس بر این است که ای بس می بیند که ای بود اعداد حق ذکر باء و زوجه از روی غیبه ربانیه

النامة والقوة و المناذرة هين ففراة كما لما سرت تلك العفم من الحق في
 نامد و صاحب قوت و صفت آن است که ای بس می بیند که ای بود اعداد حق ذکر باء و زوجه از روی غیبه ربانیه
 ذكر باء و زوجه تعددت منها الاسباب و لذلك قال له الحق سبحانه يا
 ذكر باء و زوجه او بجز از این است که ای بس می بیند که ای بود اعداد حق ذکر باء و زوجه از روی غیبه ربانیه
 بحی خذ الكتاب بقوة فاعلم ذلك و الله الهادي لما فان ذكر باء عليه السلام
 بحی بجز کتاب را بجزت پس بر این است که ای بس می بیند که ای بود اعداد حق ذکر باء و زوجه از روی غیبه ربانیه
 بر حمة الربی مية بمعنى الترتيب بالقوة والمدد و القيام عما فيه صلاحه
 بر حمت بر رویست که بحی زینت است بخت و مدد و تمام بجز بیکار و
 الاصلاح ايضا لقوله تعالی و اصلحنا له زوجة ستر ند اعراه و دعا
 اصلاح هم است برای قول او تعالی و اصلح که در اندیم برای از زوجه او پس بر این است که ای بود اعداد حق ذکر باء و زوجه از روی غیبه ربانیه
 اباه سبحانه عن اسماع الحاضرين فناد الا بتره يكون اجمع للعباء اول
 ان سبحانه از سبب ای حاضرین پس بر این است که ای بس می بیند که ای بود اعداد حق ذکر باء و زوجه از روی غیبه ربانیه
 عن النقمه فتره فيكون اخرى تا غیر فانتیخ ند اعراه و اللحن لقوة تا غیر
 از نقره پس باشد آن قوی تر از روی تا غیر پس بر این است که ای بس می بیند که ای بود اعداد حق ذکر باء و زوجه از روی غیبه ربانیه
 بجز العادة بانناجه و هو بحی الذي ولد بين شيخ فان و عجزه عظیم
 جاری بود عادت به نیت دادن آن و کسی بحی است که نوله شد میان شیخ فانی و بر زه عظیم
 لم يعهد اننا جمانا فان العقم مانع من الانجاب و لذلك ای کل العقم
 که عجز است نیت دادن آن زه از آنکه بر این است که ای بس می بیند که ای بود اعداد حق ذکر باء و زوجه از روی غیبه ربانیه
 مانعا من الانجاب قال الله سبحانه الرج العقم فوصف سبحانه الرج
 بعقم از نیت دادن فرود اند سبحانه رج العقم پس بر این است که ای بس می بیند که ای بود اعداد حق ذکر باء و زوجه از روی غیبه ربانیه

بالعقیم بعد من انا جها حزبا و فرقی بینهما ای بن الراج العقیم و بن الراج
 به عقیم برای عدم تنج دادن او جزرا در حق بیان آن ای مان مریع عقیم و سایر
 فاللواغ ما لانتج خیزان من انشاء سحاب ما طرون العقیم ما کانت
 پس لوان چیز اند که تنج داده خبر از زهد کردن ابرارند و عقیم چیزیست که
 بخلافها فالعقیم اینها کان مانع من الاینتاج وجعل الله عجی بیکت
 مختلف لوان پس عقیم هر جا که باشد یعنی است از تنج دادن و کردانید الله عجی را بیکت
 دعایه ای دعا و ذکر یا علیه السلام حیث قال فقب لی من لدنک
 و عار ذکا علیه السلام ایجا که گفت پس خشن را از زرد تو دل
 بر نفی و بریت من ال یعقوب وارث ما عنده من العلم و النبوة
 که وارث بود در دوارث بود از آل معیوب وارث چیزی که زود کرا از عم و برت
 و الدعوة الی الهدایة و الاجاد من الضلاله و غیرها فاشبهه عجی
 و دعوت بوی هایت دود و دشمن از ضلالت و غیر آنها پس مشابه شد
 علیه السلام من یم فی ال امر نه لانه لما کفل نرکن یا علیه السلام یم
 عبد السلام مریم را در دوارث نر که بر سینه هر که که کفین شد ذکا علیه السلام
 و نصدی لکن بینما وارث فیها بعض صفا ته الکمالیه فبھی نرث ما
 و پیش آمد برای تربیت او بر شد که شد در هر بعض صفات حمایه ذکا علیه السلام
 عنده ادنی الحصر هیه لانه ما کانت من جمله ما کان عند ذکا
 که نزد ذکا بود اولی صورت را نر که بر سینه صورت بود از جمله آنچه بود نزد ذکا
 کفالته ایاها فلما وارث عجی ما عنده وارث بعض صفا تنها
 برای کفالت او بریم را پس ای که وارث شد عجی چیزی که نزد ذکا بود در شد بعض صفات

فاشبهها فیه و كذلك جعله وارث جماعة من آل ابراهیم علیه السلام
 پیش از آنکه بر خود برود و بخواند که نوبه ادوار است جماعت از آل ابراهیم علیه السلام
 من الانبیاء و الاولیا و العلماء یما فی الامور المذكورة انفا
 از انبیا و اولیا و علما در امور که ذکر کرده اند و انفا
 انما خضت الكلمة الالیه بالکلمة الالیه
 جز این نیست که کلمه الیه را با کلمه الیه که این است
 لانه علیه السلام قد غلب علیه الروح حانیه و القرية المکرمه حتی بان
 زیرا که بر سینه او علیه السلام سخن غالب بر وی روحانیت و قدرت حکمت تا که انبیا
 بها الملائکة و انس بهم کما انس بواسطه جسمانیه بالانسان قد انس
 بان قدرت ملائکه را داشت که اینان چنانکه انست که بر سینه خود بان پس انست
 بالطایفین و خالط الفریفت و کانه من کل منها نقاء بانس به
 بهر دو طایفه و مخلط که برود فرقی بود در ایس از هر یک از آن دو فرقی نفاذ است
 من کمال الروحانیه مبلغا لبروفیه المورث کالحضرة علیه السلام
 از کمال روحانیت جائی را که از سینه در آن موت مانند وحی علیه السلام
 قال رضی الله عنه الباس ان اولیست که بود بی پیش از نوح علیه السلام
 و رفعه الله مکانا علیا فهو فی قلب الافلاک ساکن و هو فلک الشمس
 و بود است ادرا الله تعالی در مکان برتر است آن او پس در فلک ساکن است و آن فلک است
 ثم بعث الی قریه لعلک تدر مثل له الفلک الجبل المسیر لیلان عن قر
 پس برتر شد بر وی بیک ستر مثل مذ برای او که نماند مذ که بیک ستر لیلان است

السلام على ما اخبرنا بنبينا صلى الله عليه وسلم فكان اليا من النبي عليه السلام
 السلام بخبرك ثم زودت ما جاني اهل الله عليه وسلم بس بود ايسرني عبد السلام
 ولجبل المسمى بلبنان حقيقة الجمالين التي يبلغ فيها الروح الانساني
 ذكره سس بلبنان حقيقت مسمايه ايسر كبر ساندوران حقيقت روح ان بينه
 الالهى لبنا نسا و حاجتها من فكيل قواها بها وفيها و نقلتها صورة
 الهى حاجت خود را امتناع خود را كمال كونه قواي خود را حقيقت دورا و كونه نسا كه كنهت
 الفران العفلى بين العالى الشريف و السافل الخيف من قواها و حقايق
 زمانه عفتت بيان على شريف و سافل كنهت از قواي آن و حقايق
 ذاتها و الصورة الفرسية المنقلة من نار بقية الناطقة و هي نوراني
 صورت آه و صورت زرسيد منقذت از آتش نفس ناطقة بود آه زرسيد
 صورة فرس من نامر بالصورة القامرة لشدة الشوق و الطلب الالهى
 صورت فرس از آتش بس صورت نامر براي شدت شوق و طلب الهى
 لاحراق القوي الشهوة و احراق جميعها لما نفعه عن الانسلاخ و القل
 راحقاي قواي شهبويه و احراق جميعها ان آه را از سبغ شدن نفس
 و الطمان عن الاوساخ و الصورة الفرسية تحقيقة همه المتن فيه
 و طهارت را از چرك و همت زرسيد براي حقيقت ايسر كنهت
 الى اعلى ذرى العروج و جميع الاية صورة نكا مل قواي الروحاني
 بوي اعلى ذروا عروج و جميع آهت آتوس صورت تكامل قواي روحانيه
 لانسلاخ و المغفرة عن الابداس و الانسلاخ لاجل السبب
 ايسر بر السبب و مغفرت از چرك و از سبغ براي سبب

و السلوك الروحاني الذي كان بصدده فلما امن بالركوب عليه و كبه
 و سلوك روحاني كه بود ايسر بقصد آن بس ركوبك اوردن بر ارشدن بر ركوبك
 فقطت القوي الشهوة منه عن العلق بالملاذ الجسمانية الطبيعية
 بس فقطت قواي شهبويه ازو از علق بملاذ جسمانية طبيعيه
 فبقى روحا مجردا عن الشهوات كالملاذكة و الارواح
 بس باقي ماند روح مجرد از شهوات مانند ملايكه و ارواح
 الاحسان نكت مراب احد هان فعل ما ينبغي لما
 احسان مراد است مرتبه است بكي از انان فعل خير كبر ساندوران
 ينبغي كما ينبغي قال عليه السلام ان الله كتب الاحسان على كل شئ
 چنانكه ستر او را بت زود عليه السلام بدر سببك الله تعالى فعل كره چنان را بر سبب
 فاذا اجتهدت فاحسن الذي يجتهد و اذا قنلت فاحسن القنلة للحدث و انما
 بس هر كايكه ذبح كود بس بس كيند و ديگر او هر كايكه قتل كيند بس بس كيند فذا تا آه فر صفت
 العبادة بحضور نامر كان العابد يشار به كما قال عليه السلام الاحسان
 عبادت بت كجور نامر كوكايه عابد بي مبدوب خود را چنانكه زود عليه السلام احسان
 ان تعبد الله كأنك تراه و انالها العبادة على المشاهدة دون كان كما
 عبادت كونه نكت خداي كوكايه كوكايه توبى ادرا و سيم آنها عبادت بت بر شهاد و سواي نشيبت
 قبل بعض الاكابر من اجل مراتب ربك فقال ليست اعبد رب الهامه و انما
 كنه مشد بعضي زركان را اباي رب زرا بس كنهت مشتم عبادت كنهه و ربى را كونه
 خصت الحكمة الاحسانية بالحكمة اللغزانية لصاحب الحكمة بشها
 كه لغز كنهت بت حكمة احسانيه بكمه لغزانية زركانه بس سببك او صاحب علمت بر شهادت

و انما

قال تعالى ومن يؤتي الحكمة فقد اوتى خيرا كثيرا

نور الالهى ودر كماله دادند گشته پس بخمن دادند خبر كبر

اعلم ان الامامة المذكورة في هذا الموضع اسم لمسموع

بركلا اماميك مذكورت در اينج اسميت از اسما

الخلا فتروحي تنقسم الى امامة المذكورة في الاواسطة بينهما وبين حضرت

خلافه وان تنقسم لبري اماميك منيت واسطه ميان آن در ميان حضرت

الادوية والامامة ثابتة بالواسطه والتعبير عن الامامة بالخالفة

الوحي و بوي اماميك ثابت است بواسطه وتفسيره الامت كخالفت

عن الواسطه مثل قوله تعالى للخليل عليه السلام اناي جاعلك للناس اماما

از واسطه مانند فترون اول تعالى خليل عبد السلام را كه بر سينيك من كرد اندام ترا كوي

و النبي بالواسطه مثل استخلاف موسى وهارون عليها السلام على

وان الامت كبر مطهت مانند مثل استخلاف موسى وهارون را عليها السلام بر

قومه حين قال له اخلقتني في قومي اذ اعرف هذا فتقول كل رسول

قوم خود و فتيك گفت موسى امدن كه خليفه ترا در قوم من كه ايكوتن خني اين را پس كويتم كه بويك

بعث بالسيف فهو خليفة من خلفاء الحق وانه من اولي الغرر ولا

سموت بت بغيره پس او خليفه است از خلفاء حق و بر سينيك او از اولي الغرر است

خلاف في ان موسى وهارون عليها السلام بعثا بالسيف فبعثا من

خلفاء الحق الجاهلين بين الخلافة والرسالة فهما من ربه الامامة

من لذكرا باع از ميان خلفاء و رسالت پس اردون مراد الامامة

النبي والواسطه بينه وبين الخوفا والامامة بالواسطه من جهة

ك منيت واسطه ميان او در ميان حق و در ان امت در اين او امامت است بر طر از جهت

استخلا فلخيه اياه على قومه فجمع بين قسمي الامامة فتقوت نسبته

خليفه خود استحق بر او او را بر قوم خود پس جمع فترون مذهب ميان قوم امت پس فتوي نسبت

اليها فلذلك اضيف حكمه للمعادون عنهما من الصفات فاعلم ذلك

بروي امت پس بر آن افاضت كرده شد حكمت بروي امت بدون قرآن استخلاف پس بر آن افاضت

هارون لموسى عليها السلام حين استخلفه على قومه وذهب ميثاق

فرون موسى عليها السلام را و فتيك خليفه خربت او را بر قوم خود و رفت ميثاق

ربه بمنزلة نواب محمد محمد صلى الله عليه السلام عند انفصاله

رب خود بمنزله نوابان محمد براي محمد صلى الله عليه السلام تزويك چنين محمد

هذه النساء العنصرية ذاهبا الى ربه فلما ان نواب محمد صلى الله

این زنان عنصريه در انجا كيه رفته و بوي رب خود چكيه سينيك نوابان محمد

عليه وسلم من الكمل والقطاب ودر منته و خلفا به في امته يضرق

عبيد مسلم از كمل و انقطاب و در انان او و فتقا او در امت او كوتفت

فيهم كنصرة صلى الله عليه وسلم فلذلك كان هارون وان المسمى

اين در امت مانند فترون محمد صلى الله عليه وسلم پس بيمان بود اردون و درت مريسي

عليها السلام و خليفه عنه في قومه و منصرفا فيهم مثل نصرة فلنفسه

عليها السلام را و خليفه از او در قوم خود و منصرف دران قوم مانند فترون

الولي الوارث الذي يرث من قبله من الانبياء من يورث نعم فان

ولي وارثيك و درت هي فتون كسي را بر سين فتون از انبيا كس را كوتفت او را از ان سينيك

کلامانهم ومفلا تصم وروى عنهم فليس وارثا على الحقيقة بل المجاز
 کلام ای پیش از مقام نبی است در وقت که از این جهت او وارث بر حضرت بگویند
 فمن كان من الاولياء الوارثين على الخلافة اي على الخلافة النبي المورث
 پس هر که باشد از اولیاء و وارثین بر اهل حق او ای بر اهل حق نبی مورث
 رضاعته في تصرفه فيما بينه باعطائه غيره اوفى الخلق بالاشارة والتكليف
 و صفات او در تصرف او در آنچه بر او مورثی شود آنرا بجا آوردن غیر خود را بر او مورثی باشد و تکلیف
 كان ذلك الولي الوارث كما هو ذلك النبي المورث بعينه كما قال عليه
 هست آن ولی وارث گویا که او ان نبی مورث است بعینه چنانکه خود علم
 السلام علماء امتی کاتبیاء بنی اسرائیل علمان الاولیاء الوارثین
 السلام علای امت من ائمه انبیاء بنی اسرائیل اند که بر شیکه او یار و وارثین
 باخذون العلوم والاحوال والمقامات عن ارواح الانبياء الذ
 بیکرند علوم و احوال و مقامات را از ارواح آن انبیا که
 كانوا فيما نعلم ويصل امداد هؤلاء من ارواحهم ومنهم من باخذها
 بودند در زمان سستی ایشان و بر سر امداد ایشان از ارواح ایشان و از این جهت
 كما ذكرنا عن الله تعالى اما في مواد تلك الرسل والانبياء او في
 چنانکه ذکر کردیم از الله تعالی با در مواد آن رسل و انبیا با در
 الحضرات الالهية والوارث للمهدي باخذ العلوم النبوية عن ربح
 حضرات الهیه و وارث مهدی میگرد علم نبویه از روح
 رسول الله صلى الله عليه وسلم بحسب نسبة منه والاعلى باخذ
 رسول الله صلى الله عليه وسلم بحسب نسبت او از روح رسول و وارثین

عن الله في الصور للبعد به او عن روح خاتم الالوية الخاصة للحمد به او عن الله
 از الله در صورت مجسمه بالا روح خاتم و هات لخاصه مجسمه بالا از الله
 فيه لذلك فالمقامات الالهية والاحوال والعلوم معوية ابد ابد لا يباعد
 در روح مجسمه بالا از الله با در الله بجهت الهه و احوال و علم مجسمه ابد ببدان انبیا
 بلورثة المحل بين وغير المحل بين وجميع للمحقق انبياء الاولیاء كما انشأ الله
 بر سبب وارثان محمد بن و غیر محمد بن و تمام بی انبیا پیش از انقبیاء او با خدایت از خود
 ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم بقوله علماء امتی کاتبیاء بنی اسرائیل
 آن رسول الله صلى الله عليه وسلم بقول خود که علمان امت من ائمه انبیاء
 وفي رواية انبياء بنی اسرائیل نلاكاف التنبیه والروایة ان صحیحنا فالله خذ
 و در یک روایت انبیاء بنی اسرائیل بی کاف نشیبت هر روایت صحیح اند پس هر که
 عن ارواح الرسل من كونهم رسلا لیت علومهم و احوالهم و مقاماتهم
 از ارواح رسل از بودن ایشان رسل مینت علوم ایشان و احوال ایشان و مقامات
 جميعا احدها محبطة و الاخذون علومهم عن الله في الصور للمحل به
 مجسمه ابدیه مجسمه و دیگران علم خود را از الله در صورت مجسمه
 الختمية هم الكحل من انطباق المقامات و اكل و اذ اجتمع و اوسع علم
 ختمیه ایشان گمانه از ان انطباق مقامات و اكل گمانه از از روی روایت امیر ایشان
 بالمقامات و العلوم و الاحوال و المشاهدات و هو خاتم الالوية الخاصة
 مقامات و علوم و احوال و مشاهدات دار خاتم الالویه خاصه
 المحمدية في مقام الخفي فوامر الله اكل الوراثة في الكمال و السميت و الجمع
 مجسمه است در مقام خفی پس وراثت او کاملتر وراثت اوست در کمال و سمیت یعنی در جمع

در روایتی است که

والاحاطة لعلم رسول الله صلى الله عليه وسلم واحواله ومقاماته في الخلقة
واعلموا رحمهم رسول الله صلى الله عليه وسلم وادعوا له ودعوات اودعها

وقفاقة في الجميع
وما خضت الحكمة العلية بالكلمة
جزاين نيت که مخصوص شد به هر چه بگویند

الموسوية لعلم مرتبة موسى عليه السلام ورجحانه على كثير من الرسل
موسوية برای علوی مرتبه موسی علیه السلام در حجت او بر اکثری از رسل

بامراره ربه احد ه اخذ عن الله بدون وساطة ملك وغير الثاني
بامر چهار یکی از این اخذ از خدای بدون واسطه ملک و غیر دیگر

كتابه الحق له الترتيبه بيده الثالث قرب نسبته من المقام الجمعية
کتابه حق برای او قرآن را میدهد بوسیله قرب نسبت او از مقام جمعیتی که

الترخص بها نبينا صلى الله عليه وسلم المشار اليه بقوله تعالى كتنا له
مخصوص است باین جهت نبی صلی الله علیه و سلم که اشاره کرده شده است موسی را که بگوید خداوند

في الالواح من كل شئ من عظمة وتفصيلا لكل شئ وباعتناء الحق به
در لوحها از هر شئی پندی و تفصیل در هر شئی و با تمام حق بوسی

فانه لما وفر خطه من عطايا اسمه الظاهر اراد ان يه طرفا من الحكمة
فانه لما وفر خطه من عطايا اسمه الظاهر اراد ان يه طرفا من الحكمة

لا سم الباطن ليجمع بين الطرفين بینه و بين الخضر عليها السلام
اسم باطن تا جمع کند بوسیله هر دو طرف پس جمع کرد میان موسی و خضر علیهما السلام

وامراء انموذجا من احكام الارادت فعمل الفرق بينها وبين الامم
و اینها امثال نمونه از احکام ارادت پس در فرق میان احکام ارادت ایشان

الخبان نبينا صلى الله عليه وسلم في حديث الفتح حال عرض الام عليه صلى الله
خبر دادن نبی صلی الله علیه و سلم در حدیث الفتح حال عرض الام علیه صلی الله

عليه وسلم انه لم ير بالامة نبي من الانبياء الا من امنه موسى عليه السلام
علیه و سلم که ندیدیم کسی از نبیانی که از ایشان بزرگوارتر است مگر موسی علیه السلام

ايضا صلى الله عليه وسلم لا يفضل في علي موسى فان الناس يصعبون
هم صلی الله علیه و سلم که فضیلت مدهم را بر موسی بزرگوارتر نیستند مردم بی برتری خودند

اول من يقين فاجد موسى باطنه بقائمة العرش فلا ادرى اجنوا في
اول کسی که اذنه میبندد پس با موسی را که بر توبه تقبیل عرش پس نبی مشتم است بر او جزا داد

الطور وكان ممن استثناءه الله تعالى اعلم انه لما اراد الله سبحانه ان يظها
ظهور یافت از کسی که استثنا زدوده است او را از آن حال که اکثر بزرگواران را که اراده کرده است

ابانه الكاملة في الكلمة الموسوية سرى حكم هذه الارادة في الاسباب
آیات کامل خود را در کلمه موسوی سرایت کرد حکم این ارادت در اسباب

العلوية و السفلية من الاوضاع الفلكية والحركات السماوية والمعددة
علوی و سفلی از اوضاع فکلیه و حرکات سماوی و متعدده که در آن است

للبراد العالم والامتزاجات العنصرية والا استعداد ان القابلة المصبات
برای مود عالم و امتزاجهای عنصریه و استعداد این قابل المصبات

لظهور ذلك وقرب زمانه من طغرى تعينت امزجة كثيرة تجيب حقايق
برای ظهور آن عالم و نزدیک زمان ظهور موسی منبذ شده از هر کجاست که حقايق

صان الروح الموسوي قبل تعين مزاجه الكامل النبوي فخلقت بها
اینگونه در روح موسوی است پیش از تعین مزاج کامل نبوی پس خلق کرد آن

فانهم

فانهم

فانهم

فانهم

فانهم

فانهم

فانهم

فانهم

فانهم

فانهم

فانهم

فانهم

فانهم

فانهم

فانهم

ارواح جزئیة و كان حکماء الزمان اخبروا فرعون ان هلاکة و هلاکة کلکله
 اردوا حیضیه و بود فرعون که آن زمان خبر دادند فرعون را که بدستیکه کما یؤمن و کما
 يكون على بلدی مولود بولد في ذلك الزمان فامر فرعون بقتل كل من ولد
 خواهد شد برودت هر که زولد شود در آن زمان پس امر کرد فرعون بکشتن هر پسری که
 من اولاد بنی اسرائیل حدرا مما قضی الله و قد سر ولم یعلم ان لا مرد
 از او در بنی اسرائیل برای خدا از این که گفتار کرده است الله تقدیر کرده و نهایت آنست در
 ولا معقب للحکمة فكان ذلك سببا لاجتماع تلك الارواح في عالمها
 در وقت سقبت هر که اولاد پس بود آن سبب برای اجتماع آن ارواح در عالم آنها
 و انضمامها الى روح موسى و عدم تفرقها و نبشاتها عنه بالخلق
 و سبب انضمام آل بوی روح موسی و سبب عدم تفرق آن و برگردان شدن آنها از روح موسی
 البدنی و الانتماس فی عالم الطبیعة فبقوی بهم واجتمعت فیها
 بدنی و فرود رفتن در عالم طبیعی پس فوت داده شدند و جمع شدند در آن
 خواصهم و اعتضد بقواهم و كان كل ذلك اختصا صا من الله موسی
 خواص بنان و اعتضاد کرد بقوای بنان در هر یک آن اختصاص از الله برای موسی
 و تأیید ابا عد اده بتلك الارواح کامله اده بالارواح السماویة
 و تأیید باعداد ای روح موسی با روح صلیبه ^{که ارواح مانند اعداد او} ای روح و مراب و مراب
 فلما تعلق الروح الموسی بیده نه تعاضدت تلك الارواح كالارواح
 پس هر که که تعلق کرد روح وی سبب داد فوت دادند آن ارواح مانند ارواح
 السماء فی امداده بالقوة والضرورة و مرتب الیه حیونهم و لی ذلك
 سبب در اعداد او فوت و نفرت و مراب کرد بوی او و بنان و بنان



انشار الشیخ رضی الله عنه بقوله مرتب الیه ای لی موسی علیه السلام
 انشاه زود شیخ رحیمی الله عنه بقول خود که مرتب کرد بوی او ای بوی موسی علیه السلام
 حیونهم کل من قتله فرعون و قومه من ابناء بنی اسرائیل من اجله ای
 حیات هر که قتل کرد او را فرعون و قوم او از اسرائیل بنی اسرائیل از برای او ای
 من اجل موسی و یعقوب لایة قتلته فانهم ما قتلوا احدا من هؤلاء الا بنا
 از برای موسی بنی برای او او قتل موسی پس بدستیکه فرعونان قتل کردند و اهرابان
 الا علی قوم انه موسی او المراد انهم قتلوا کل واحد منهم من اجل موسی
 مگر بر قوم آنکه بدستیکه او موسی است با او آنکه بدستیکه فرعونان قتل کردند هر اهرابان از برای موسی
 لی تأیید بروحانیم و میری الیه حیونهم نکان قتلهم فی الحقیقة
 نمانند کرده زود موسی بر حیات آن پس آنکه بدستیکه فرعونان قتل کردند در حقیقت برای او
 علیه السلام و ان لم یکن لفرعون و قومه شعور بذلك و لما كانت
 علیه السلام در آن بود فرعون و قوم او را شعور بآن هر که که بود
 حیونهم ساریة الیه فقوله ای فلزم موسی علیه السلام من فرعون
 حیات بنان ساری بوی موسی پس او را از اهرابان موسی علیه السلام از فرعون
 و قومه لما خاف منهم ان یقتلوه انما كان لا یبقا حیون المقولین
 و قوم او هر که که خافند از بنان آنکه قتل کنند او را از بنان که داده اند در دنیا و دنیا
 فی ضمیر حیونهم لای بقاء حیونته فحسب فكانه فرسفقته و رحمة
 در ضمیر حیات موسی بر بنان و دنیا حیونتی پس پس هر که که موسی زاد کرد در دنیا و دنیا
 فی حق الغیر الذی هو هیول الا بناء المقولون فاعطاه الله سبحانه
 در حق غیریکه آن غیر آن پس آن مقولانند پس عطا فرمود الله سبحانه

بواسطة تلك الرحمة والشفقة الرسالة التي هي خصوص مرتبة في النبوة
 بواسطة آن رحمت و شفقت رسالت را که آن رسالت ^{مختص} مرتبت در مرتبت
 و كذلك اعطاه الكلام بغیر واسطة و امانته التي هي خصوص
 و هي ان عطا زود او ادراك كلام را بلی واسطة و امانت را که آن خصوص
 مرتبة في الرسالة و لقب من القاب الخلافة التي هي الحكم اي الحكم
 مرتبت در رسالت و لقب من القاب خلافت که آن صفت حکمت بلی محکم
 و التصرف في العالم فانه لما اعطى موسى عليه السلام الكلام ^{بلسان} كلمه الله
 و تصرف در عالم پس بر سر سینه که حکمت عطا کرده شد در سینه کلام کلام کلام
 تعالى بالحق في الصورة التي هي حاجته اي صورته عن ماست
 تعالی بر کمالی صورتی مشابلی در عین حاجت او ای صورت عین چیزی که
 اليه حاجته يعني التام لا استفراغ همه اي بذل همه بالكلية فيها
 بوی آن چیزی حاجت او یعنی آتش برای استنواج است بوی آید است او بالکلیه در آن
 اي في تحصيل حاجته التي هي التام فحق الحق سبحانه في صورتهما اليقين
 اي در تحصيل حاجت بوی که آن حاجت آتش بود پس بجای زود بر او حق سبحانه و تعالی
 على الحق المتجلي المظاهر على صورة مطلوبة ولا يعرض عنه اذ لو
 بر حق متجلی ظاهر بر صورت مطلوب خود در دگر دانسته از حق زود بر او
 له في صورة غير الصورة التامة لكان يعرض عنه و يقبل على مطلوبة
 بر ای بوی در صورت غیر صورت آتشی بر آتشی بود بوی که دانسته از حق زود بر او
 لا اجتماع همه عليه و لو اعرضوا وحكم عمل اعراضه عليه فكان

بعض عنه الحق ايضا مجازات له فعلنا من تجلي الحق سبحانه له في الصورة التامة
 اعراض عنه حق هم برای آتشی داده بر او پس آتشی حق سبحانه برای او در صورت آتشی
 لا اجتماع همه عليها ان الجمعية مؤن و هي اي الجمعية في ذلك التام باعتبار الخبر
 برای اجتماع است او بر آن آتشی که جمع است و زابت و آن ای جمع است و در آن آتشی هر چه با خبر است
 و التام في الصورة التي هي الفصل و التوجه بجمع الفوق و ما علم في الجمعية مؤن من علم مثل
 و تا خبر است که آن است نفس و نور است بجمع فوی در کمال است و زابت و زود بر او
 هذا من المئين المطيعين و من غيرهم ضل بعضهم عن طريق هذه الصورة الجمعية
 این از مؤمنین مطیعین و از غیر ایشان که از راه معارف از طریق است و زود بر او
 هة في امر مرضي حين اهدى عنبره اي غير ذلك البعض اي بالفعل المعترف
 است خود در امری مرضی و تفکیک است بر او ای غیر آن یعنی آن ای بفعل است
 حيث يصفه في امر مرضي فاقاله اي اقام الله سبحانه الفعل بالجمعية مقام
 آنجا که صرف کرد آن فعل را در امری مرضی پس بر او آتشی که در آن است و جمع است و در مقام
 القرآن الذي له جمعية جمع ما في الكتب السماوية في المثل المضروب الذي في
 قرآنیک بر او جمع است جمع چیز است در کتاب سعاد است در قرآن تفکیک کرد بر او است
 فقال تعالى يقبل به كثيرا و يعدي كئيبا و ما يقبل به الا القاسقون و ما
 پس زود بر او که کند آن قرآن بسیار و بقیه بر او بر او که کند آن که فاعله و زابت ای
 القاسقون هم القاصرون فان الفسق لغزوه الخرج عن القصد اي وسط الطريق
 فاعله ان ان فاعله زود بر او که بر سینه است از آن فاعله از حق زود بر او
 وفي العرف الشرعي عبارة عن الخرج عن طريق الهداية فالقاصرون هم القاصرون
 در عرف شرعی عبارت است از خروج از طریق هدایت فاعله ان ان فاعله از حق زود بر او

الجبعة فان القرآن احدية جمع جميع الكتب الالهية وقد ورد عن النبي
 جئت بسيرتك قرآن احب الي من جميع كتب البرية وتبين دارك ارضي
 صلى الله عليه وسلم انه قال انزل الله مائة واربعة كتب من السماء
 صلى الله عليه وسلم كرسيا وورود كذا انزل الله كعبه وجرابك را از كرسيا
 فاودع علوم المانية في الاربعة وهي التوراة والانجيل والزيور والقرآن
 بس ودعت نهار علوم آن حد در چهار دان نوبت در انجيل وزيور وقرآن
 ثم اودع علوم هذه الاربعة في القرآن ثم اودع علوم القرآن
 بس ودعت نهار علوم اين چهار را در قرآن بس ودعت نهار علوم قرآن
 في المفصل من سورة ثم اودع علوم المفصل في الفاتحة فمن علم
 در مفصل از سوره نهای قرآن بس ودعت علوم مفصل را در فاتحه بس ودعت
 تفسير الفاتحة علم تفسير جميع كتب الله المتنزلة ومن قرأها كانها
 تفسير فاتحة رات او تفسير جميع كتب الله كما تنزل انه دهر که خواند فاتحه را
 قرآن التوراة والانجيل والزيور والقرآن حضرت حق سبحانه وتعالى
 خواند نوبت در انجيل وزيور وقرآن را

بذات خود سخني است از عالم وعالميان اما اسماها مناسجه الحى مقضى است که
 را مظهری باشد تا انرا اسم دران مظهر بظهور رسد وسمی که ذات است فاعلی
 دران مظهر بظهور رسد چو کند مثلا الرحمن الازان القهار هر یک اسمی است از اسما
 حق سبحانه وتعالى وظهور آن بر اسم وروح ورازق و مرزوق وظاهر و معهود واولی
 که تا در فایز راجعی وروحی نباشد رحمانیت ظاهر نکردد وچنین رازقیت قاهریت

و جميع اسما برین قیاس باید کرد پس با تمام جمع وجودات بر توبه طلب ما حق بود عز
 مشانه در جمله اسما حق و دکت ضبط اسم الله است جامع جميع اسما و بهم ضبط است
 و از شبر انقضا از مظهر بی کلی که که آن مظهر را از راه جمعیت ناسبتی با اسم جامع
 تا خلیفه الله باشد در رسانیدن فیض و کمالات از اسم الله که جمیع با واه و آن مظهر
 جامع روح محمدی صلوات الله وسلامه علیه که اول ما حق انزل در حق انور بی عیب
 از ان است اصل مثل رعد و امیدار جمله خلاقی حضرت حقیقت الحق بی است و آن
 حقیقت محمدی و نور الهی است که صورت حضرت و اهدی اهدی است جامع همه کمالات
 الهی و کبانی و در اضع میزان همه مراتب اعتدالات ملکی و حیوانی و نباتی آن حضرت
 عالم و عالمیان صورت و اجزا تفصیل او آدم و آدمیان سخن را بی تکلیف او و البرهان
 بقوله صلى الله عليه وسلم اناسيد ولد ادم وبقوله اذ من دونه
 تحت لواي آنچه شده اول پدید از جنس عیب بود نور جان اوبی است
 بعد از آن نور طلق زد علم کنت عرش و کرمی و لوح و ظلم یک علم از نور کس است
 یک علم ذریه است و آدم است نور او چون اصل بوجودات بود ذات او چون مظهر ذرات
 واجب آمد دعوت هر دو جهان دعوت ذرات بیند او نهان و ملاکات جمعیه
 الهیه من بعض بطون القرآن كما وتعت الاشياء الهیه فی الموسيقى اراد حق
 است از معنی بطون معنی قرآن چنانچه واقع شده است بر لوی آه در مظهری از او که
 عنه انه یبینه علی ان تلك الجمعية ايضا اعجاز فقال والجمعية اعجاز علی واحد
 عنه که نمیکند بر آنکه بدرستی که آن جمعیت هم الهی اعنی ذات پس نمود و جمعیت اعجاز است
 ای جمعیت الهیه علی واحد اعجازها لها لاشان علیه من المعانی المختلفة
 ای جمعیت است بر او واحد اعجاز است برای چنانکه آن است بر آن است از حقان مختلفه

والقوى العتدة المتكثرة الروحانية والجمانية لكل من تلك العقاقير والقوى
 ونزوهي منعدده متكرره روحانية وجمانية وبراى تركيب اذن حقائق وقوتها
 اقتضاء خاص وحكم معين يغير احكامها عداه فالجمية التي هي مستعلا لتلك
 اقتضات خاص وحكم معين مغايرت احكامها عداه فربما يسميها ان استهك ان
 الكثرة في الوحدة امتزاج لعادات الجهور ففوا عجايز والانسان المتكثر
 كرات ودرجات من افرانته من عادات جمهوره ابراه اعجازت وركب متكرره
 حقائق المختلفة كالقران المتكثر بالآيات المختلفة المنقسم بما هو كلام الله ^{مطلقا} _{مفردا}
 سمياتي منفردة مثل قرآن متكرره آيات منفردة كمنقسم بجزئيه ان كلام الله
 اى من غير انه يكون حكاية عن كلام احد حكاية لفظية وبما هو كلام الله
 اى اذ غير انه يشهد حكاية از كلام اهدى حكاية لفظية ويجزئيه اد كلام الله
 من حيث انه سبحانه وتعالى تكلم به ولكنه في الحقيقة ليس كلام الله بل حكاية
 از جنبته لانه بجزئيه او سبحانه وتعالى تكلم بقرآن وان او حقيقته كلام الله بقرآن
 الله عن كلامه متكلم اخر حكاية لفظية فمن كنه اى ذى القرآن من حيث
 انه از كلامه متكلم بقرآن حكاية لفظية ليس از برون او اى آله قرآن از جنبته
 كونه كلام الله مطلقا هو مجرد لا من حيث ان بعضه كلامه متكلم
 برون او كلام الله مطلق ان سويت به از جنبته لانه بجزئيه او بعضه او كلامه متكلم
 اخر حكاية الله تعالى سبحانه بلفظه فانه ليس يلزم ان يثبت له الاعجاز ^{من}
 وكرهت كحكاية كذا الله تعالى سبحانه بلفظه او ليس بجزئيه من ان كنهانته اذ اعجاز
 هذه الحيثية وهو اى كون القرآن المتكثر باقها المختلفة متحد اى كنه
 ابن جنبته وانه اى برون قرآن متكرره آيات منفردة خود متحد ودرودك

كلام الله هو الجمية التي تشملها الاعجاز وعلو هذا اعجازها تلك الجمية
 كلام الله ان جميع كمنقسمت اعجازا وديارها اى باهر طرفي ان جميع
 يكون جمية الهة للانسان محتاجين المختلفة فكذلك تلك الجمية اعجازا
 مباشره جميعت تحت مرتبة او سمياتي منفردة خود بجزئيه بجزئيه ان جميع اعجازا
 فكذلك جمية الهة لما عرفت قال تعالى وما صاحبكم بمضى محمد الصطفى
 ليس بمجان جميعت تحت مرتبة بجزئيه مشافعي فرود تعالى كمنقسمت بين محمد مصطفى صا
 صلى الله عليه وسلم بيجنون من الجنون بمعنى السراى ما ستر عنه شئى
 صلى الله عليه وسلم بمجون كمنقسمت از جنون تحت معنى سراى مستترين اذ
 اذ لا يعزب عن علمه متفالا ذرة في الارض ولا في السماء من حيث حقيقته
 زير كمنقسمت برون از علم او متفالا ذرة ودرزين ودر آسمان از جنبته حقيقته
 وان كان يقول انتم اعلم با مودنياكم من حيث بشرية وذلك لان ^{الحقيقة} _{الجمية}
 وادركه بود كمنقسمت بود كنهانته زير با نور وبارشها از جنبته بجزئيه خود ان راى كنه
 المحدية التي هي صورة الاله اسم الجامع الالهى التي ترب صور الكمالها بالرب
 محمدية كانه صورت اسم جامع الهية ان حوريات كمنقسمت بجزئيه حوريات ابراهيم
 الظاهر فيها الذي هو رب الارباب فلا بد لها من الانصاف بالصفات
 ظاهر دوران حوريتها ان ربك او رب الارباب ليس برب مرآة حوريات انصاف بعين
 الالهية كلعلم من العلم الشامل والقدرة الكاملة وغيرها ليشترط ^{بها}
 الهية من ان علم شامل وقدرة كامل وبقرآن تافركنه
 في اعجاز العالم على حسب استعداداتها ولكن ذلك انما هو من جهة
 در اعجاز عالم بر رب استعداده اى بشان ولكن ان جزانته كانه از انهم



حقیقتاً معلوماً من حيث خبریها فانما من تلك الجهة عبد من بوجدها
 حقیقتاً آن مرتبت است تا از جنبت بشریت او بزرگ بود پس آنکه مرتبت از مرتبت برتر بود پس مرتبت
 الی ربها كما ینبئ سبحانه وتعالى علی هذه الجهة بقوله انما انا بشر مثلكم
 بری رب خود است چنانچه زود سجده و تعالی بر این جهت بقول خود که گوئی محمد جز اینست
 یوحی الی و علی الی قول و ما مرتبت اذ مرتبت و لیکن الله امر محض
 و حی و ضاده بی خود بودن و بر وجه اول نه زود قول خود از آنچه زود از خودی و لیکن الله از خودی
 مرتبه الی الله و الحاصل ان مرتبه بینه العالم بالصفات الالهیه الی الله من
 ای مرتبه بری الله و عاقل آنکه بر سر سینه او است او برای عالم صفات الهیه است که او است از
 حیث مرتبه مجزیه و مسکنه و جمیع مایلزمه من التفاضل الیها مکانه
 حیث مرتبه مجزیه و مسکنه او و جمیع الیها لازم می شود او را از توافیق امکانیه
 من حیث خبریه الحاصله من التعمید و التزل الی العالم السفلی لخصیط
 از حیث بشریت حاصله از تزیید و تزل بر مرتبه بی عالم سفلی تا عالم
 بظاهره بخلاف العالم الظاهر باطنیه بخلاف العالم الباطن فیصیر مجمع
 بظاهره بخلاف عالم ظاهر و باطن خود بخلاف عالم باطن ناگردد مجمع
 الجبرین و مظهر العالمین و نزوله ایضاً كما له كما ان عروجه الی مقام الاصلی
 کسیرین و مظهر عالمین پس نزول او بهم محال است چنانکه بر سر سینه عروج او بوقوع صلی
 کماله و التفاضل ایضاً کمالات باعتبار اخر بر خردن من تنور قلبه بالانوار
 محال است پس تزیید هم محال است باعتبار دیگر می نشاند آنکه آنکه یکبار روشن است و اول
 الای الی ولا یضین من الضیئه وهو الخلی ای لیس صاحب حکم صلی الله
 الی و تزیید نبین از ضیئت و آنکه سبب است ای مرتبت صاحب مقام صلی الله علیه

و سلم یخجل فایجل نبی ما حولکم ای نبی بکون من جمله ما یضی الله بفضله
 و سلم یجل پس یخجل که بر باری از جمله آن که آن صاحب برسان است از هر یک بر وجه ذکر کرد
 استعدا اذ اتکم و لا یظنن من الظن بمعنی الجهه كما وقع فی بعض الفرائد ای ما
 استعدا استسار او تزیید بظن منق از ظن معنی شمت ضایع و مرتبت در بعض فرائد
 بتعریفی انه یخجل فینبی حاصله به من عند الله هو لکم فانه صلی الله علیه
 و سلم تکرر است در آنکه بر سر سینه او بکون کرد بر یک عالمین پس اول از خود ندانی که آن بر آن تکرر است
 و سلم بر بینه المذکره اعطی کل ذی حوقفه و افاض علیه جمیع ما
 و سلم بر بینه مذکره خود عطا کرد بر خود خوار و ذلیل کرد و تعالی جز
 احتیاج الیه و اصحفه ضرائه مما کان الخوف لا یخفق الا مع الضلال
 محتاج بود بری آن و سخن بود از این بر سر سینه که با یکدو خوف مخفی نود که با هفتاد
 هو الخیرة فان الخوف عبارة عن انصلاح القلب عن طمانینه کما
 آن جرت است بزرگ بر سر سینه خوف عبارت است از مسخ شدن قلب از طمانینه امن
 من توقع مکروه ممکن الحصول و لا شک ان توقع المکره من غیر
 برای توقع بودن که در هر ممکن حصول است و مرتبت که بر سر سینه توقع کرده از غیر
 جزیره حبیه و تردد و محبت اراد الله تعالی فی الخوف عنه صلی
 یقون بآن جرت و زرد است پس آنکه اراده خود الله تعالی فی خوف را از خود
 الله علیه و سلم حکم بنفی الضلال عنه كما قال سبحانه ما ضل احدکم
 الله علیه و سلم هم خود بین ضلال از خود بزرگ زود سجده خوار
 و ما غوی و لیکن ینبغی ان یعلم ان الضلال ثلث من اب بدایه
 و بی اراده زود و لیکن بسزا او است آنکه در آن تکرر بر سر سینه مظلوم است مرتبت است

ووسط ونفاية و الضلال المنفي عنه صلى الله عليه وسلم هو ما عد
 درسط و نهايت و ضلال که بغير اذن است از حق و سلم آن ما در ابي
 المرتبة الاخيرة هي مقامه صلى الله عليه وسلم الذي طلب الميزان فيه يقول
 مرتبة الجبره است ان مقامه هو صلى الله عليه وسلم است كما طلب مرتبة فرودان
 و بتره في بركه خير كما انما مرضي الله عنه اليه بقوله اي ما خافني
 كما يري من زياده او درو نيزه انما يري من زياده او درو نيزه انما يري من زياده
 حين نه التي هي المرتبة الاخيرة التي يتنهاها الكل ولا يتعد و انما ابد
 حيرت خود که آن مرتبه از حيرت که نمنا ميزان بر آراگاه و تجاوز میکند آن مرتبه را
 الابد و انما يخف صلى الله عليه وسلم هذه المرتبة لانه ايجلان الشان
 او باو از ابرو است که خوف فرود صلى الله عليه وسلم درين مرتبه بزرگ است که بزرگ است که بزرگ است
 انه صلى الله عليه وسلم علم ان الغاية القصوى في معرفته الحق هي الحيرة
 که در سبب است صلى الله عليه وسلم دانست که بزرگ است نهايت مرتبه در معرفت آن حيرت است
 و من علم ان الغاية القصوى في معرفته الحق سبحانه و تعالي هي الحيرة فقد
 و کسیکه دانست که بزرگ است نهايت مرتبه در معرفت حق سبحانه تعالي آن حيرت است نهايت
 اهتدى في حبه الى انما هي الغاية و من اهتدى في حبه الى ذلك
 نهايت است در حيرت خود بودي که بزرگ است نهايت مرتبه در معرفت حق سبحانه تعالي
 فهو صاحب هدى و بيان في انبات الحيرة و انما هي الغاية فكيف تجيب
 پس او صاحب هدى و بيان است در انبات حيرت و بزرگ است نهايت مرتبه در معرفت حق سبحانه تعالي
 فيها اعلان المرتبة الاولى من الضلال يختص بجيرة اهل البديايات
 از دران به آنکه بزرگ است نهايت مرتبه اولي از ضلال مختص است بجيرت اهل بديايات از

فان المرتبة الاخيرة
 بزرگ است بزرگ است بزرگ است

جوهه الناس و حكم الثابتين يظهر في متوسطين من اهل الكنف و الحجاب
 جمهور مردم و حكم مرتبه ثابته ظاهر في نود و متوسطين از اهل كنف و حجاب
 و حكم الثابتين يختص با كابر المحققين اما سبب الحيرة الاولى الغاية فهو
 و حكم مرتبه ثابته مختص با كابر محققين است اما سبب حيرت اولي ثابت است
 كون الانسان فقيرا طالبا بالذات فلا يهر عليه نفس بخلافه من الطلب
 بودن است فقر طالب بالذات است پس بزرگ است در ودي و بزرگ است خالي بزرگ است
 و ذلك الطلب متعلقة في قسرا من الكمال الذي هو غاية الطالب والغايات
 و آن طلب متعلق است در نفس الهه را آن كمال است که او غايت غايت است و غايت
 تدعين بالهضم و المقاصد و المناسبة الداعية التجارية بتعيينه للذات
 متعين في نيزه به منتهى و بعدا و مناسبه داعية جارية بين آن متعين در ودي
 و حقيقته بر حجبها او مذهب او اعتقاد تنفيذ به في حياها اقلها و اول
 جيتيك ترجيح ده آن غايات را با همي با غاياتي که تنفيذ و آن غير است نهايت حيرت است
 من بل لهذه الحيرة تعين المطلب المرجح فمعرفة الطريق الموصل فخر
 در گرفته است اين حيرت و بين طلب مرجح است نهايت حيرت است طري که در معرفت طلب
 السبب المحصل فخر ما يمكن الاستعانة به في تحصيل الغرض فمعرفة
 سبب حاصل کننده است نهايت حيرت که ممکن است نهايت حيرت است در كسب غرض نهايت حيرت
 الطريق العوائق و كيف اذاتها فاذا اغتيت هذه الامور تروى هذه
 موانع و كيف در کرده آن موانع است نهايت حيرت است نهايت حيرت است در ودي
 الحيوة فخر ان حال الانسان بعد ان يعين له وجهه و توجه امر ما
 حيرت نهايت بزرگ است حال است بعد اين تعين شده است او توجه و ترجيح است

براه الغاية على ضربين اما يتوعد به ذلك الام من حيث لا يبقى فيه فضلا بطريق
 ي يبيد انرا غایت برودم است باستجاب سکنه آزا آن امر کبیکه باقی ماند در وقتیکه غلب
 الزبد که اهل حال الا اعتقادات و الخلق غالباً او بقی فيه فضلا من صحی فیه ^{که}
 مزید چنانکه آن حال اهل اعتقاد است و با سبب غایب با باقی ماند در وقتیکه غلب ^{که}
 الحال معین و امر مخصوص بقص احیانا و تبلیغ عساء و حید ما هاتره ما درک
 بری حال معین و امر مخصوص بقص سکنه که باقی در خنده ابرود است او ولی بهیچر که تمام نیست
 فان وحید ما انقلد و نهجه انتقال و دائرة المرتبة الثانية و حاله في المرتبة
 پس اگر باقی آنرا که در حق اندر رفت او را در وقتیکه در اول انتقال کوی دایره در ضیاع و حال او در مرتبه
 الثانية کماله فيما تقدم من ان لا يتخلوا ما ان يكون في كل ما يحصل له مطمئنا
 تمامه مثل حال او در تقدم الراجح بر سبب اولی با آنکه اندر دم یکدیگر حاصل شود او را مطمئن
 فانرا عن طلب الزبد او قد بقیت فيه فضلا مبنعة من الاستقرار و سببا
 فاحر از طلب مزید یا آنکه کجانی باقی اندر وقتیکه ماند او را استغفار حضور
 اذا راى المتوسطين قد تفرقوا شيعا و كل منعه برى انه المصيب و من
 هر کلمه بود منظرین او را آنجا که متفرق شده اند که در هر یک از ایشان بی بریکه بر سبب
 واقعه و ان الغیوبی صنلالة و بری ماخذ كل طائفة و متمسکها فلا حيلة
 و انی شده است خود بر سبب غیر در ضلالت و بی جنبه ای گرفتن هر غیره را و جای متمسک شدن بر سبب
 يقوم على سابق و بری الاحتمال منظر فاق القوض و ارجحة فانه يجاز و کما
 قائم بر یک ساق بی جنبه احتمال را راه و ارمه و نفس او را وارده پس بر سبب که در جهت
 بدهای ای معتقدات اصوب فی نفس الامر فلا يزال حاربا حتى يغلب عليه الغیر
 بی شکی که کدام از معتقدات اصوب تر است در نفس الامر پس بی شک عار آنکه غالب شود بر دیگری

والمشهور

الامر حکم مقام ما من المقامات التي يسند اليه بعض اهل العقائد في
 الامر حکم یک مقام از مقاماتیکه مسند کرده شده بری معنی اهل عقاید بر سبب
 اليه و بطعن او یقوتله بالغا یا ان بها و یصدقه فی طلبه و حید و بی
 بری آن و مطمئن کرد و در به و نود و در ادب ثابت است و یصدق او در طلب آن و در جهاد
 عینته و بذله الجود و الحجاب فیصیر من اهل الکشف و حاله فی اول هذا
 در یکدیگر او در اول محمود و حجاب پس میگردد از اهل کشف و حال او در اول این
 المقام کماله فيما سبق من انه اذا سمع المخاطبات العلية و عاب المشاهدة
 مقام مانند حال او که در سستی آمد است از آنکه بر سبب هر یک مستند غفلت میگردد و عیار کرد
 السنية و رای حسن معاملة الحق معه و ما فانه ما مات اكثر العالمين هل
 سببها و در هر من معاملة حق را با او در آن چیز که نایز باشد با او هر یک وقت خود را
 يستعبد بعض ذلك او کله او بقی فيه بقية من غلبة الطلب فينظر في قوله
 بر سبب که میگردد او بعض آن با بهر آن با باقی ماند در وقتیکه از آنکه غلب پس نکرند قوله
 فعلى و ما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا او من وراء حجاب او يرسل
 نقل که نسبت مرجع بشر آنکه کلام کند او را و خدا می گردد و بی با از پس حجاب یا نوسید
 رسولاً فيوحى باذنه ما يشاء و انه على حکم وفي امثاله من الاشارات الالهية
 در وی را پس در بی کرد بی نود باذن او هر یک از جمله او بر سبب او علی حکمیت در شان آن از مشاهدات
 و التنبهات النبوية فينبهه الى كل ما انصل بالحجاب او عين بالواسطة
 و تنبیهات نبوی پس آگاه بی باشد بری آنکه بر سبب هر یک مستند حجاب است
 فللحجاب و بالواسطة منه حکم لا محالة فلم يبق على طهارة الاصلية
 پس حجاب و در اسطر در آن کلی است لا محاله پس باقی نماند طهارت اصلیه خود

نظاره نمودم است چه آنرا نقادان مشکوک و ناقص اول بود چنانکه حسین منصور رحمة الله علیه
 من را به با عقل تر شد از سرجه فی جبره بل بنویس و شب با بکلس همراه بقول فی صبح ^{میکند که چنانچه}
 کسب کسبت اورا لعن الله فانک علیک ^{میکند که چنانچه} هر چه در جبهه است از آنکه او است بر کله کت در آن صورت ^{میکند که چنانچه} بیس
 راه فوج را لعن موی دیده روح را بخار و بخار نما که در کتب فخر الله عقل را از روش
 لا درود و صبر اوله البصیر محمود است درین اولیای تکبیرت و دنیا بی بارفات بود در مشایخ
 کبریا و توحید او عجایب امور و احکام رب زدی بی کزای فکرت برین مقام است
 قد عتیق فیک خلد بیدی یا دایله لمن یختبئ فیک ^{حسب} هر روزی بار ای زلف
 سخن میسر شد در روز بگردد من ای راه غایب کسی را که بترسد در

بر ساعت در کشتی با کبی زنجیر از غیر کبی از مشک چکانی زده چند ریچی با نی نه داد و نوبه
 نمون چندین چه بخوانی نه اوردت نمون خوانی ^{ولیکن} هذاهن ما اربدا ارباد فی هذاهن
 و کولی بماند این شعر هر که اراده کرده آوردن اوردن

الکتاب والی الله المرجع والیه ما یب فارغ شد از جمع این قواعد و نظم این فسر را
 بی شکسته زاریه ^{کتاب} مولی عبد الرحمن بن احمد الجابی و فقه الله ^{کتاب} لامحه ضاه
 و جعل اخواه خیرا من اکلاه ^{کتاب} متممها لمانعده بکلمات المنظمه مختصا
 و کذا و آنست او را بهتر از او را اولی که نماند است آن قدر نفوس را این کلمات غلو چشم کند است
 بعد از الایات المرفومه ^{کتاب} نظم این نازه رسم که روز زمانه با بلوح نقای جاودانه
 معشاق خزانة وجود است ^{کتاب} مصباح زجاجه ستم بود است نمود و چشم اهل اقبال جوش
 نفوس علم و عرفان نقد است در دو نفوس کهن کابو میجسکی مفضل نامش تا هزاران
 زان شد نفوس شد معین ^{کتاب} اللطیف السرم را بر کا که بباری تا جگر بپوشد سخن سعی اذلام

۹۱

در ششصد و شصت و شش با تمامه آمد بدان و غنچه زموه از آن بار که بر دی از قلم بود
 و اسب خراش رت نامه ^{کتاب} در زخم زخمش جنت خاکی بخت دودات عزیزم دم
 مهربی بدان خویش محکم ^{کتاب} بار بیکال بی نیازت یارب بود کار سازت
 کز در اقم این بسته و فرزند ناظم این سست و کوه که زخمی به مهر مرقوم
 یا خود حسرتی ز جمل منظم ^{کتاب} نمویس بلوح اعتبارش در مسک عمل کن تو کار
 از بزم غلبت دکا بیایک جام حواله کن بجای بی زبان جام مدام مت و داله
 دارش محمد و آله ثم ثم م



بدرت را قم اجبر می الدین و المجر یونس خا نصیب جوشن غفر الله ذنوبها در کسین
 سبب شش در ماه ذی قعدة در مقام سرتک بین
 حسن تمامه و زیب خستام
 بن برکت بجا